

به نام خدایی که عشق را آفرید
من دختری هستم از جنس دریا
دلی به بزرگی دریا

چشمانی به پاکی وزاللی دریا
دراوج عصبانیت همچون دریاخروشان
ودر هنگام آرامش همچون مادری مهربان
فرمولش چی بود؟ هرچی فکرمی کنم یادم نمی یاد.. /دیروز خوندم... آهایادم اومد دوباره این
صدامثل پتک به سرم کوبیده شد
داوطلبان گرامی فرصت آزمون تمام شده پنج دقیقه پیش می گفت به ربع وقت دارین حال می گه فرصت تموم شده ای وای
چرا این

جوری شد؟ خیلی زود فرصت تموم شد ولش کن هنوز می تونم جواب بدم داشتم روسوال
آخر فکرمی کردم اما بادیکن یه خانم که چه عرض کنم بهتره بگم اژدهای دوسری خیال اون سوال
شدم وقبل از اینکه منو بخوره برگه ی پاسخ نامه روبهش دادم و وارد محوطه ی حوزه ی امتحانی
شدم تادختر عموم پریا یادوباهم بریم خونه بادیکن چهره ی خندونش که نشوندهنده ی رضایتش
از کنکور بود دستمو بلند کردم تا منوبیبه
چطور بود؟ باخنده گفت خوب بود راضی بودم به نظر تو چطور بود؟ منم مثل خودش جواب بالبخند جواب دادم خوب بود منم راضی
بودم

چند دقیقه بعد از زدن زنگ در پسر عموم درو واسمون باز کرد بادیکن لباسای مشکلی توتنش
لبخند رولب هر دو تا من ماسید پریا زودتر از من به زبون اومد
پرهام چی شده؟ پرهام در حالیکه دستمالو تودستش مچاله می کرد گفت متاسفم عزیزانم امیدوارم غم آخرتون باشه
منم تو غمتون شریک بدونید

یعنی چی؟.. این حرفا چیه؟ کسی چیزیش شده؟ آره -کی؟ -خب شما دو تادیکه

منو پریا بر گشتیم و باحالت پرسشی به هم نگاه کردیم هرچی فکر کردم پریا که مشکلی نداشت منم
بین خودمون بمونه زخم معده دارم که فعال مشکلی برام ایجاد نکرده بعد از اینکه به هیچ نتیجه ای
نرسیدم دوباره به سمت پرهام برگشتم

این حرفای یعنی چی؟ ماکه حال مون خوبه نه عزیزانم فکر می کنی حال تون خوبه هنوز گرمیدو چیزی حالتون نیست اصلانگران
نباشید بالخره برای هر کسی ممکنه پیش بیاد

من که دیگه از حرفای پرهام کافه شده بودم بلند ادا زدم

پرهام مثل آدم حرف بزن ببینم چی شده

ای بابا لیاقت ندارید باهاتون هم دردی کنم خواستم بگم اگه کنکور تون خراب کردین ناراحت نباشین خودکشی هم نکنید

منو پریا که تازه فهمیده بودیم قضیه از چه قراره با عصبانیت برگشتیم به سمتش پرهام هم با درک
موقعیت فرار و برقرار ترجیح داد و شروع کرد به فرار کردن ما هم اقتادیم دنبالش

پسره ی احمق این چه طرز دلداری دادنه نصف عمر مون کردی اونم در حالیکه می دوید جواب داد پس چجوری باید دلداریتون می
دادم؟ خواهی گلم ناراحت

نباشید اگه دانشگاه قبول نشدین اشکال نداره نترسین تو خونه ی نمی ترشین به اصغر قصاب
واکبر دوی می گم بیان بگیر ننتون

از این حرفش خندمون گرفت آخه اصغر قصاب و اکبر دوی همسایمون بودن و خواستگاری
هر دختری می رفتن بعد از شنیدن القاب بر از ندشون باتیپ پا از خونه می نداختنشون بیرون

پرهام گریه بیارم زنده نمی زارم گفتم که لیاقت ندارین حق تونه تو خونه بترشین با صدای مامانم هر سه تامون از حرکت ایستادیم

دوباره چی شده خونه رو گذاشتین روسرتون

مامانم بهتره از پرهام بپرسی چجوری داره سربه سرمون می ذاره

پرهام دوباره چی کار کردی که دختر امون راحت کردی؟ من و پریا نیشمون تابنا گوش باز بود با چشم و ابرو به پرهام اشاره کردیم اگه
می تونی جواب بده

پرهام به ظاهر ادای آدمای ترسیده رو در آورد ز نمو باور کنی من این حرفه خاطر خودشون می زنه

چون می دونم کنکور شونو خراب کردن نمی خوام خودشونو بکشن و خواستم بهشون امید به زندگی

بدم.. همین

پریا با حالت تهاجمی گفت آخه ایکیوسان کی گفته ما کنکور مونو خراب کردیم؟ اتفاقا هر دو تا مون

از کنکور مون راضی هستیم

مامانم باخوش حالی روبه من گفت ببینم دخترم پریا راست می گه؟

آره مامان عزیزم پریا هم پرید وسط حرفم

نه ز منو حرفشونو باور نکنید هنوز گرم و نتونستن عمق فاجعه رو درک کنن

من و پریا همزمان برگشتیم و در جوابش گفتیم لطفافحه

پریا هم سرشو انداخت پایین و گفت

بعدا نگمی نگفتی

می دونستم داره شوخی می کنه به خاطر همین بعد از این حرفش همه زدیم زیر خنده

بچه های این نهار حاضر پریا هم گفت نه ز منو باید بریم خونه مامانم منتظر مون

باشه پسرم هر طورر احتیاد پریا هم به طرفم اومدوبه گرمی بغلم کرد

خوش حالم خواهر کوچیکه منم خیلی خوش حالم آگه کمک تونی بودم موفق نمی شدم

واقعا همینطور بود در این مدت پریا هم همیشه مثل یک برادر بزرگ تر در کنارم بود و هر وقت مشکلی

داشتیم بهم کمک می کرد حتی موضوع زخم معده فقط پریا و پریا هم می دونستن چون نمی خواستم

مامانم ناراحت بشه بهش چیزی نگفتم پریا هم سانشهو معماری خونده و تویه شرکت که

با دوستش شریکه کار می کنه پریا هم پتل من سانشه و امسال کنکور داد همیشه باهم مثل

دوتا خواهر بودیم و تو مدرسه هم پشتیبان هم دیگه بودیم من هنوز تو بغل پریا بودم و این خاطر اتو

مرو می کردم که پریا با یه سرفه ی مصلحتی گفت می بخشیدم مثل اینکه منم امروز کنکور دادما

چرا کسی منو تحویل نمی گیره؟

به شوخی به حالت قهرو شو بر گردون پریا هم منوول کرد و رفت سراغ پریا و محکم بغلش کرد

اندازه ای محکم که فکر کنم استخواناش خرد شد

آی نخواستم بابا استخوانمو شکستی این جور ی آگه دانشگاهم قبول شم نمی تونم پریا هم کمی از فشارش کم کرد و گفت خواهر گلم

تو هم خسته نباشی

روبه هر دو مون ادامه داد

_ امیدوارم هرچی دوست دارید قبول کنید

بعد از همراهی شون در وبسایت و به نگاه به خونه ی کوچیکمون انداختم که بامامانم توش زندگی می کردیم همیشه تنها هم بازی تو خونه پدرم بود و هر وقت که از سرکاری اومد باهام بازی می کرد زمانیکه سالم بود پدرم در اپر بیماری سرطان فوت کرد و منو مامانم تنها گذاشتند از اون با حقوق پدرم که بعد از مرگس بهمون می دادن زندگی منو می گذرونی مامانم خیاطی می کنه هر وقت می خواستم کار کنم مامانم اجازه نمی داد می گفت دوست داره درس بخونم و به جایی برسم و پول کالس کنکور و کتابایی که الزم داشتیم بی چون و چرا واسم تهیه می کرد

بالخره بعد از مدت ها فشار و استرس و نگرانی کنکور و درس قراره امروز با پریا و پریم بیرون تابعداز مدت ها کنار هم باشیم بعد از ناهار و به خواب راحت از جام بلند شدیم تا آماده شم بعد از یه دوش یه ربعی از حمام خارج شدم موهای لخت خرمایم که بلندیش تا کمرم بود با شوار خشک کردم یه مانتوی قهوه ای که بلندیش تا زانوم بود به همراه شلوار و شال مشکی از کمدم در آوردم رفتم جلوی آینه نگاه می به صورتم انداختم ابروهای کوتاه که خیلی پرنبود البته بگما تابه حال بهش دست نزدم موزه های بلند مشکی چشمای آبی هر کس منو می دید اول از همه شیفته ی چشمای من می شد باللب و بینی متناسب و پوست سبزه در کل به جز چشمای بقیه اعضای صورتم معمولیه بعد از یه آرایش مختصر که

شامل برق لب و کرم سفید کننده می شد لباسامو پوشیدم باتکی که پریا به گوشیم زد از خونه خارج شدم پریا منو سرمه ای باشال و شلوار سفید و پریم هم شلوار جین مشکی باتیشرت جذب سفید پوشیده بود به طوریکه عضله های ورزشکاریش کامال خودنمایی می کرد خداییش داداشم خیلی خوش تیپ و خوش پوشه خوش به حال زنتش نه الهی کوفتش بشه (حالا چرا فوش می دی؟ آخه نمی دونم عادتتمه وقتی می خوام از کسی تعریف کنم بهش فوش می دم) رفتیم شهر بازی و حسابی بازی کردیم بعدش واسه شام رفتیم رستوران و مهمون پریم بودیم چون گفته بود بعد از کنکور منو چنین برنامه هایی واسمون داره بارسیدن به خونه تعارفشون کردم بیان داخل ولی گفتن دیر وقتنه و نمی یان

منی دونم چرا احساس می کنم از وقتی که کنکور مودادم مامانم یه دره ناراحته هر وقتم ازش دلیلشو پرسیدم یه جور ی از جواب دادن طفره رفت... همیشه با خودم می گفتم بزار کنکور بدم بعدش این کارو می کنم اون کارو می کنم ولی الان دیگه حوصلم سر رفته و فقط می خوام تلوزیونم که هیچی نداره دقت کردین موقع امتحان و ایام مدرسه چه فیلمای تویی می دارن ولی موقع تعطیلات

فیلماشون یاتکراریه یابه درد نمی خوره همین جوری جلوتلوزیون نشسته بودموکانالروبالپایین می کردم که مامانم اعالم کردناهارحاضره ومنم به آشپزخونه رفتم وای مامان چه بویی راه انداختی..من به خاطر این غذای خوشمزم که شده تا آخر عمروردلت می مونم وشوهر نمی کنم اولش مثل همیشه خوش حال شد چون می دونست دارم شوخی می کنم اما کم کم خندشوجمع کردوزیرلب گفت ولی به زودی قراره منوترک کنی بعداخوردن ناهار مامان می خواست ظرفاروبشوره ولی من مانعش شدموگفتم مامان جون قربونت برم می خوام به جبران این مدتی که به خاطرکنکور توکارای خونه خیلی نتونستم کمکت کنم حداقل تااول مهرکه بی کار هستم همه ی کارای خونه روخودم انجام بدم مامانم لبخندکم جونی زدوگفت باشه دخترم بعدازاینکه کارت تموم شد بیاتواتاقم کارت دارم منم چشمی گفتم ومشغول ظرف شستن شدم بعدازتموم شدن کارم به تاق مامانم رفتم وازپشت بغلش کردم -مامان جونم کاری باهام داشتی؟برایاینکه بتونم صورتشوببینم روبه روش نشستم ومنتظر موندم

دخترم آگه به روزمجبورشی به خاطرزندگیت منوترک کنی این کاروانجام می دی؟منم بدون فکرکردنگفتم محاله مامان من هیچ وقت این کارونمی کنم آگه منظورتون ازدواجه که

من حالالحالها قصدازدواج ندارم

مامانم بابغض گفت امروز عصرجایی نرو قراره واسمون مهمون بیادتوهم بایدباشی

بدون اینکه فرصت سوال کردن بهم بده ادامه داد حالهم برومی خوام بخوابم

منم که هنوزدلیل رفتارای رفتارای مامانمو نتونسته بودم درک کنم بایه دنیا سوال ونگرانی ازاتاق

خارج شدم وبه اتاق خودم رفتم بعدازخواب که چه عرض کنم بهتره بگم فکر وخیال ازجام

بلندشدمونگاهی به گوشیم انداختم باواردشدن مامانم به اتاق سرموبال گرفتم کامال مشخص

بودحالش خوب نیست

تایه ساعت دیگه مهمونامی رسن سعی کن لباسای خوب ومرتبی ببوشیخدایایین حرفایعنی چی؟هرلحظه که می گذره ترسم بیشترمی شه نکنه داره واسم خواستگاری

یاد؟نه آگه آگه خواستگاربودحتما بهم می گفت اما بافکرکردن به حرفای مامانم به این نتیجه می

رسم که داره واسم خواستگاری می یاد چه خواستگاریه که مامانم بدون پرسیدن ازمن می

خوادبهبشون جواب مثبت بده چون وقتی ازم می خواد جلوشون ظاهرمناسبی داشته باشم یعنی

اینکه جوابش مثبته دیگه اماچرا اداره بامن این کارومی کنه مگه قرارنیبودحالالحالهایبیش مامانم

بمونم؟ باناراحتی سارافون آبی باشلوار و بلیز زیر سارافونی و شال سفید از کمدر آوردم و پوشیدم و بدون آرایش از اتاقم خارج شدم و بایه دنیادلشوره به آشپزخونه رفتم مادرم مشغول چیدن میوه هاتوظرف آماده کردن چای بود باشنیدن صدای زنگ در خودش رفت تادرو بازکنه به خاطر نگرانی واسترس دوباره سوزش معدم شروع شده بود زخم معدم اوایل به خاطر تغذیه بود ولی این به سالی که برای کنکور می خوندم به اندازه ای استرس زیاد بود که باعث حساس شدن معدم شده و فشار عصبی معدم تحریک می کنه قبل از اینکه سوزش معدم بیشتر شه چندتا قرص خوردم تا به طور موقت دردمو تسکین بده

با او مدن صدامتوجه و رودشون به خونه شدم مامانم اومد به آشپزخونه و چای هارور یخت و ازم خواست منم همراهش بیام در حالیکه سرم پایین بود همراه مادرم بعد از تعارف چای نشست منم کنارش نشستم و سرم هنوز پایین بود (بچه ها یه سوال مگه تو مراسم خواستگاری نباید عروس

چای هارو ببره؟ پس چرا مامانم چای هارو برد؟) همین طور باخودم درگیر بودم و با صدای مامانم مجبور شدم سرمو بال بگیرم

-دخترم سرتو بال بگیر

سرمو بال گرفتم روبه روم یه مرد تقریباً چهل و پنج شیش ساله باکت و شلوار مشکی که معلوم بود خیلی گرونه به همراه یه پسر جوون تقریباً هم سن پر هام باشلوار جین و پیراهن سرمه ای که جذب بدبش بود و حسابی خوش تیپ بود (ای ول به مامانم یه چیزی می دونه و جواب مثبت بهشون داده چون این طور که معلومه حسابی پول دارم هستن نمی گم مافقیویم سطح زندگیمون متوسطه و به همینم راضیم) اما چرا پسره که مثالداماده کت شلوار نپوشیده همشم سرش پایینه بالخره آقا افتخار داد و سرشو بال آورده لحظه از اینکه خواستم قیافشو ببینم پشیمون شدم همچین اخم غلیظی داشت که احساس کردم باید برم شلوارم عوض کنم اما بعد از اینکه یه ذره روصورتم دقیق شد اخماشو باز کرد و زیر لب گفت مامان و دوباره اخم کرد و سرشو انداخت پایین ای بابا مردم خوددرگیری دارنا نکنه باباش که داره لبخندمون نگاه می کنه داماد باشه و منم عروس یعنی قراره بشم مامان این پسره؟؟ مرده یه لحظه از جاش بلند شد و اومد به طرف منم ناخواسته از جام بلند شدم و منتظر بودم ببینم می خواد چی کارکنه که منو محکم تو آغوشش گرفت و اجازه ی هر عکس العملی

روازم گرفت این مرده داره چی کار می کنه؟ مامانم هم فقط داره نگاه می کنه همه چیزه این خواستگاری غیرعادیه آله که مرده یه صحنه ی +روایجادکنه زیرلب گفت دخترم وازم جداشدوبدون اینکه ازم چشم برداره سر جاش نشست الخره من نفهمیدم قراره بشم عرووش زنش یادخترش؟ اون پسره هم که فقط بلده اخم کنه باعصبانیت از جاش بلندشد پدر من توماشین منتظرتم بیشتر از این نمی تونستم فضولیموکنترل کنم وبه زبون اومدم _مامان اینجاچه خبره؟ نمی دونم چرا اون مردباشنیدن لفظ مادر از زبون من لبخنداز لیش محوشدونگاش رفت سمت مامانم ومنتظر بودتاما مامانم جواب بده

مامانم با بغض گفت اون آقا.... اون آقا پدرته و اشکاش سر ازیرشد چی گفت؟.. پدر؟... پدر من که مرده... باباعلی من وقتی سالم بود مرده....

مامان این حرفایعنی چی؟ مامانم فقط هق هق می کردونمی تونست حرف بزنه ولی اون مرد به جاش جواب داد-را حله خانم مادر واقعیت نیست منم پدرتم... پدر واقعیت

نمی تونستم بیشتر از این اونجا بمونم ظرفیتم تکمیل شده بودو تحمل حرف دیگه ای رونداشتم به اتاقم رفتم و درو قفل کردم صدای مامانم می اومدکه می گفت آقای رادمش لطفا بهش مهلت بدین من هنوز چیزی در این مورد بهش نگفتم

_باشه لطفا باهاش صحبت کنیدمن ساله دارم دوریشو تحمل می کنم بیشتر از این دیگه نمی تونم تحمل کنم می خوام هرچه زودتر برگرده پیشم

چشم خودم باهاش صحبت می کنم باشنیدن صدای درفهمیدم که رفت آگه این قضیه واقعیت داشته باشه پس پرهام و پریا پسر عمو دختر عمو من نیستن یعنی من

قراره عزیزترین کسای زندگیم واز همه مهم تر مامانوازدست بدم من نمی تونم بدمن اونادووم بیارم آگه مامانوازدست بدم می میرم نمی دونم چندساعت گذشته بودکه با صدای مادرم از فکر و خیال خارج شدم

دریا جان بیداری؟ دختر گلم... دریای مامان (هروقت باهاش قهر می کردم این جور صدای می زد تا آشتی کنم) ولی من که آلهن بامامانم قهر نیستم باشنیدن صدای گریش بی معطلی

درو باز کردمو بغلش کردم حالنوبت من بود

مامان جونم مامان گلم تو که می دونی من تحمل گریه و ناراحتیت روندارم پس چرا گریه می کنی؟ تورو خدا جون دریا دیگه گریه نکن

گریش قطع شدبرای اینکه دوباره گریه نکنه و حواسشو پرت کنم گفتم مامانی گرسنه دلم یه شام

خوشمزه اونم دستپخت مامان راحلمومی خواد

مامانم لبخندی جونی زد

-ای شکمو.. مامان راحله قربونت بره

خدانکنه .. حالبریم شام بخوریم بعد از خوردن شام دوست داشتم سوآلیی که تو ذهنم بود رو از مامانم بپرسم ولی می ترسیدم دوباره ناراحت شه مامان راحله تو زندگی از هر کسی واسم عزیزتره به خاطر همین بدون هیچ سوآلی به اتاقم رفتم بعد از عوض کردن لباسام روتخت دراز کشیدم با اومدن مامانم از جام بلندشدم مامانم روتخت نشست دست منم گرفت و کنار خودش نشوند

می دونستم بالآخره این رازیک روز فاش می شه و تو همه چیزومی فهمی همیشه ترس از اینکه ترکم کنی مانع می شدت موضوع روبهت بگم می ترسیدم ازم متنفر بشی و ترکم کنی و دیگه پیشم

نیای و شروع کرد به گریه کردن

مامان جونم قربونت برم این چه حرفیه؟ من هیچ وقت ازت متنفر نمی شم و ترکت نمی کنم سال پیش وقتی که حامله بودم تصادف کردم و علی منوبه بیمارستان رسوند و دکتر می گفت فقط

می تونه از بین من و بچه یکی رونجات بده و آگه منونجات بده دیگه نمی تونم بچه دار شم علی هم که منو خیلی دوست داشت گفت منونجات بدن بعد از عمل یک روز کامل بی هوش بودم و ممکن بود منم از دست بده علی به مسجذنزدیک بیمارستان رفت تا برای زنده موندنم دعا کنه

و از خدا خواست دوباره زندگیمو بهم برگردونه وقتی می خواست از مسجد خارج شه با شنیدن صدای گریه ی یه بچه که در نگاه اول چشمای آبیش آمو جذب می کرد به سمتش رفت و هر چه قدر اطرافو گشت و منتظر موند کسی سراغت نیومد علی هم تو رو با خودش آورد و با دکتر صحبت کرد و ازش

خواست که بهم بگه اون بچه ای که پیدا کرده بچه ی خودمونه دکتر هم به خاطر وضعیت من قبول کرد زمانیکه به هوش اومدم با دیدن تو که تو بغلم بودی تمام دردمو فراموش کردم و با دیدن

چشمای آبیبت اسم دریا رو برات انتخاب کردم بعد از تو هم هر وقت درمورد بچه ی دوم با علی صحبت می کردم بیماری قلبیم که چند سال بعد از به دنیا اومدن تو بهش مبتال شده بودم بهونه می کردم می

گفت همینکه دریا رو داریم کافیه و بچه ی دیگه ای نمی خوام منم بیشتر از این بهش اصرار نکردم و تصمیم گرفتم تموم زندگیمو وقف تو و علی کنم این موضوع رونمی دونستم تا اینکه علی قبل

از فوتش همه چیز رو بهم گفت و باعث شدن گرانی و حساسیت روی تو بیشتر شه همیشه نگران بودم که روزی خونواده واقعبیت پیدا بشه و تو منو ترک کنی و بری پیش اونا و من تنها بمونم حال روزی که

ازش می تریدم رسیده و تو باید پیش خانوادت برگردی اون آقا پدرته و پسری هم که همراهش

بود پدرته پدرت اومد پیشم و گفت ساله داره دنبالت می گرده و می خواد می خواد برگردی

پیشش امامن ازش خواهش کردم تا بعدکنکورت صبرکنه تابدون نگرانی ودغدغه بتونی

کنکورتو خوب بدی ایشونم قبول کرد وازم خواست هزینه ی کالس کنکور و کتابایی که الزم داشتی رو خودش پرداخت کنه چون می خواست سالی که پیشش نبودى روجبران کنه و دورادور حواسش بهت بود و همیشه ازم می خواست اگر چیزی الزم داری بهش بگم تا برات فراهم کنه منو ببخش که تا آآن واقعیو ازت پنهون کرده بودم

با اینکه واقعیو می دونستم نمی تونستم از مامان راحله متنفر باشم چون هنوزم مثل همیشه دوست دارم ونمی تونم ترکش کنم می دونم مامان راحله هم نمی تونه بدونه من طاقت بیاره من باید پیش مامانم بمونم چون بابیماریه قلبی که داره نباید تنهامونه برام مهم نیست که مادر واقعیم نیست چون مادرمه و همیشه مادرم می مونه نفهمیدم چقدر خوابیدم باشنیدن صدای اذان از خواب بیدار شدم نماز موخوندم و از خدا خواستم کمک کنه بعد از نماز نتونستم بخوابم مامانم در اتاقم باز کرد و بانا راحتی گفت بیاصبحان تو بخور ساعت دیگه پد... آقای رادمنش می یاد دنبالت می خواد باهات صحبت کنه

به زور دولقمه صبحانه چپوندم تودهنم ویه لیوان چای خوردم چون اگه صبحانه نخورم و معدم خالی بمونه ممکنه دوباره زخم معدم مشکل سازیشه مخصوصا با این فشار عصبی که روم هست....

سعی کردم بهترین لباسمو بپوشم چون این طور که فهمیدم خیلی پولدار هستن نمی خوام ظاهرم جورى باشه که فکرکنن دنبال پولشون هستم یه مانتو مشکی شلوارلی دمپا و شال آبی پوشیدم شال آبی خیلی به چشمم می یاد بعدیه آرایش مختصر کار مو تموم کردم باشنیدن صدای زنگ در از اتاقم خارج شدم آقایی که کت و شلوار مشکی تنش بود روبه من گفت- سالم خانم آقای رادمنش

تو ماشین منتظر تون هستن و به لیموزین مشکی که که سرکوجه پارک شده بود اشاره کردم

بعد از خدا حافظی از مامان راراحله درو بستم و همراهش به سمت ماشین رفتم

در عقبوبرام باز کرد وازم خواست سوارشم منم صندلی عقب کنار آقای رادمنش نشستم و اون آقا که حال فهمیده بودم راننده ی شخصی آقای رادمنشه شروع به رانندگی کرد

کجا برم آقا؟ بر و به کافه شاپ(.....) تورا همراهش سرم پایین بودونی دونستم داریم کجایی ریم حتی این کافه شاپی هم که می گفت نمی شناختم تا توقف ماشین راننده از ماشین پیاده شد و درو واسمون باز کرد تا پیاده شیم

_ آفاکی بیام دنبالتون؟

هروقت کارمون تموم شدبیت خبرمی دم آقای رادمنش به سمت کافی شاپ به راه افتاد منمپشت سرش رفتم مسول کافی شاپ بادیدنمون به استقبالمون اومد

_ سالم آقاخوش اومدین

یه نگاه به من انداخت منم سرموانداختم پایین آقای رادمنش بالحن صمیمانه جواب داد

سالم شهرام یه جای خلوت می خوام یفرماییدطبقه ی بالال اون جاکسی نیست باهم به طبقه بالال رفتیم واقعاجای دنجی بود بعداز اینکه آقای رادمنش نشست منم روبه روش

نشست

چی میل داری دخترم؟باشنیدن دخترم سرموبالگرفتم راستش از لحن پدرانش خوشم اومد

فرقی نمی کنهدوتاقهوه وکیک شکالته سفارش داد

دخترم نمی دونم بایداز کجاشروع کنم سال پیش بعدازیه دنیااومدنت منومادرت توروگم کردیموهرجاروگشتیم نتونستیم پیدات کنیم اون موقع برادرت آرشام که دیروزدیدیش سالش بود

سال بعدازگم شدننت مادرت نگین سکنه کردوازدنیارفت وآخرین خواستش ازمن این بود که تورو

پیداکنم حاللتونستم این کاروانجام بدم وبه وصیتش عمل کنم من یه کارخونه دارهستم

وازنظرمالی چیزی کم ندارم واین کافی شاپ مال منه این حرفاروبرای این نزدم که فکرکنی

خواستم مال ودارایموبه رخت بکنم فقط خواستم بدونی خانواده ی واقعیت فقیرنبوده وتوروبه

خاطرکمیدوپول سرراه نذاشته برادرت آرشام متخصص قلبه وخیلی تورو دوست داره رفتاراون

روزشم بزاربه حساب اینکه هنوزنتونسته برگشتنت روباورکنه

_ عکسی از مادرم دارید؟

گوششیش رودرآورد وبه سمتم گرفت بادیدن عکس مادرم نتونستم جلوی خودموبگیرم وبی

اختیارگفتم اینکه منم

پدرم بالبخدمت گرفته توخیلی شبیه نگین هستی مخصوصاچشمات

خدای من باورم نمی شه تالاین حدشباهت مگه می شه؟ انگارتصویرخودم بودالبته چندسالی پیرتر

خب دخترم کی می خوای برگردی پیشم؟ باین حرفش خوش حالی ناشی از دیدن تصویر مادرم از بین رفت نمی دونستم چی باید بگم منظورش از این حرف اینه که مامان راحله روت ترک کنم. من نمی تونم... پرهام و پریاروچی کار کنم؟

__ راستش من نمی تونم.. چطور بگم؟ آگه من پیام پیش شما مامان راحله تنهامی مونه

مشکلی نیست از ش می خوام بامازندگی کنه منم موافقم ولی مامان راحله قبول نمی کنه از اون خونه بره آخه اون خونه مامان راحله رویادبابعالی می ندازه

بافسوس گفت خوش به حال باباعالی خیلی دوست دارم منم باباصداکنی می شه منم باباصداکنی؟

باورم نمی شه مردی با این همه پول و ثروت که هر چیزی خواسته تونسته برای خودش و خونوادش

مهیاکنه باعز و ناتوانی از من چنین درخواستی داره دوست نداشتم دلشوبشکنم با خاطر همین گفتم

بابا من خیلی مامان راحله رو دوست دارم نمی تونم ترکش کنم بدون مامان راحله... نگران نباش دخترم من بامامان راحله صحبت می کنم از ش می خوام بامازندگی کنه پایه خونه نزدیک خونه ی خودمون برایش می خرم تا نزدیکمون باشه خوش به حال مامان راحله و باباعالی که

دختر خوبی مثل تو این قدر دوشون داره و نمی خواد از دستشون بده آرشام هیچ وقت بهم نمی گه

باباهمیشه می گه پدرما هیچ وقت لحنش به اندازه ی باباگفتن تو گرم و دلنشین نبوده ازت توقع

ندارم منوبه اندازه ی مامان راحله و باباعالی دوست داشته باشی ولی ازت می خوام منو آرشام رو هم

دوست داشته باشی[/FONT]

درخواستش کامالصادقانه و از ته دل بود هر چی می گذره بیشتر به این نتیجه می رسم که نباید از روی ظاهر آدامدربار شون قضاوت کرد بالخره باید باین زندگی و سرنوشتم کنار پیام این مرد پدرمنه و من بایدخالصانه دوش داشته باشم

ازتون ممنونم انگار منتظر ادامه ی جلم بودما جمله ی من که ادامه نداشت... آها..

باباجوری خندید که انگار تموم دنیا رو بهش دادن و دوتا چال رو گونه هاش ایجاد شد حال که دقت می کنم

بابای خوشتیپی دارم پوست سبزه چشمای عسلی ابروهای پر پشت بینی و لب متناسب و موهای

مشکی که البته یه کوچولو سفید شده مندم چجوری تا حالا ازدواج نکرده

__ آخه مامانت نگین تنه ازنی بود که عاشقش بودم بعد از نگین هیچ زنی نتونست جاشو تو قلبم بگیره

خاک بر سرم یعنی این قدر بلندگفتم که شنید؟ از خجالت سرمو انداختم پایین پدرم بانه مونده ی

خندش ادامه داد خجالت کشیدنتم هم منوبه یاد نگین می ندازه

گوشیشو برداشت و بالحنی صمیمانه که انگار داره از پسرش درخواست می کنه از راننده خواست

بیاددنبالمون

شما با همه این قدر راحت صحبت می کنید منظورم اینه که حتی با زیر دستاتونم دوستانه برخورد می کنید؟
آره دخترم نباید با آدما با توجه به وضعیت مالیشون رفتار کنی یاد مرشدشون قضاوت کنی همیشه رفتار و شخصیت آدما و مالک قرار بده نه موقعیت و وضعیت مالیشون

باخوش حالی گفتم خیلی خوش حالم که یه بابای پایه مثل شما دارم احساس می کنم می تونم باهاتون راحت باشم و نیازی به کالس گذاشتن و این جور حرفان نیست
تازه متوجه شدم چی گفتم و محکم دستمو گذاشتم روده‌نم می گن آدمو برق بگیره ولی جونگیره حکایت منه... به من چه همش تقصیر پرهامه از بس بامن این طوری حرف زده منم یاد گرفتم پدرم باخنده گفت

من خوش حالم که دختر باحال و شیرین زبونی مثل تو دارم آخه حتی آر شام هم تالش می کنه بامن رسمی صحبت کنه اما تو با همشون فرق داری این اخالقت به خودم رفته بهم قول بده همیشه

با هم همین طور صمیمی باشیم.. باشه؟

منم مثل بچه ها گفتم باشه بابایی قول می دم

زمانیکه رسیدیم خونه بادیدن پرهام قبل از این که راننده در ماشینو برام باز کنه خودم از ماشین پیاده

شدم و شیرجه زدم تو بغل پرهام آخه یه هفته ای می شد که ندیده بودمش و دلم حسابی برآش

تنگ شده بود

_ سالم داداشی چرا این قدر دیر اومدی؟ می دونی چقدر دلم برات تنگ شده بود؟

پرهام بینیمو کشید و گفت ببخش آجی کوچولو این هفته کارم زیاد شده بود قول می دم از دلت

در بیارم ببینم اون آقاها کیه؟

قبل از اینکه من جواب بدم پدرم گفت سالم من روزیه رادمنش هستم

و دستشویه سمت پرهام دراز کرد پرهام هم با احترام دستشویه سمت پدرم دراز کرد

_ از آشناییتون خوشبختم منم پرهام شکوهی هستم

کلیدواز کیفم در آوردم و درخونه روباز کردم به هر دو تا شون تعارف کردم بیان داخل پرهام قبول

کرد و وارد خونه شد پدرم بالحن شیطونی گفت معلومه خیلی پرهام دوست داری

_ نه این طور که شما فکر می کنید نیست پرهام پسر عمومه ولی من و اون مثل خواهر و برادریم و چیزی

بینمون نیست

_ حیف شد چون به نظرم پسر رازنده ایه

__ یعنی می خواین به این زودیا منوشوهر بدین

__ نه عزیزم من از خدامه که تو پیشم باشی آگه به من باشه به این زودیا شوهرت نمی دم

باخنده از هم خداحافظی کردیم و بعد از رفتنشون وارد خونه شدم و درو بستم به آشپزخونه پیش

مامانم رفتم و از پشت بغلش کردم

__ سالم مامان گل خودم

مامانم بالحن غمگینی جواب داد سالم دخترم خوش گذشت؟

__ آره اماگه باشم می رفتم بیشتر خوش می گذشت (خودشیرین)

__ باباتو خیلی دوست داری؟

__ مامان جون... عزیزم هیچ کس حتی پدر و مادر واقعیم نمی تونن جای باباعلی و مامان راحله

رو تو قلبم بگیرن شک نکنید من شمارو بیشتر دوست دارم (حرفم کامالصادقانه بود)

باخنده برگشت به طرفم و گفت داری راست می گی؟

آره مامان جونم یه چیزی رو همیشه یادت بمونه باباعلی همیشه بابای منه و مامان راحله هم همیشه مامان من بوده... هست

..خواهد بود همیشه هم باید برام مادری کنی باشه؟

البته دخترم من همیشه واست مادری می کنم آلم بهتر بری پیش پرهام تنهاست بایه سینی چای رفتم پیش پرهام

خب پسری وفا پریا کجاست؟ ای شیطون.. پریا مامانم رفته خرید امروزم برای اینکه از دلت در بیارم در بست در اختیار تو ام کوچولو

__ پرهام هزار بار بهت گفتم من دیگه کوچولو نیستم

باخوش حالی دوتا دستامو به هم کوبیدم و گفتم آخ جون امروز بعد از ظهر باید بریم شهر بازی شام هم

بیرون باشیم البته با پریا

اونم باخنده گفت چشم خانم کوچولو

اخم کردم ادامه داد چی کار کنم رفتارت مثل بچه کوچولو هست دیگه او مدجلو بغلم کرد و گفت تو

و پریا هر چقدر هم بزرگ بشید خواهر کوچولوهای من هستین.. راستی اون آقاکی بود؟

باشنیدن این حرفش خنده از لبم محو شد باناراحتی گفتم امشب هم به تو همه به پریا توضیح می

دم

پرهام هم چون می دونست تا نخوام جواب منی دم گفت باشه عزیزم هر طور راحتی

پر هام ناهار پیشمون موندوبعداز ناهار رفتیم دنبال پریا شهر بازی خیلی بهمون خوش گذشت شام تویه رستوران شیک خوردیم خالصه بگم حسایی جیب پر هامو خالی کردیم بعداز خوردن شام تصمیم گرفتم بهشون توضیح بدم

آگه یه روز مجبور شیم از هم جداشیم یابفهمیدهیچ نسبتی باهم نداریم شما منو فراموش می کنید؟ پریا گفت منظورت از این حرف چیه؟ می خوام جوابتون بدم

پریا جواب داد معلومه به هیچ وجه نمی تونیم تورو فراموش کنیم یادته رفته تودختر عموی منو پر هام نیستی خواهر مونی

پر هام گفت نکنه این سواله به اون آقا مربوط می شه ننه می خوای ازدواج کنی؟ آگه این طور باشه بدون ازدواج تو نمی تونه بینمون فاصله بندازه تو همیشه خواهر مامی مونی

خوش حالم راستش اون مرد یعنی آقای رادمنش پدر من یعنی پدر واقعیه منه هر دو تا شون بدون هیچ حرفی به حرفای من گوش می کردن وتعجبومی شدتو چشماتشون دیپ

این طور که خودش و مامان راحله بهم گفتن سال پیش خانواده واقعی منو گم کردن و بابا علی منو پیدا کرده حالهم آقای رادمنش ازم می خواد برگردم پیشش اما من نمی تونم از شما.. از مامان راحله دور بمونم می بینیدیه هفته شما هاروندیدم چقدر دلنتنگتون شدم حالبرم پیش خانواده واقعی می ترسم دیگه نتونم شمارو ببینم دلم... گریه نداشت حرفمو ادامه بدم

پریا دستامو گرفت باگریه گفت این چه حرفیه؟ دریاتو همیشه خواهر من هستی و خواهر من می مونی پر هام در حالیکه سعی می کردناراحتیشو پنهون کنه گفت پریا راست میگه برام مهم نیست خانوادت کیه تو همیشه خواهر کوچولوی منی مگه قراره کجایی؟ خونتون تو همین شهره فقط یه ذره دور تره خیالت راحت منو پریابه این زود یادست از سرت بر نمی داریم باید مارو کنار خودت تحمل کنی

باید قول بدین همیشه رابطمون همین جوری بمونه و دستمو به نشونه قول دادن آوردم جلو پر هام و پریا دستاشونو گذاشتن رودستم و باهم گفتن قول می دیم

__ راستی بچه ها مامان راحله رو چی کارکنم؟ خیلی برام سخته بخوام ازش دور باشم آقای رادمنش

گفت از مامان راحله می خواد باهامون زندگی کنه یایه خونه نزدیک خودش واسش بخره ولی مامان

راحله حاضر نمی شه از این خونه دل بکنه

پر هام گفت خب اینکه نگرانی نداره باهات صحبت می کنیم آگه قبول نکردی وقت دلتون برای

همدیگه تنگ شدتورومی یارم پیش مامان راحله یامامان راحله رومی یارم پیشت

_ ازتون ممنونم من آگه شمارونداشتم بایدچی کار می کردم؟

پر هام گفت معلومه سر به بیابون می داشتی

پریاگفت حالدر باره ی خانواده جدیدت توضیح بده

مادرم سال بعد از تولدم فوت کرده پدرم به کار خونه داره به برادر بزرگ تر از خودم دارم که

متخصص قلبه واسمش آرشامه

پریا بالحن شیطونی گفت پس به امید ی هست که بتونیم واقعا باهم فامیل شیم

پر هام با فهمیدن منظور پریا آروم زد پس گردنش و به شوخی گفت دخترم دخترای قدیم خجالت

نمی کشی جلوی برادر بزرگترت از این حرف می زنی؟

هر سه تارمون زدیم زیر خنده .. خیالم از بابت پر هام و پریا راحت شد وقتی رسیدیم خونه

هر چقدر اصرار کردم به خونه نیومدن مامانم به گوشه نشسته بود حسابی توفکر بود متوجه

حضور من نشد وقتی دستم رو شونش گذاشتم به خودش اومد

_ کی اومدی دخترم؟

_ تازه اومدم .. چی شده مامان؟

_ آقای رادمنش اینجا بود

_ خب؟ ...

_ از م خواست پیام باشما زندگی کنم یایه خونه نزدیک خودش برام می خره

_ چه خوب .. شما چی جواب دادین؟

_ دخترم می دونی که چندین ساله دارم تو این خونه زندگی می کنم همه جای این خونه منویاد علی

می ندازه نمی تونم این خونه رو ول کنم

باناراحتی زیر لب گفتم حدس می زدم

آقای رادمنش مرد خیلی خوب و فهمیده ایه بهم گفت هر وقت که منو تو بخوایم می تونیم همدیگر رو ببینیم و هر وقت نظرم عوض

شدمی تونم بهش بگم

__ یعنی می خوامی منوبیدبه اونا؟

__ دخترگلم من که از خدامه همیشه پیشم بمونی ولی تو باید پیش خانواده واقعت باشی مونا هم حق

دارن ساله که توروندین

ولی مامان من نمی خوام من این زندگی رو دوست دارم شما.. پرهام.. پریا.. خانواده من شما بیدکه

منوبزرگ کردین درسته آقای رادمنش خیلی آدم خوبیه منم ایشونوبه عنوان پدرم قبول کردم ولی

نمی تونم برم مگه قول نداده بودم بعدازکنکور همه ی کارای خونه رو خودم انجام بدم؟ من باید

بمونم وبه قولم عمل کنم

__ آقای رادمنش گفتن برای اینکه دست تنهانباشم یکی رومی فرسته تو کارای خونه کمک کنه

__ نه من خودم باید این کارو انجام بدم نکنه خودتم دوست داری من هرچه زودتر از اینجا برم؟ نکنه

کارمنوقبول نداری؟ می دونستم دارم بهونه ی الکی می یارم مامانم هم دوست نداره منوازخودش

دورکنه باگریه به اتاقم رفته و دروقفل کردم و این قدرگریه کردم که نفهمیدم کی خوابم برد وقتی

بیدار شدم چشمم و معدم می سوخت به نگاه به موبایلم انداختم من چقدر خوابیدم!!! ساعت

شده پس چرا مامانم منوبیدار نکرد برای کم شدن سوزش معدم به کیک یزدی خوردم و بعدش

دارو هامو خوردم صدایی نمی یومد فکرکنم مامان راحله خونه نیست دراتاقشوبازکردم دیدم به

گوشه نشسته عکس باباعلی تودستش و داره باهش حرف می زنه

__ علی می بینی چقدر برام سخته دارم دخترمون دربارواز دست می دم نمی تونم اونوپیش خودم

نگه دارم می دونی دیروز چی می گفت؟ می گفت تومی خوامی من هرچه زودتر از اینجا برم نمی دونه

من بدون اون می میرم چی کارکنم مجبورم تحمل کنم.. علی چرا منم همراه خودت نبردی تا این

روزارونبینم...

گریه نداشت بیشتر از این ادامه بده باشنیدن صدای مامان راحله و دیدن گریش سریع رفتم و بغلش

کردم

مامان جونم.. مامان گلم غلط کردم اون حرفاروزدم خوبه؟ تو رو خدا گریه نکن می دونی که تحمل گریه هاتوندارم... می خوامی

منوباگریه هات بکشی؟ آره؟ همینومی خوامی؟

درحالیکه سعی می کرد گریه نکنه گفت خدانکنه دخترگلم دریای من.. می دونی آگه به روزتونباشی

منم می میرم دیگه حرف از مردن نزن که دلم می گیره

__ باشه مامانی آگه می خوامی دیگه این حرفونزنم گریه نکن بلندشو بریم که خیلی گرسنه

__خدایم رگم بده صبحانه هم بهت ندادم پس بیایم ناهار بخوریم
پس بدوبریم که دختر شیکموت بیشتر از این نمی تونه تحمل کنه ممکنه از شدت گرسنگی تور و بخوره
لیمو کشیدو گفت من قربون این دخترم بشم که همیشه ی خداگر سینه ست
قرار شد برای اطمینان آزمایش دی ان ای بدیم باوجودشواهد موجود هر لحظه دعای کردم ماجرا
واقعیته نداشته باشه و بتونم کنار مامان راحله بمونم اما بااومدن جواب آزمایش مشخص شد که
تموم تصور اتم اشتباه بود و متاسفانه من دختر آقای رادمش هستم
فردا قراره آقای رادمش بیاد دنبالم و منوبیره خونشون عصری با مامان راحله رفتم خرید چون
اصرار داشت چند دست لباس برایم بخره می گفت دوست نداره آقای رادمش فکر کنه آدم بی پولی
هستیم و نمی تونیم به دست لباس مناسب بخریم هر چه قدر گفتیم آقای رادمش چنین آدمی نیست
قبول نکرد به اصرار خودش چند دست لباس خریدیم شب آخرم پرهام و پریا پیشمون موندن
و تاصبح بیدار بودیم و می گفتیم و می خندیدیم آقای رادمش خیر داده بودتایه ساعت دیگه می
یاد دنبالم بعد از خوردن صبحانه شلوار لی راسته مانتو مشکی و شال سبز پسته ای که مادرم تازه برایم
خریده بود پوشیدم آرایش هم مثل همیشه کردم سفیدکننده و برق لب بود
باشنیدن صدای زنگ در هممون از خونه خارج شدیم پدرم همراه راننده اشدم در منتظرم بودن
و برای رانم اومده بودن مامانمو که گریه می کرد بغل کردم
__مامانی قرار نبود گریه کنی هر وقت دلت تنگ شد بهم خبر بده خودم می یام بیشت باشه؟

قول بده زود به زود از م خبر بگیری

__باشه قربونت برم حال گریه نکن

بعد از مامان راحله رفتم بغل پریا و از ش خدا حافظی کردم و آخرین نفر رفتم تو بغل پرهام دوست
نداشتم از بغلش پیام بیرون در حالیکه بغضم گرفته بودگفتم پرهام
خواهش می کنم حواست به مامان باشه قول می دم زود به زود بهش سر بزوم
پرهام سر موبوسیدو گفت نگران نباش کوچولو
باشنیدن این حرفش میون گریه خندم گرفت اونم خندید و منواز آغوشش خارج کرد
کنار پدرم به خانم تقریباً سه ساله ایستاده بود قبل از اینکه بپرسم اون خانم کیه پدرم گفت ایشون
سحر خانم هستن و قراره روز در هفته بیایم مادر و بهشون کمک کنه
به سمت سحر خانم رفتم و بهش گفتم لطفاً مراقب مادرم باش ناراحتی قلبی داره بزار خیلی به

خودش فشار بیاره هر وقت حالش خوب نبود یادش برام تنگ شدیم خبریده چشم خانم دوباره به نگاه به همشون انداختم وسوار ماشین شدم با حرکت ماشین تالحتظه آخر که از دیدم محو بشن بهشون خیره شدم شروع کردم به گریه کردن پدرم منور آغوش گرفت _ دخترم گریه نکن من به نگین قول دادم که هیچ وقت نذارم ناراحت بشی بهت گفتم که هر وقت دلت واسه مامان راحله تنگ شدی تونی بری دیدنش پس دیگه گریه نکن دلم می گیره بقیه راه باسکوت سپری شد رسیدیم به به خونه وراننده در شویاریموت باز کرد و وارد خونه شدیم به خونه خیلی بزرگ بهتره بگم به عمارت خیلی بزرگ حیاطش به اندازه ای زیبا بود که آدم فکر می کنه توبهشته از ماشین پیاده شدیم به خانم مسن به استقبالمون اومد

_ سالم آقا

پدرم با خوشرویی جواب سالمشوداد و روبه من گفت این خانم مهربون که می بینی سوسن خانمه و روبه سوسن خانم ادامه داد ایشونم دخترم دریاست سوسن خانم کمی روچهرم دقیق شد و با تعجب گفت آقا... ایشون.. ایشون.. نگین خانم

پدرم گفت درسته سوسن دریا خیلی شبیه نگینه چون دخترشه

سوسن اومد جلو و گفت باورم نمی شه خانم خوش اومدین

منم بالبخند گفتم ممنون سوسن خانم

پدرم روبه سوسن خانم گفت به محمود بگو و سایالی دریا رو بیره به اتاقش دریا رو هم

ببر اتاقشو بهش نشون بده منم باید برم کار خونه

_ بله آقا

_ دخترم سوسن خیلی خانم مهربونیه و محمود شوهرشه هر چی الزم داشتی بهشون بگو منم

تا شب برمی گردم

باسوسن خانم وارد خونه شدم داخلشم مثل بیرونش بزرگ بود به همراه سوسن خانم از پله

هابالرفتم واردیه راهرو بزرگ شدیم دریه اتاقو باز کرد

خانم جان این اتاق شماسه اتاق انتهای راهرو هم متعلق به پدرونه اتاق روی روی هم مال برادر تونهمن باید برم ناهار درست کنم تا اون موقع آقا آرامشام هم می یان تا اون موقع اینجا استراحت

کنید

_ ممنون سوسن خانم

_ این حرفونز نید خانم وظیفه

واتاقو ترک کردبارفتن سوسن خانم فرصتو واسه فضولی وگشتنااق غنیمت شمردم یه تخت یه نفره
بامیز آرایش که انواع لوازم آرایش روش چیده شده بایه کمدلباس درکل دکوراسیون اتاقم آبی
بوددرست رنگ چشمم هر اتاقم یه سرویس جداگانه داشت به نظرم خیلی خوب بود... یعنی
ازخوبم خوب تر بودلباسامو عوض کردم یه ساعتی گذشت دیدم این جور ی نمی شه شالموسرم
کردم وازپله ها رفتم پایین کسی اونجانبودبلند دادزدم سوسن خانم... سوسن خانم کجایی
سوسن خانم اومدودرحالیکه دستشو بپایش بندخشک می کردگفت جانم خانم چیزی الزم دارین؟
_ نه.. داری چی کار می کنی؟

_ دارم ناهار آماده می کنم

باومدن صدایی که بیانگرسرفتن غذا بود به سرعت به آشپزخونه برگشت منم پشت سرش به
آشپزخونه رفتم بادیدن گوجه وخیاروکاهوکه روی میز گذاشته شده بود حدس زدم بایدبرای
سالدنکار گذاشته شده باشن بادیدن چاقووتخته برش وظرف شیشه ای که منایب سالدیود شکم
به یقین تبدیل شدبی توجه به سوسن خانم مشغول درست کردن سالدشدم تازه خیاراروخردکرده
بودم که سوسن خانم متوجه من شدوسعی کردچاقوروازم بگیره ولی من بهش ندادم
_ خانم... خدامرگم بده.. چرا شما؟

_ وا... این چه حرفیه سوسن خانم؟

_ خانم این کاروظیفه ی منه شمابایداستراحت کنید

من به اندازه کافی استراحت کردم مگه کوه کندم؟ باور کنید این یه ساعتم تواناق استراحت کردم کپک زدم
سوسن خانم باچشمای درشت شده گفت خانم....]

بادیدن قیافش ناخواسته خندم گرفت سوسن خانم بادیدن خنده من شروع کردبه خندیدن

خانم این چه حرفیه شمایی زنید؟ _ مگه حرف زدنم چشه؟

آقای رادمنش مردباصل ونسی هستن وخیلیا ایشونومی شناسن شماهم دخترشون هستین وبایدمثل آقاآرشام باهمه حتی با من که
خدمتکارتون هستم رسمی صحبت کنید

_ درسته ولی برا سخته بخوام به همه دستوریتم چون توخانواده ای بزررگ شدم که به جای

دستور دادن خواهش کردنویادگرفتم نمی دونم شماپدرم آقای رادمنشو چطور آدمی می دونیداما
خودش بهم گفت که باآدمبراساس شخصیت ورفتارشون برخورد کنم نه موقعیت و وضعیت

مالیشون

فکر کنم تونستم قانعش کنم چون سکوت کردانگار همش سعی می کرد چیزی روبهم بگه ولی هر بار حرفشومی خورد برای اینکه این جوسنگینواز بین بیرم بالحن دستوری گفتم سوسن خانم اسم من دریاست دوست ندارم بهم بگی خانم چون اون جوری احساس می کنم خیلی ستم

بالست می خوام منودختر خودتون بدونیدو همیشه باهام راحت باشید مفهوم شد؟ باخنده ادامه دادم خودت گفتی دستوریده منم دستور دادم شما هم باید اطاعت کنید... باشه؟ بانار احتی که توچهرش مشهود بود گفت چشم دریا جان وخیلی آروم ادامه داد شما فقط ظاهر تون شبیه مادرتونه...

باشنیدن صدای دزدگیر ماشین زیر لب گفت آقا اومد و از آشپزخونه خارج شد منم دست از کار کشیدم و بافاصله پشت سرش به راه افتادم سوسن خانم بادیدن آر شام خودشوبهش رسوندوگفت سالم آقا آر شام بالبخندکم جونی گفت سالم سوسن خانم

__ آقایشون دریا خانم هستن

آر شام به طور تحقیر آمیز نگاهی به سرتاپای من انداخت پوزخندی زدوبه اتاقش رفت اصلا از این کارش خوشم نیومدولی سعی کردم نشون ندم آر شام

امروز بدترین روز عمرمه دعوایی که صبح با پدرم داشتم ازیه طرف عمل های زیادوخته کننده هم از طرفه دیگه پدرم از من توقع داشت برای آوردن اون دختر باهش برم ولی من قبول نکردم از اون بدتر اینکه باید تا آخر عمر اون دختر... قاتل مادرمو کنار خودم تحمل کنم قبل از برگشتن به خونه تمام سعیمو کردم به این قضایا فکر نکنم ولی بادیدن اون دختر چشم آبی دوباره خاطرات گذشتم... مادرم عزیزم.. برام زنده شد و نفرتم از این دختر بیشتر شد سریع به اتاقم رفتم و بعد از یه دوش دقیقه ای از حمام بیرون اومدم گرمکن وتی شرت سفید پوشیدم وموهای مشکیمو همون طور نامرتب گذاشتم بمونه یه نگاه توآینه به خودم انداختم چرامن که تا این حدبه مادرم عاقله دارم نباید کوچکتزین شباهتی به مادرم داشته باشم در عوض ظاهرم کامالشبیه پدرم باشه؟... چرا باید چشمای اون دختر آبی باشه ولی چشمای من مثل سایر افراد خاندان رادمنش عسلی باشه؟.. مامان ببین این قدر این دختر و عذاب می دم تا از اومدن به اینجا پیشیمون شه... اون باید تاوان مرگ تور و بده.. از پله هار فتم پایین دیدم سوسن به کمک این دختره اسمش چی بود؟.. دریا چه

جالب اسمش به چشمای آبی می یادچشمایی که از مادرم به ارث برده .. لعنتی این دختر همش منویادمادرم می ندازه.. درحال چیدن میزناهاربودن کمک کردنش به سوسن برام جالب بود فکر می کردم حالکه واردخانواده ما شده به سوسن دستوربده اونم مثل دخترای دیگه بعدازمدتی رنگ عوض می کنه و می شه به آدم مغرورکه فقط بلده دستوربده...اون روزدورنیست البته اگه بتونه

تو این خونه دووم بیاره ..نشستم روصندلی وروبه سوسن گفتم می بینم برای خودت کمک آوردی تادست تنها نباشی

سوسن باخجالت گفت نه آقااین طورنیست دریاجان خانم این خونه هستن لطف کردن وکمکم کردن

باحالت تمسخرادامه دادم پس دیگه نیازی به سحرنیست فکرکنم این خانم برای کمک کردن بهت کافی باشه

و بدون توجه بهشون مشغول خوردن شدم دریاصندلی روعقب کشیدتابشینه روبه سوسن گفت بفرماییدسوسن جون

سوسن جواب داد نه خانم من خدمتکارخونه هستم ویایدغذاموتوآشپزخونه بخورم شماراحت باشید

[منم روبه دریಾಗفتم توکه تا آئن به سوسن کمک کردی حالهم تنهانش نزاروکارتوتموم کن

دریاکمی مکث کردوصندلی روبه حالت اولش برگردوندوروبه سوسن گفت آقادرست می گن غذاخوردن باشمابیشتر می چسبه

سوسن بانگرانی گفت نه شما باید اینجا غذاتونوبخورید

دریااخم تصنعی کردوجواب داد سوسن جون مگه حرفایی که توآشپزخونه بهت زدمو فراموش کردی؟

_ نه دریاجان

_ پس بیاییم که حسابی گشتمه

وجلوترازسوسن به آشپزخونه رفت بادست به سوسن اشاره کردم می تونه بره دوست داشتم باحاضر جوابی جوابموبده ومنم به این بهونه بتونم باهانش دعواکنم ولی اون برخالف انتظارم انگارکه حرفمونشنیده باشه به آشپزخونه رفت اعتراف می کنم ظاهرش کامالشبیه مادرمه دفعه اولم که دیدمش فکرکردم مادرم مقابلم ایستاده ولی اون مادرم نیست بعدازخوردن غذابه اتاقم برگشتم تااستراحت کنم

بعداز

خوردن غذای سوسن چون کمک کردم تا میزناهارو جمع کنه اما هرکاری کردم اجازه

ندادنظر فارو بشورم

_ دریا جان مگه نگفتین شمارو مثل دخترم بدونم؟ پس حالیه حرف من که جای مادرتون هستم

گوش کنید و برید استراحت کنید

گونه ی سوسن جونوبوسیدم وگفتم سوسن چون شما هم خوب بلدی از فرصت سو استفاده کنید

به اتاقم رفتم تا استراحت کنم بعداز ساعت استراحت از جام بلندشدم حوصلم سررفته بود نمی

دونستم بایدچی کارکنم... مامانم آآن چی کار می کنه؟ گوشیمو برداشتم وبه مامانم زنگ زدم

بعداز چندبوق گوشی رو برداشت

_ بله بفرمایید

_ سالم مامان خوبی؟

_ سالم دخترم .. دریا جان خودتی؟ حالت خوبه؟

آره مامانی حال خوبه حال خودت چطوره؟ احساس کردم بغض کردفکرکنم داره گریه می کنه چون گوشی رواز خودش دورکرد
تاصدای

گریشو نشنوم

مامان جونم داری گریه می کنی؟ مگه قرار نشدیه خاطر من گریه نکنی به خدااگه تمومش نکنی قطع

می کنم

آخه دلم واست تنگ شده نمی تونم عذابرفتن علی رفتن تورو تحمل کنم امیدوارم هرچه زودتر برم پیش علی تا از این وضعیت
راحت شم

در حالیکه سعی می کردم بغضموقورت بدم گفتم مامان خداکنه اگه تونباشیو بری پیش باباعلی من

بایدچی کارکنم؟ یعنی شوهرتو بیشتر از من دوست داری که می خوام بری پیشش

ومنوتنها بذاری؟ جوابمونداد ولی شک ندارم داره گریه می کنه .. برای عوض کردن جوگفتم

باسحر چطوری؟

_ سحر خیلی دختر خوبیه از وقتی اومده نداشت دست به سیاه و سفیدبزنم پر هام و پریاهم بعد از رفتن
تورفتند

_ مامان من امروز می یام پیشت

_ چی؟ امروز؟ نه دخترم گفتم زودبه زودبهم سر بزن ولی امروز خیلی زوده ممکنه آقای رادمنش
ناراحت شه این مدت که اون جاهستی سعی کن باخانوادت مهربون باشی اونا هم به توبه تو احتیاج
دارن باید سعی کنی و ایستگت رونسبت به من کم کنی

_ آخه مامان

...

_ آخه نداریم ببینم دخترم تو وقتی شوهر کنی می خوای چی کار کنی؟ نکنه هر روز می خوای بیای
پیش من؟ این جور شوهرت یه هفته نشده طالقت می ده می گه برو برای همیشه پیش مامانت
بمون

از حرفای مامانم خندم گرفت

چشم مامان جون هر چی شما بگید.. اجازه دارم هر وقت خواستم بهتون زنگ بزنم؟ ای شیطان .. آره ولی نباید طوالنی باشه حالهم
قطع کن برم استراحت کنم

_ چشم قربونت برم .. خدا حافظ

_ خدا حافظ دخترم مراقب خودت باش |

بعد از صحبت با مادرم حسابی روحیه گرفتم و حالم بهتر شد بعد از اینکه شالموسرم کردم رفتم پایین
وسوسن جونو در حال خروج از آشپزخونه دیدم

_ سوسن جون خسته نباشید جای می رید؟

_ ممنون دخترم .. می رم خونه خودم که سمت دیگه باغه

می شه منم پیام خونتونو ببینم؟ _ این چه حرفیه؟ بفرمایید

با هم به خونس که شامل دوتا اتاق می شد رفتیم می خواست ازم پذیرایی کنه که ازش خواستم

تویکی از اتاقا بشینیم

می شه به سوال بپرسم؟

آره راحت باشید

شما همیشه جلوی همه حجابتون رعایت می کنید؟

آره سوسن جون من همیشه سعی می کنم جلوی افراد نامحرم حجاب داشته باشم چطور؟

راستش فامیلی شما اصلا این طوری نیستن.. مهمونی هاشون همیشه مختلطه

و خانم مخصوصا جوونامعموالحجاب ندارن.. می ترسم یکی از فامیالتون شمارو این طوری ببینه
و مسخرتون کنه

اصالیرام مهم نیست که دیگران دربارم چی فکر می کنن از مامان راحله یادگرفتم که جلوی
نامحرم حجاب داشته باشم..

آقای رادمنش با وجود داشتن چنین فامیلی رفتارشون اصالشیبیه اونا نیست

منظورتون چیه؟ هر وقت آقای رادمنش توخونشون مهمونی می گیرن اجازه ی سروشراب نمی دن ولی نگین خانم..

ولی مادرم چی؟ سوسن جون لطفا دامه بدین خیلی دوست دارم درمورد مادرم بدونم ..

راستش پدرتون خیلی مادرتون دوست داشتن با وجود اینکه رفتارای ایشون دوست نداشتند...

چه رفتارایی؟ مثال اینکه مادرتون همیشه دنبال مدوچیزهای جدید و مهمونی و بیرون رفتن و این جور چیز بود آقای

رادمنش علی رغم میل باطنیش هیچ وقت مانع ایشون نشدن مادرتون رفتارشون خیلی خوب

و محترمانه بودحتی بامن که خدمتکارشون بودم با احترام برخورد می کرد و آقاآرشام هم که عالقه

زیادی به مادرتون داشتن مثل ایشون بامن رفتار می کنن وقتی هم که برادرتون به دنیا اومد من

از ایشون مراقبت می کردم تا خانم بتونن به کارای خودشون برسن لطفا از رفتارای آقاآرشام ناراحت

نشید ایشون خسته بودن به خاطر همین این طوری باهاتون برخورد کردن حتما به وقتش ازتون معذرت

خواهی می کنن

می دونم سوسن جون به خاطر همینم ازش ناراحت نشدم_ دخترم توخونه الزم نیست حجاب داشته باشی محمودتا وقتی که بهش
نگن واردخونه نمی شه

ای دستور آقای رادمنشه جلوی پدر و برادرتون هم مشکلی ندارید

ممنون سوسن جون من می رم شما هم استراحت کنید از جام بلندشدم تصمیم گرفتم یه چرخی توحیات بزنم بعدش به سمت تاب
دونفره ای که توی باغ

بودرفتم و روش نشستم نمی دونم چرا آرشام امروز باهام این طور رفتار کردنکنه بهم حسودی می

کنه؟ حتما می ترسه با اومدن من پدرم مثل قبل باهش برخوردنکنه وقتی بهم نگاه می کردمی

تونستم نفرت توچشماتش ببینم دلیلش چی می تونه باشه؟ یعنی کاری کردم که ازم ناراحته؟ برام مهم نیست بامن چه رفتاری داره من بایدباهش مهربون باشم تابش ثابت کنم دوستش دارم حتما این طوری رفتار اونم تغییر می کنه می گن از محبت خارها گل می شود... باشنیدن صدای پابه سمت صدابرجستم بادیدن آرشام از جام بلندشدم خواستم بگم جایی می ری؟ اما باخمی که بهم کرد حرفم خوردم و سرموانداختم پایین وزمانیکه سرمو آوردم بالرفته بود با این کارش دل نازکم شکست مگه من چی کارش کردم که حتی یه لبخندم ازم دریغ می کنه؟ با این کارش خیلی ازش ناراحت شدم اما بایادآوری باباعلی که همیشه بهم می گفت دخترم همیشه باید دلت مثل دریابزرگ باشه و گذشت داشته باشی... تصمیم گرفتم فراموش کنم و باخودم گفتم این نیز بگذرد... یه ساعتی اونجانشستم و بادیدن آقامحمودکه مشغول گل کاری بودید باباعلی افتادم که گوشه ی حیاط یه باغچه ی کوچیک درست کرده بود همیشه بهش می رسید هر وقتم کارش تموم می شد با سرو وضع گلی می یومدتو خونه و هر دفعه که مامانم دعواش می کرد باباعلی بهش قول می داد دفعه ی بعد این کارو تکرار نکنه اما هر وقت دفعه ی بعدمی شدیه چشمک بهم می زد دوباره باهمون سرو وضع می یومدتو خونه و مامان راحله حرص می خورد باباعلی هم برای دلجویی باهمون سرو وضع مامان راحله رو بغل می کرد و دور هم می خندیدیم چه روزای خوبی بود از وقتی که باباعلی فوت کرده اون باغچه هم به همراه همه ی گل و درختاش خشکید... بادیدن آقامحمودکه یه گوشه نشسته بود تا استراحت کنه دلم بر اش سوخت حتما خیلی خسته شده آخه حیاط خیلی بزرگ بود باید همه ی کارها رو خودش تنهایی انجام می داد سوسن ج. نم دیدم که چند دقیقه ی پیش وارد عمارت شد تا به

کارای خونه برسه از جام بلندشدم و به آشپزخونه رفتم بادیدن سوسن جون بهش عصر بخیر گفتم و یه لیوان شربت برای آقامحمود درست کردم

بفرمایید آقامحمود این شربتو بخورید خستگیتون در بره _ خانم این چه کاریه؟ شرمندم کردین _ این حرفونز نید

ولیوان نزدیک تر بردم تا برداره آقامحمودم لیوان شربت ازم گرفت و در فاصله ای که شربت می خورد یه نگاه اجمالی به حیاط انداختم

آقامحمود همه ی این کارا رو باید خودتون تنهایی انجام بدین؟ در حالیکه سرش پایین بود جواب داد بله خانم _ یعنی کسی نیست کمکتون کنه؟

_ نه آقابه هر کسی اعتماد نمی کنه من و سوسنم خیلی وقته برای آقا کار می کنیم بعضی وقتا بهم

کمک می کنه اما چون کارای عمارت زیاده بیشتر اوقات خودم تنهایی کار رو انجام می دم
بالحنی که شادی توش موج می زدگفتم پس من بهتون کمک می کنم
باچشمای از حدقه بیرون زده گفت خانم... شما؟
آره مگه اشکالی داره؟ نه خانم راستش شما خانم این خونه هستین نباید..
بلندو البته باگالیه گفتم
_ آقامحمود شما هم مثل سوسن جون حرف می زنید باور کنید خسته شدم از بس بهم گفتن شما خانم
این خونه هستین خوشم نمی یاده منم تواتاق باشم واستراحت کنم باور کنید از بس استراحت
کردم بدنم کهیر زد
_ آقامحمود دستا شوبه معنی تسلیم بالبر در حالیکه سعی می کرد خندش قورت بده گفت چشم خانم
اصالهرچی شما بگید فقط آروم باشید

_ در ضمن اسم من دریاست دوست دارم باهام راحت وصمیمی باشید و من مثل دخترتون بدونید
تو چشمات نگاه کردم و ادامه دادم باشه؟
_ چشم خا.. اخم کردم که گفت چشم دخترم
لبخندی زدم و گفتم خب حال من باید چی کار کنم؟
یه پالستیک بهم داد که پر از دانه بود
من زمینومی کنم شما هم پشت سر من بیاید این دانه ها رو هر جا کندم بریزید دستم بیه حالت نظامی بالبردم و گفتم چشم قربان
_ از دست شما...

نمی دونم کارمون چقدر طول کشید بعد از تموم شدن کارمون احساس کردم کمرم راست نمی شه
_ خسته نباشی دخترم ممنون که کمک کردی اگر تنهایی انجام می دادم حال حالهاتموم نمی شد
خواهش می کنم شما هم خسته نباشید باالخره منم عضو این خانواده هستم و باید به کار مفید انجام بدم آگه بازم کاری بود بهم بگید
باباز شدن درو دیدن ماشین مخصوص پدرم منتظر موندم تا از ماشین پیاده شه پدرم با تعجب به من
و آقامحمود نگاه می کرد منم دستموتکون دادم و باحالت بامزه ای گفتم سالم بابایی
پدرم که تازه به خودش اومده بود گفت سالم دخترم به آقامحمودم سالم کرد و ره به من ادامه داد
چی کار می کنی؟ این چه سرو وضعیه؟
_ داشتم به آقامحمود کمک می کردم
_ برای چی تو باید بهش کمک کنی؟ پس سوسن کجاست؟

باناراحتی گفتم سوسن جوم کارشون خیلی زیادبودمنم حوصلم سررفته بود..
بالحنی که خستگی توش موج می زدگفت خوبه حالنمی خوادلب ولوچتوآویزون کنی زودبیاکه
خبرخوبی برات دارم حتماخوش حال می شی؟

درهمون حین آرشام باجنسیس مشکیش واردحاط شدبه آقامحمودپدرم سالم کردوبی توجه به
من به خونه رفت پدرم که متوجه رفتارآرشام شده بودباناراحتی نگاهی به من انداخت برای اینکه
متوجه دلخوریم نشه بهش لبخندزدم
باباجون زودبریم خونه که دارم می میرم ازفضولی وهمراه پدرم واردعمارت شدیم وهرکنوم به اتاق خودمون رفتیم بدازیه دوش
یه ربعی و عوض
کردن لباسم به پذیرایی رفتم سوسن جون قبل ازاینکه من بیام میزشاموآماده کرده
بودومنوخجالت داد

آرشام

بادیدن دریابااون سووضع می خواستم دوباره یه تیکه بارش کنم ولی بادیدن پدرم منصرف شدم
وجوری رفتارکردم که انگاراصالدریارونمی بینم دریابه خوبی تونسته بودخودشوتودل پدرم جاکنه
هربارمی گه باباپدرم جوری خوش حال می شه که انگارکل دنیاروبهش دادن امانن مثل پدرم
ساده نیستم که باچندتاخرف خام بشم مدتی بگذره چهره ی واقعی خودشونشون می ده اون موقع
پدرم میفهمه این دختر فقط دنبال پولشه بعداز عوض کردن لباسم رفتم پایین پدرم سرمیزشام
نشسته بوددریاهم سمت راستش نشسته بودمنم سمب چپ پدرم وروبه روی دریانشستم
بعداز گذشت چنددقیقه پدرم روبه دریاکفت دخترم امروز چه طوربود؟بهت که بد نگذشت؟
آلنه که چغولی منوپیش بابام بکنه و همه ی اتفاقات امروزوبزاره کف دستش دریالبخندی زدوگفت
خیلی خوب بود مخصوصازمانیکه باآقامحمودمشغول گل کاری بودم خیلی بهم خوش گذشت
_ اتفاقی نیفتادکه ادیتت کنه؟

این دفعه دیگه حتما منولومی ده

_ نه فقط...

یه نگاه به من انداخت منم دیگه دست از غذاخوردن کشیدم وخودموبرای بازخواست شدن آماده
کردم حتمامی خوادمنوجلوی پدرم خراب کنه وخودشوبه پدرم نزدیک ترکنه
فقط چی دخترم؟_ توخونه حوصلم سرمی ره

باشنیدن این حرفش نفسی از سرآسودگی کشیدم

__ خب هر وقت خواستی می تونی بری بیرون یا هرکالسی که دوست داشته باشی می تونی ثبت نام

کنی هر وقت خواستی بری بیرون به راننده یا آرشام بگو برسوننت

__ چشم بابایی

حالشدم راننده شخصی خانم

__ راستی بابایی اون خبر خوبی که می گفتی می خوام بهم بدی چی بود؟

از بس برام زیبون می ریزی واسم حواس نمی داری تو دختر ولوپ دریارو کشید باین کارش برای دومین بار به دریاحسودیم شد
دفعه اول به خاطر ظاهرش که

شبیه مادرمه و این دفعه به خاطر توجهی که پدرم بهش داره

__ می خوام فرداشب به مهمونی برگزار کنم تا تورو به عنوان دخترم به همه ی آشنایان و فامیل

معرفی کنم

__ جدی می گی بابایی؟ اینکه خیلی خوبه خیلی دوست دارم باهمه آشناشم

می دونستم خیلی خوش حال می شی دخترم فردامی تونی با آرشام بری خرید و هر چیز الزم داری بخری

منم باختم گفتم من فردا سرم شلوغه وقت ندارم دریارو ببرم خرید

پدرم باختم به من نگاهی انداخت و گفت خواهرت از هرکاری مهم تره

اه.. این دختر خواهر من نیست چرا پدرم نمی خواد درک کنه من از این دختر متنفرم

پدرم بدون اینکه به من اجازه ی حرف زدن بده به اتاقتش رفت این اتفاقا همش تقصیر این

دخترست بابا دنیا او مدنش مادر موازم گرفت حالهم داره پدر موازم می گیره بانفرت تو چشماتش زل

زدم اما بابا یادآوری چشمای مادرم این حس زیاد دوام نیاورد

دریا

بعد از خوردن شام به اتاق پدرم رفتم

مشکلی پیش آمده دخترم؟ می خوام آگه اجازه بدین فردا بپسر عموم پرهام برم خرید_ آرشام بهت حرفی زده؟

_ نه بابایی راستش دلم برای پرهام تنگ شده

_ دوروز نشده دلت تنگ شده؟

_ آخه پرهام همیشه مثل برادرم کنارم بوده ومنم خیلی دوست دارم

پدرم زیر لب گفت پرهام مثل برادرت کنارت بوده اما برادرت...

یه کارت بانکی از کشوی میزش بیرون آورد

_ فردا حتما الزمت می شه دخترم

_ الزم نیست خودم پول دارم

من پدرم پس باید قبول کنی در ضمن مادرت در مورد پرهام باهام صحبت کرده و گفته پسر خوب و قابل اعتمادیه هر وقت خواستی می تونی با پرهام بری بیرون از نظر من مشکلی نیست

_ ممنون بابایی یه درخواست دیگه هم دارم

_ بگو دخترم می شنوم

_ می شه روز بعد از مهمونی برم دیدن مامان راحله؟

_ آره دخترم می تونی بری باینکه دوریت حتی یه روزم برام سخته اما آگه بخوای می تونی اون

پیش مادرت بمونی

_ مرسی بابایی

_ امروز آرشام کاری نکرد یا چیزی نگفت که ناراحت کنه؟

_ نه چرا باید این کارو بکنه؟

_ دخترم لطفاً آرشام رو آگه ناراحت کرده ببخش حتما یه روز خودش ازت معذرت خواهی می کنه

_ این چه حرفیه؟ آرشام برادرمه و کاری نکرده که بخواد از من معذرت خواهی کنه رفتار سردش به خاطر اینه که هنوز نتونسته به خوبی باهام رابطه برقرار کنه حتما مدتی بگذره رفتارش تغییر می کنه قبل از خواب به پرهام زنگ زدم باخوش حالی قبول کرد فردا باهم بریم خرید هر چقدر از این پهلو به اون پهلو شدم خوابم نبرد نمی دونم رفتار ای آرشام چه دلیلی می تونه داشته باشه لحظه ای که می خواست از سرمیز بلند شه چنان بانفرت به چشمام خیره شد که ازش ترسیدم نفرتش به حدی زیاد بود که انگار چیز مهمی رو ازش گرفتم اما لحظه آخر حس نفرتش تبدیل به دلتنگی شد نمی دونم

دلیل رفتارای ضدونقیضش چیه؟ خیلی بهش فکر کردم اما جوابی براش پیدا نکردم و خوابم بردصیح باصدای آلرژم گوشیم از خواب بیدار شدم بعد از اینکه دوش گرفتم موهامو که تا کمر می رسید خشک کردم و دم اسبی بستم شلوار قهوه ای که خط های مشکی داشت پوشیدم همیشه تو خونه شلوار ای خط دار می پوشیدم و رنگ های مختلفش خریدم بودم به قول پرهام کلکسیون کاملشوار ای خط دار داشتمم ترخیج دادم برای خوردن صبحانه برم به آشپزخونه چون دوست ندارم باآر شام سربیه میز تنهاباشم برای رفتن به آشپزخونه نیازی نبود از کنار میز رد بشم بنابراین باآر شام روبه رونی می شدم اما باصدای پدرم متوقف شدم

__ کجایم ری دخترم مگه صبحانه نمی خوری؟

مثل دزدایی که مچشونو گرفته باشن در حالیکه هل شده بودم گفتم چرا می خورم

__ پس چرا به آشپزخونه می ری؟

__ چیزه.. راستش می خوام به سوسن جون کمک کنم

__ کی به تو گفته باید به سوسن کمک کنی من تورو نیاوردم اینجا که کارای خونه رو انجام بدی

آوردمت تا تو این خونه خانومی کنی و راحت باشی و با عصبانیت سوسن جونو صدازد

سوسن جون باترس ولرزگفت بله آقا چیزی الزم دارید؟

توبه دریگفتی باید کارای خونه رو انجام بده؟ _ نه آقا این طور نیست خودشون اصرار داشتن بهم کمک کنن دیروزم آقا آر شام...

برای اینکه پدرم متوجه اتفاق دیروز نشه حرف سوسن جونو قطع کردم و گفتم دیروز حوصلم

سرفته بود به خاطر همینم به سوسن جون کمک کردم

پدرم چشمانشوریز کرد و گفت آر شام کجای این قضیه ست؟

آر شام شاهد بود که من با اصرار خودم به سوسن جون کمک می کردم آخه خیلی به کارای خونه عاقله دارم (داشتم عین چی دروغ می گفتم چون همیشه از کارای خونه فراری بودم مخصوصا

ظرف شستن)

__ واقعا همین طوره که گفتی؟

__ بله بابایی

پدرم روبه سوسن جون که ناراحتی از چهرش می برید کرد و گفت سوسن لطفامو به خاطر قضاوت

عجوانم ببخش درسته تو هیچ وقت تو کارات سهل انگاری نمی کردی ازت معذرت می خوام

باتوجه به چیزایی که از پدرم دیده بودم از این رفتاراش تعجب نکردم سوسن در حالیکه گونه هاش

سرخ شده بودگفت این چه حرفیه آقابهتره به دریاجان ببخشید دریاخانم بگیدزارن همه ی کارای خونه روخودم انجام بدم

منم بااعتراض گفتم سوسن جون دیگه داری جرمی زنی مگه نگفتی دستوریده منم دستوردادم منوخانم صدانکنی ویزاری توکارای خونه کمکت کنم حالچرا داری می زنی زیرقرارمون سوسن جون روبه پدرم گفت دیدیدآقا؟ نمی تونم حریفشون بشم

پدرم باخنده درجوابش گفت باهات موافقم چون منم حریف زبون این دخترنمی شم حالکه می بینم دست تنهاستی اجازه میدم بهت کمک کنه ولی نباید زیادازش کاربکشی

چشم آقاوروبه من ادامه داد باید موقع غذا با ماسریه میزبشینی وحق نداری به بهونه ی کمک کردن به سوسن ماروتنهابذاری بگاهی به ارشام که بی تفاوت درحال خوردن صبحانه بودانداختم وباتر دیدگفتم چشم بابایی روبه سوسن جون گفتم بابام اجازه داد پس حق نداری بزنی زیرش

__ چشم خانم

بااخم گفتم چی؟

-دریاجان

اخمم به خنده تبدیل شد وگفتم این شد بااین حرفم پدرم بلندز دزیرخنده به صندلی کنارخودش اشاره کردوگفت بیابابشین صبحانمتوبخور راستی دخترم خیلی خوشگل شدی هم زمان نگاه آرشام به طرفم کشیده شد منم از خجالت سرموانداختم پایین حواسم نبوداین مدت بااین سرووضع مقابل پدرم وارشام بودم درسته پدروبرادرم بهم محرم بودن ولی بازم خجالت می کشیدم وسنگینی نگاه آرشام روخودم احساس می کردم سعی کردم بی توجه به نگاه آرشام صبحانموبخورم پدرم زودترت از من وارشام از سرمیز بلندشد وبه کارخونه رفت منم بعدازخوردن صبحانه به اتاقم رفتم تاآماده شم باتکی که پرهام به گوشیم زدهفهمیدم بایدبرم پایین ازبالای پله هاآرشامو دیدم که رومبل نشسته بودوتوفکر بود شلوارکتان قهوه ای باپیراهن هم رنگش پوشیده بوددکمه آخرشوباز گذاشته بودوقسمتی از سینهش مشخص بود(چه داداشای خوش تیپی دارم اون ازپرهام اییم ازآرشام خوش به حال زناشون نه الهی کوفتشون بشه خدایه شانسان یعنی ممکنه همچین لعبتی گیرمن بیاد؟وای چقدرهیزشدم بایدخودمو اصلاح کنم ولی چی کارکنم دلم می خواددیگه...)(بی توجه به آرشام به آشپزخونه رفتم

__ سوسن جون من دارم می رم بیرون چیزی الزم نداری؟

نه مادر مراقب خودت باش

بعد از خدا حافظی و اردحیاط شدم آرشام هم پشت سرم می اومد خودشوبهم رسوندوگفت خریدت

چقدر طول می کشه؟

نمی دونم چطور؟

ببین من خیلی کار دارم وقتی هم واسه خریدندارم پس خیلی طولش نده از لحن صحبتش دلگیر شدم با سردی تمام جواب دادم: الزم نکرده جنابعالی به خودتون زحمت

بدین خودم می رم وبدون اینکه منتظر جوابش باشم از خونه خارج شدم بادیدن پرهام اخمام از هم

باز شد

آرشام

بعد از اینکه به سردی جوابم داد احساس کردم ته دلم خالی شد حتماً دلیل عذاب وجدانم اینه که

منویادمادم می ندازه وگر نه این دختر هیچ اهمیتی برای من نداره دریاگفت خودش می ره چجوری

می خواندنتهایی بره؟ سریع درخونه روباز کردم دیدم دریاسواریه مشکلی شد انگار راننده رومی

شناخت می دونستم این دختریه روز ذات اصلی خودشونشون می ده دلم برای پدرساده ام می

سوزه که این طور خام این دختر شد سوار ماشینم شدم وتعقیبشون کردم دم یه پاساژ پیاده شدن

وقتی از خیابون رد می شدن دست دریاتودست اون پسره بود بادیدن این صحنه دوست داشتم

گردن اون پسره رو بشکتم وتوخیابون دریاروتامی خوره بزنم امامتاسفانه پدرم آدم سرشناسیه

واین کارم وجه ی خوبی نداشت همین طور که توپاساژمی گشتن پسره به لباس که پشت ویتترین

بودومن بهش دیدنداشتم اشاره کرد دریاهم بالبخندی که رضایتشونشون می دادهمراه پسره وارد

مغازه شد نزدیک تر رفتم دیدم کیف دریاتودست اون پسره بودوخبری از دریانبودحتمارفته

لباسشو پروکنه پسره بعد از چند دقیقه در اتاق پرو روباز کردتوونستم بالبخونی بفهمم که گفت عالیه

واومدسمت صاحب مغازه وپول لباسوحساب کردودریاهم درحالیکه لباس هاتاکرده تودستش

بوداز اتاق پرو خارج شد بعد از صحبت با پسره که حتما واسه حساب کردن پول این دوتیکه لباس

تعارف تیکه پاره می کردن از مغازه خارج شدن بعد از گرفتن شال وکفش به کافی شاپ رفتن وبین

حرفاشون به هم لبخندی زدن حتما پسره داره بهش حرفای عاشقونه می زنه ودریاهم مثل دوست

دخترای دیگه این پسره خامش شده هم جنسامو خوب می شناسم شک ندارم به

جز دریا باچندتا دختر دیگه هم رابطه داره حالهم فهمیده دریاله یه خانواده پول دار تعلق داره دیگه

ولش نمی کنه و هر دوشون مثل زالومی چسبن به زندگی ما و پول و دارایی پدرمواز چنگش درمی یارن ولی من نمل دارم باعصبانیت به مطب زفتم به منشی هم گفتم تایه ساعت دیگه بیماری رو داخل نفرسته چرا از دیدن اون پسر کنار دریا عصبانی شدم؟ چرا تعقیبشون کردم؟ دلیل غیرتی شدنم چیه؟ شاید به خاطر اینه که به عنوان برادرش در قبالتش احساس مسولیت می کنم ولی نه.. اون دختر خواهر من نیست قاتل مادرمه چرا باید این قدر شبیه مادرم باشه و منو عذاب بده امروز برای اولین بار بدون شال دیدمش با اون موهای بلند و خرمایش انگار مادرم رو بهروم نشسته بود چرا هر وقت بهش توهین می کنم جلوم نمی ایسته؟ جوابمونی ده؟ چرا امروز نداشت پدرم قضیه ی دیروز و بفهمه؟ چرا می خواد بارفتار و از همه بیشتر با ظاهرش منو عذاب بده؟

دریا

__ پر هام ازت ممنونم که برام وقت گذاشتی

__ این چه حرفیه؟ من همیشه برای آجی کوچولوی خودم وقت دارم ای کاش می داشتی باهم

ناهار بریم بیرون

منم خیلی دوست داشتتم بیشتر باهم باشیم ولی امشب مهمونیه ومی ترسم دیرشه وبه کار ام نرسم ایشا هلال یه روز دیگه که پریاهم باهامون باشه

__ باشه خوشگل خانم وباشوخی ادامه داد واسه امشب خیلی خوشگل نکنیا خوش ندارم کسی به

جز اصغر قصاب و اکبر دوغی دو مادمون بشه

می دونستم داره شوخی می کنه به خاطر همین ناراحت نشدم بامشتم کوبیدم به بازوش و گفتم

باشه خواهر اشونم که تو خونه ترشیدن واسه تو در نظر می گیریم

هر دو تامون بلند زدیم زیر خنده

ای شیطان همیشه یه جواب تو آستینت داری.. امیدوارم امشب بهت خوش بگذره نگران مامانتم نباش چون باشناختی که ازش دارم حتمامی تونه این وضعیت رو تحمل کنه هر وقت کار داشتی بهم

زنگ بزن من در بستم در خدمت آجی گلم هستم

ممنون پر هام فدای دیدن مامان راحله می یام خیلی دلم بر اش تنگ شده.. باشه هر وقت خواستی بیای بهم زنگ بزن محل کارم همین نزدیکیاست مشکلی ندارم می تونم

خودمو برسونم

بعد از خدا حافظی از پر هام وارد خونه شدم به جز سوسن جون چند تا کارگر دیگه هم در حال کار بودن

سوسن جون بادیدن من دست از کار کشید وبه سمتم اومد

_ سالم دریا جان

_ سالم سوسن جون کارا خوب پیش می ره؟

_ آره مادر لباس خریدی؟

بله خریدم باهم به اتاقم رفتیم تالیا ساسامو بهش نشون بدم بادیبن لباسام تونستم از چشمش بخونم که راضیه

دخترم لباست خیلی خوشگله بالاینکه تونتت ندیدم ولی اطمینان دارم بهت می یادهم راهش شالم سرت می کنی؟

_ آره بدون شال که نمی شه

_ آخه تو این جور مراسم معمولی لباسش این طور نیست یعنی خیلی پوشیده نیست

مخصوصا خانم ای جوون مثل شماسعی می کنن لباسای آزادپوشن

_ چرا؟ فقط برای اینکه جلب توجه کنن یابه قول یه بنده خدایی نشون بدن بدنشون هیچ عیب

و نقصی نداره؟

شاید این طوری می خوان زودتر از ترشیدگی در بیان _ سوسن جون شما هم به وقتش شیطان می شیا. پدرم در این مورد چجوری فکر می کنه؟

پدرتون زیاد از این جور لباسای باز که دختراتو مهمونی برای جلب توجه می پوشن خوششون نمی یاد

_ مادرم چطور؟ حتما اونم این طوری بوده... آره؟

سوسن جون که دیگه خنده و شادی تو صورتش نبود گفت خب.. راستش مادرتون تویه خانواده

آزاد بزرگ شده بودن پدرتون هم باطرز لباس پوشیدن ایشان مخالف بودن حتی گاهی اوقات

بعد از مهمونی باهم دعوا می کردن بعد از مدتی مادرتون با پدرتون کنار اومد و سعی می کرد لباسای

نسبتا پوشیده بپوشن ولی شال پاروسری سرشون نمی کردن پدرتون از این بابت ناراحت بودن

ولی به خاطر عاقله ای که به مادرتون داشتن بیشتر از این بهشون سخت نمی گرفتن و بهشون

اعتماد کامل داشتن و خانم هم هیچ وقت از اعتمادشون سواستفاده نکردن چون پدرتون دوست

داشتن حتی اختلاف در موارد جزعی و پیش پا افتاده هم عاقلشون نواز بین نبرد

_ پس به خاطر همین پدرم دیگه از دواج نکرد

درسته.. ساعت چند بگم آرایشگر بیاد؟ چهره مودرم کردم و گفتم الزمه؟

چون شال سرتونه نیازی به درست کردن موها تون نیست ولی باید حساسی به صورتتون برسید لحنش و شیطان کرد و ادامه داد شاید این طوری بتونید جلب توجه کنید

به ظاهر خودم و دلخور نشون دادم و گفتم یعنی این قدر زشتم؟

گونم بوسید و گفت این طور نیست دخترم چشمای آبیته که به زیبایی وزاللی دریاست برای جلب

توجه کافیه ولی چون میزبان هستین بایدحسابی به خودتون برسید

__ باشه سوسن جون فقط به خاطر شما امردیگه؟

حالهه بهتره استراحت کنیدیوقتی ناهار آماده شدصداتون می کنم به آرایشگرم می گم بعداز ناهار بیا بارفتن سوسن جون لباسامو عوض کردم و همون لباسای صبح پوشیدم و خودمو انداختم روتخت باخوش حالی انتظار مهمونی رومی کشیدم خدای من یعنی قراره با فامیالی جدیدم آشناشم؟ باورم نمی شه ازخوش حالی دارم بال درمی یارم ... باوارشدن سوسن جون به اتاقم از خواب بیدار شدم و بعداز شستن صورتم همراهش پایین رفتم بادیدن آرشام که در حال خوردن بود سالم کردم اما جواب سالمم رونداد قصدداشتم برای خوردن ناهار همراه سوسن جون به آشپزخونه برم ولی باحرکت سوسن جون غافلگیر شدم

__ بفرمایید بشینید براتون غذا بکشم

__ اینجا؟ ولی من می خوام برای خوردن غذایم به آشپزخونه و باشما غذا بخورم

سوسن جون بالحن جدی و پرتحکم گفت مگه حرفای دیروز پدرتونو فراموش کردین؟ گفتن اجازه دارین تو کاراکمکم کنیدیولی موقع خوردن غذا بایدکنار خانوادتون باشید درضمن به جزمین خدمتکارای دیگه هم هستن و او مدن شما به آشپزخونه صورت خوشی نداره بعداز خوردن ناهار به اتاقم برگشتم با او مون آرایشگر بهش گفتم که فقط آرایش صورت دارم اینقدر کارشو آروم انجام می دادکه هر لحظه کم مونده بود خوابم ببره بعداز تموم شدن کارش به آینه نگاه کردم به بظرم خیلی زیبا شده بودم بیشتر رو چشمم کار شده بود ریملی که واسم زده بودموژره هامو کشیده تر نشون می دادسایه آبی که برام زده بودخیلی به چشمم می اومد بقیه اجزای صورتم تغییر چندانی نکرده بود چون بهش گفته بودم دوست ندارم مدل ابرو هامو تغییر بدم و اصلح کنم بعداز تموم شدن کارش ازش تشکر کردم و بعداز رفتن آرایشگر لباسامو پوشیدم و قبل از خارج شدن از اتاق تو آینه خودمو برانداز کردم کت و دامن به رنگ آبی خوش رنگ که آستین کت سه رب (ربع) بود و کوتاهی دامنم به اندازه ی کمی پایین تر از انوبود کفشای مشکی و شال حریر چندتار موهم ریختم جلوی پیشونیم درکل به نظرم تنیم خوب بود لباسم نه خیلی باز بودونه خیلی پوشیده کامالعی و میانه به نظرم همیشه باید در هر زمینه ای اعتدال رور عایت کرد مخصوصا موقع لباس پوشیدن با صدای گوشیم به سمتش رفتم بادیدن اسم پریاتماس رو برقرار کردم

-سالم خانم بی وفاچه عجب ازم خبر گرفتی....

_ سالم دریاجون آجی جونمممممممممممممممم

_ پری منونپیچون من بالین حرفاخرنمی شم

_ توروخداعشقم همین یه بار یه خاطر من خرشو

_ پری خیلی..(خواستم یه فوش +بهش بدم که زودتر از من جواب داد)

باشه بابا غلط کردم و گذاشتن واسه این روز ادیگه ...چی کاری کنی؟خوش می گذره؟امشب پدرم به مناسبت پیداشدن من مهمونی گرفته و قراره با اقوام جدیدم آشناشم_بله خبرشواز پرهام شنیدم ..فامیالتون حتما مثل بابات پولدارن پسر اشونم پول دار و خوشتیپین جون

پری درحقم خواهری کن و یکی خوبشو واسم جداکن دست منم اون جابندشه تنهانباشی

بالین حرفش بلنددم زیرخنده

پری واقعا دیوونه ای بایدبه پرهام بگم حواسش بهت باشه_الزم نکرده داداشم مثل خودم پایه ست آگه تونستی یه دخترم واسه اون جداکن یادت باشه

از من و تو خوشگل تر نباشه نمی خوام فردا واسمون شاخ بشه هرچی باشه من و تو خواهروشو هرشیم

بایدازش سرترباشیم

_ سفارش دیگه ای نداری؟مگه اینجاقالیه که از هر چیزی خوبشو واسه تو پرهام جداکنم

_ حالآگه خواستی چندتا واسه خودتم جداکن ولی نبایداز مال من سرترباشه...

پری...._خیلی خب بابا چرا قاطی میکنی؟بهتره بری به مهمونی برسی هرچی باشه امشب شخصیت اول

مهمونی تویی همه چیزت مناسب و آمادهست؟

_ آره آجی گلم نگران نباش راستی فردامیام پیش مامان راحله حتما تو هم بیادلم برات تنگ شده

_ منم همین طور..حتمامی یام خداحافظ

_ خداحافظ

پریا همیشه همین طوری بودلحنش آدموشادمی کنه ول وای به روزی که از کسی عصبانی شه

همچین جواب طرفومی ده که از کرده ی خودش پشیمون شه ..هرچقدر از پله ها پایین ترمی زفتم صدای آهنگ بلندتر می شد پایین حسابی شلوغ بود هیچ کسی واسم آشنا نبود دیدن سوسن جون طرفش رفتم

اینجا چی کار می کنی؟ راستش سوسن جون.. با اومدن خدمتکار حرفم نیمه تموم موند
_ آقای رادمنش گفتن دریا خانم برن پیششون چون می خوان ایشونوبه مهمونام معرفی کنن
با این حرفش استرس بدی به جونم افتاد یعنی قراره پدرم منوبه این جمعیت عظیم معرفی کنه پسوسن جون متوجه حالم شد دوستای سردمو گرفت وگفت نگران نباش دخترم قرار نیست اتفاق خاصی بیفته
پدرم بادیتم نگاه تحسین آمیزی بهم انداخت و دستشودور شونم انداخت و منوبه سمت خودش کشید احساس کردم با این کار پدرم استرسم بر طرف شد دریه لحظه صدای آهنگ قطع شدوبه طور همزمان پدرم همه روبه سکوت دعوت کرد بابرقراری سکوت پدرم روبه حاضران شروع کردبه حرف زدن من این مهمونی روبرگزار کردم تا دختر عزیزم دریارو که بعدازسال پیدا کردم بهتون معرفی کنم و صدای پیچ پیششون بلندشد و گروه گروه اومدن جلوتابه پدرم تبریک بگن و خودشونوبه معرفتی کنن اولین نفریه خانم میان سال بودکه بدون تعارف محکم بغلم کرد بعدازاینکه حسابی منوچلوندم کرد در حالیکه بغض کرده بود گفت حتی اگر پدربت معرفیت نمی کردمی تونستم از چشمای آبیبت که به نگین خدایبامرز رفته بشناسمت بالبخندادامه داد اینقدر از دیدنت خوش حال شدم که پدم رفت خودمو معرفی کنم من ز نموت هستم واسم رعناست به دختر و پسر جوونی که کنارش بود اشاره کرد این دونفر هم دختر عمو و پسر عمو ت رها و رهام هستن مردی ز نمور و در آغوش گرفت وگفت منم همسرایشون و با عبارتی عمو ت هستم رامین رادمنش ولی ز نموت این قدر عجول بودکه زودتر از من خودشو معرفی کرد ز نموباخجالت سرشو انداخت پایین و همه زدم زیرخنده رها بهم دست داد از رفتارش مشخص بود دختر خوبیه
_ لطفا بامن راحت باش و منومثل خواهرت بدون

از لحن صمیمیتش خوشم اومد در جوابش بالبخندگفتم تو هم همین طور.. بعد از رها برادرش رهام اومد جلو قصد داشت بهم دست بده حتما از طرز لباس پوشیدم که با دخترای دیگه فرق می کرد فهمیده بود خیلی با پسرا راحت نیستم جواب سالمشو بالبخندادم اونم باخوش حالی گفت خیلی خوش حالم که آرزوبه دل نمودم و حالیه دختر عمودارم

ازلحن شوخ و صمیمیش خوشم اومد و احساس بدی بهم دست نداد به خاطر همین در جوابش گفتم

منم از اینکه به پسر عمومی دیگه هم دارم خوش حالم

چشماتشوریز کرد و پرسید به پسر عمومی دیگه؟

باصدای رهاکه آر شامو صدای کرد توجهمون بهش جلب شد بادیمن رهاکه خودشو انداخته

بود تو بغل آر شام به جوری شدم دلم می خواست به جای رهامن تو بغل آر شام بودم

خوبی داداشی؟

آر شام رها رو بیشتر تو بغلش جاداد و باخنده ای که اولین بار بودمی دیدم و خیلی جذاب ترش کرده بود

گفت مگه می شه بادیمن تو بدباشم خوشگل خانم

باین حرفش حس حسادت بیشتر تو دلم جوونه زد آر شام تا به حال بامن که خواهرشم این طوری

حرف نزده بود و همیشه اخم و دعوا و تیکه هاش قسمت من بود امارها و مثل خواهرش می دونه و به

جای من از اون تعریف می کنه البته خیلی بیراهم نمی گه من فقط چشمم جذابیت داره ملی

رها همه ی اجزای صورتش باهم متناسب هستن باین آرایش مالیمی هم که داشت نظر هر کسی

رو جلب می کرد به نگاه به لباسش انداختم پیراهن بنفش آستین حلقه ای پوشیده بود که یقش

خیلی باز نبود تا زانوش می رسید پوتیناشم تازیر زانو بود مواهی بلندش تا حدود زیادی قسمت های

برهنه ی دستشومی پوشوند دریه کالم مثل فرشته هابود به خاطر معصومیتی که تو چهرش داشت

نمی تونستم ازش متنفر باشم آر شام بعد از رها بدون اینکه نیم نگاهی به من بکنه به طرف رهام

رفت و صمیمانه بهش دست داد و بغلش کرد منم باناراحتی سرمو انداختم پایین باشنیدن صدای تق

تق کفش که هر لحظه نزدیک تر می شد سرمو بالگر فتم به دختر تقریباً سن و سال رها به همراه به

پسر خانم و آقاداتن بهمون نزدیک می شدن دختره می خواست خودشو بندازه بغل رهام ولی رهام

به ذره خودشو کشید عقب تا مانعش بشه ولی دختره از رونرفت و دست دستشو محکم دور بازوی

رها حلقه کرد انگار می ترسید رهام از دستش فرار کنه از قیافه ی رهام مشخص بود اصال از این

وضعیت راضی نیست مادرش در حالیکه باخم بهم نگاه می کرد بدون هیچ مهربونی و لطافتی گفت

تو دختر روزبه هستی؟ ظاهره که خیلی شبیه نگینه (حتی به خدایبامرزم نگفت) امیدوارم رفتارت مثل

اون نباشه هر چند تو هم دختر همون مادری مادرو بالحن تمسخر آمیز گفت منظور شو از این

حرفانفهمیدم باینکه چیز زیادی از مادرم نمی دونستم ولی باز دوست نداشتم کسی بهش توهین

کنه بهش چیزی نگفتم چون دوست نداشتم اولین برخوردمون با دعوا و بحث همراه باشه نگاهی به

چهره پدرم انداختم اخماش توهم بود دستاشو مشت کرده بود دلیل عصبانیتش عاقله زیادی بود که به مادرم داشت با احساس سنگینی نگاهم روبه من گفت ایشون خواهرم هستن واسمشون شراره ست سعی کردم لبخند بزنم و گفتم از آشناییتون خوشبختم اما اون بدون اینکه حرفی بزنه فقط بهم نگاه می کرد و بانگاش بهم می گفت نمی تونی منو بارفتارات خرکنی درس مثل آرشام .. آقای مسنی که حدس می زدم همسر عمم باشه به سمتم اومد مودبانه گفت سالم دخترم من همسر عمتم هستم

وبه پسر جوانی که کنارش بود اشاره کرد ایشونم پسر شهنامه شهنام هم جلو اومد مثل پدرش مودبانه سالم کرد و دوباره سرشوانداخت پایین نوبت رسید به دختر عم که هنوز اسمش نمی دونستم در حالیکه دستاش دور بازوی رهام پیچیده بود نگاه تحقیر آمیزی به سر تا پام انداخت و گفت تو باید در یاباشی منم شیدام بدون اینکه بهم فرصت جواب دادن بده روبه رها بالحن لوس و نه چندان جالبی گفت رها جون خیلی خوشگل شدی (دختره ی بی ادب برخالف پدر و برادرش بویی از ادب نبرده مادرشون گفتم چون به نظرم بی ادبیش به مادرش رفته) رها به سردی جواب داد ممنون توهم همینطور شیداسر شومثالبه نشونه ی خجالت انداخت پایین و گفت مرسی عزیزم (از لحنش به قول پری حالت عرق زدن بهم دست داد و تودلم اداشودر آوردم دختره ی آویزون بی ادب.. بعد از تعریف نه چندان صادقی که رهازش کرد در حالیکه سرش همچنان پایین بود زیر چشمی به رهام نگاه می کرد ادامه داد ای کاش زیبایی من به چشم بعضیاهم بیاد (دختره ی آویزون انگار واقعا باورش شده خوشگله با اون لباس که چه عرض کنم بهتره بگم به تیکه پارچه که پوشیده بود آرایش غلیظی که داشت بیشتر شبیه دراکوال شده بود تا آدمیزاد.. ایش) باگفتن این حرف رهام بدون اینکه بهش نگاه کنه پوزخندی زد و شیدار و در حسرت حرفی که می خواست بشنوه گذاشت آرشام به جاش جواب داد

نگران نباش دختر عمه تو این مهمونی به نفر دیگه هم هست که از توزشت تره شیدابامشت به بازوی آرشام کوبید و گفت آرشام خیلی بدی

منظور آرشام از اون به نفر کیه؟ به نگاه به صورتش انداختم که داشت باتمسخر بهم بهم نگاه می کرد یعنی اون به نفر منم؟ به شیدانگفته بودیه نفر دیگه هم زشته گفت به نفر دیگه هم از توزشت تره با این حرفش برای چندمین بار دلموشکست و باعث شد بغض کنم فکر نمی کردم جلوی دیگران این طوری خردم کنه اینکه شک داشتم کسی متوجه منظورش شده باشه ولی بازم

خجالت می کشیدم سعی کردم بغضموقورت بدم بعداز اوناسایر اقوامون برای آشنایی اومدن ازبس گفتم از آشناییتون خوشبختم دهنم کف کرد... پدرم دستشو گذاشت روشونم وگفت بهتره بری پیش جووناپیش ماپیرا حوصلت سر می ره دخترم

باباجون این چه حرفیه؟ شماخیلیم جوونید_ برودختر اینقدر شیرین زبونی نکن...

به سمت میزی که به قول پدر جوونانشسته بودن رفتم شهنام ورهاکنار هم نشسته بودن ودرکنارشون به ترتیب آرشام شیداورهام نشسته بودن بالخمی که رهام داشت کامال مشخص بودازجاش راضی نیست وبالخم خودشوشغول گوش دادن به حرفای شیدانشون می دادولی حاضرم شرط ببندم حتی یه کلمه از حرفایشونمی فهمه بادیدن من اخماشوازهم بازکرد به صندلی کنارخودش که خالی بود اشاره کرد وگفت بفرمایید دخترعمو منم بالبخندبه طرفش رفتم یه لحظه باشیداچشم توچشم شدم که باچشمماش به طرفم آتیش پرتاب می کرد کامال مشخص بوداز من خوشش نمی یادازاین بابت ناراحت نیستم چون منم چنین احساسی بهش دارم بنابراین بهش اهمیتی نادم رهام به طرف من چرخیدوشیداروکامالنادیده گرفت

_خب دخترعموی من چند سالشه؟

من سالمه شماچطور؟ اخم کردوگفت مگه من چندنفرم؟ ادای دخترارودرآوردوباخجالت ادامه داد منم سالمه ازلحن حرف زدنش هر دو تامون زدیم زیرخنده به طوریکه توجه همه کسایی که دورمیزنشسته بودن به سمتمون جلب شدوهمشون به جز آرشام وشیدا که با اخم بهمون نگاه می کردن کم مونده بودازتعجب شاخ دربیان بالخره رها به حرف اومدوروبه رهام گفت خوش می گذره؟ رهام به صورت کشیده گفت بله ولی انگاربه توبیشترخوش می گذره

رهاوشهنام که خیلی به هم نزدیک شده بودن یه ذره ازهم فاصله گرفتن وباخجالت

سروشونوانداختن پایین نکنه چیزی ببینشونه؟ ای شهنام آب زیرکاه منوباش می گفتم

چقدرپسرمودب وسربه زیریه ومی خواستم واسه پری جداش کنم چندباری دیدم زیرچشمی به رها نگاه می کنه ولی فکرشونمی کردم قضیه جدی باشه ولی خداییش خیلی به هم می یومدن این طورکه معلومه هر دو تاشون راضین

رهام بالحن لوتی گفت چشاتودرویش کن دختراون پسرصاحب داره به رها اشاره کردوادامه داد صاحبشم کنارش نشسته

_خیلی به هم می یان امیدوارم خوشبخت شن

_منم امیدوارم احساس کردم یه ذره دلش گرفت برای اینکه جو عوض کنم گفتم بهتره
جامو عوض کنم باچشم به شیدا اشاره کردم چون ممکنه صاحب بعضیا همین جازنده زنده خاکم کنه
و وانمود کردم می خوام از جام بلندشم اما محکم مچ دستو گرفت و منو نشوند سر جام از این حرکتش
غافلگیر شدم فکر نمی کردم حرفم جدی بگیره
_خانم کوچولو من هیچ صاحبی ندارم باخنده ادامه دادم حتی اجازه نمی دم جناز مورودوشش
بزارن
و باهم دوباره زدیم زیر خنده
_خانم کوچولو گفتمی سالتو پس امسال کنکور دادی
باخم گفتم بهم نگو خانم کوچولو پرهام هم با اینکه می دونه از این کلمه بدم می یاد همیشه
تکرارش می کنه
این دفعه از ته دل خندید و دو تا چال خوشگل رو گونه هاش ایجاد شد رهام و آرشام بی نهایت خوش
تیپ شده بودن و اگر قصد سکنه دادن دخترای مهمونی رو داشتن مخصوصا رهام اینو وقتی
دختر اباحسرت به دستای پیچیده شده ی شیدا رو بازوی رهام نگاه می کردن فهمیدم
چی شد کوچولو رفتی توفکر؟ ناخواسته از دهنم پرید و مثل زمانیکه به پرهام اعتراض می کردم گفتم اه رهام یعنی .. چیزه
.. پسر عمو چرا این قدر تکرار می کنی؟

وقتی اسمشوا از بونم شنید شوکه شد اما زود به خودش اومد و گفت پرهان حق داره ادبیت کنه آخه
وقتی حرص می خوری خیلی قیافت خنده دار می شه .. پرهام برادرته؟
_نه من برادر ندارم (از قصداز فعل گذشته استفاده نکردم چون به نظرم هنوزم برادری ندارم) پرهام
پسر عمو
دلگیرانه گفت جدی؟

آره .. تو چطور؟ دانشگاه چه رشته ای می خونی؟ _من ...
باکشیده شدن دستش توسط شیدا نتونست ادامه حرفش بزنه
شیدا بالحن لوس و بچه گونه ای گفت رهام بیابریم برقصیم
_شیدا اولم کن حوصله ی رقص ندارم
شیدا لب ولوچشو آویزون کرد و بیشتر اصرار کرد رهام خواهش می کنم به خاطر من
رهام خواست دوباره اعتراض کنه که صدای گوشیش بلند شد و برای جواب دادن به گوشیش از مون

فاصله گرفت در این فاصله نگاهم شهنام و راهفتادکه در حال رقص دونفره بودن خیلی قشنگ می رقصیدن حال فقط من و آرشام و شیدادور میز بودیم شیداروبه من بالحن تهدیدآمیزی گفت
_ببین دختره خوشم نمی یادازراه نرسیده خودتوبه رهام بچسبونی رهام فقط مال منه واحساسمون دوطرفه ست

توکه اینقدر به احساس خودت و رهام اطمینان داری چرامی ترسی من دوروبرش باشم؟چون جنس توروخوب می شناسم توازاون دسته دخترایی هستی که وقتی بوی پول به مشامشون می خوره همه چیز فراموش می کنن رهام هم به پزشکه و از نظر مالی کم نداره و ممکنه هر دختری

رو وسوسه کنه

_هر دختری رو؟حتی تو؟

پوزخندی زدوگفت من از نظر مالی چیزی کم ندارم و دلیل نزدیک شدنم به رهام فقط عاقله ست وتویه خانواده ی گداگشنه بزرگ نشدم اینوبدون حتی اگر م دختر واقعیه دایی روزبه باشی بازم

کسی توروبه عنوان یک رادمنش قبول نداره لیاقت تو همون پسرای دوروبرتن و رهام برای دهن توزیادی گندست

باسوزش معدم فهمیدم زیادی عصبی شدم ولی خودمونباختم و در جوابش گفتم منی که به قول خودت تویه خانواده ی گداگشنه بزرگ شدم شرف دارم به تویی که باوجوداین همه پول که داری آویزون رهام شدی هر آدم احمقی هم می تونه تشخیص بده رهام هیچ عاقله ای بهتونداره و این تویی که آویزونش شدی

باین حرفم احساس کردم از عصبانیت به مرز انفجار رسیدوناغافل دستش بلندشودنشست روصورتم وزمانیکه از بهت خارج شدم چشمم افتادبه شیداکه همراه رهام در حال رقص بودبالتماس به آرشام نگاه کردم که در حال تماشای پیست رقص بود سنگینی نگاهموحس کردوباقیافه ی حق به جانبی گفت

ازم چه توقعی داری؟نکنه توقع داری منم به دونه بخوابونم تو صورت شیدا؟ بهتره به حرفای شیداخوب فکر کنی چون منم باهاش موافقم وخوشم نمی یاد زیاد دوروبر رهام بپلکی رهام خیلی

برام عزیزه ودوست ندارم به مدت به خاطر پول و کارش باهاش باشی وبری سراغ یه پسر دیگه ومنوجلوش شرمنده کنی لیاقتت همون پسره ست که امروز باهاش رفته بودی خرید

ولی من خواهرتم آرشام بابی رحمی تمام گفت نه نیستی

باهر جمله ای که می گفت احساس می کردم بهم سیلی می زنه انگاریکی داشت معدمو باسوزن

سوراخ می کرد ناخواسته چهرم از درهم رفت ورومیزی روتودستم مجاله کردم زمانیکه متوجه نگاه متعجب آرشام روی خودم شدم فهمیدم زیادی تابلو کردم قبل از اینکه تعجبش بیشتر شه به اتاقم رفتم ویه مسکن از کیفم برداشتم لعنتی تو اتاقم آب نداشتی بااین سروصدا هم کسی صدامونمی شنوه ناچار ایه سختی خودمو یه آشپزخونه رسوندم ویه لیوان از شیرآب برای خودم ریختم وقرصمو خوردم بعداز خوردن آب نفسی از سرآسودگی کشیدم

__ مشکلی پیش اومده؟

باصدای رهام ناخواسته لیوان از دستم افتادخوشبختانه داخل سینگ ظرفشویی افتادونشکست رهام بانگرانی ادامه داد

__ چت شده؟ چر صورتت قرمز شده؟

دستشویه صورتم نزدیک کرد ترسیدم و صورتمو عقب کشیدم متوجه ترسم شدوبالحن اطمینان بخشی گفت نترس کاریت ندارم فقط می خوام ببینم تب داری یا نه؟ دستشویه آرومی به صورتم نزدیک کرد اما باصدای گوشخراش شیدادستش در چند میلی متری صورتم متوقف شد __ رهام اینجابودی این همه دنبالت..

ادیدن من ورهام توان حالت نتونست حرفشوتوموم کنه از فکر اینکه رهام از دست شیداتو آشپزخونه قايم شده بود نتونستم خودمو کنترل کنم وخندم گرفت نمی دونم شیدا از خندم چه برداشتی کردولی هرچی که بود باعث شد عصبانیتش بیشتر شه اومد جلو وباخسونت بازوی رهام روکشیدورهام هم که هنوز توبهت بودبی اراده باهانش همراه شد همزمان بارفتن اونها سوسن جون اومد داخل آشپزخونه

__ دریا جان دخترم اینجای کارمی کنی؟

ناخواسته بااین لحنش یاد مادرم افتادم واحساس کردم خیلی دلم بر اش تنگ شده وبغضم گرفت ای کاش به جای آرشام آلن پرهام اینجابودولوی شیدا از حمایت می کرد احساس بی پناهی وتنهایی بیشتر عذابم می داد باجاری شدن اشکام سوسن جون بانگرانی به سمتم اومد

__ چی شده دخترم؟ تو که منوجون به سرکردی

__ چیزی نشده سوسن جون فقط سرم دردمی کنه

نفس آسوده ای کشید

این که گریه نداره و ایسایرات به مسکن بیارم

نیازی نیست مسکن خوردم بیشتر از این نمی تونم سروصدار و تحمل کنم می رم به اتاقم تا استراحت کنم در ضمن نمی خوام کسی متوجه غیبتم بشه مخصوصا پدرم چون می ترسم نگران بشه

-باشه دخترم برو اتاقت استراحت کن موقع شام صدات می کنم

قبل از اینکه پامور و اولین پله بزارم آرامش روبه روم قرار گرفت تموم نفرتم و ریختم تو چشمای اشکیم که حتما تا آآن قرمز شده بود و به چشمایم خیره شدم حتما می خواست دوباره حرفاشو تکرار کنه و به خاطر اینکه بارهام تو آشپزخونه بودم تو بیخم کنه برای همین بدون اینکه اجازه ی حرف زدن بهش بدم از مقابل چشمانم بهت زده کنار رفتم و باحالتی که بیشتر شبیه فرار کردن بود به اتاقم رفتم روی تخت دراز کشیدم و منتظر موندم تا مسکن اثر کنه آرامش

امروز بعد از برگشتن از خرید برق شادی رو تو چشمایم دیدم نمی دونستم دلیلش مهمونی امشبه یا خرید رفتن با اون پسره که هنوز اسمش نمی دونم با دیدن رهام تو مهمونی خیلی تعجب کردم چون همیشه بهونه می آورد که سرش شلوغه و مشغول کارای رفتش و این جور حرفا ولی من می دونستم داره دروغ می گه و دلیل اصلیش اینه که از دست شیداراحت باشه چون از وقتی که فهمیده بود رهام تو فکر رفتن بهش می چسبیده فکر می کردم در مهمونی امشب سرو وضع دریا چیزی تو مایه های شیدا و حتی بدتر از اون باشه ولی باکمال تعجب لباسش باز نبود و نسبت به به دخترای دیگه که تو مهمونی بودن لباسش خیلی پوشیده بود از این کارش خوشم اومد ولی بازم به خودم تلنگر زدم همه ی کاراش ظاهر سازیه حتما از طریق فهمیده پدرم این طوری دوست داره به خاطر همین برای جلب توجهش این لباس رو که خیلی بهش می اومد پوشیده دوست پسرشم از سرناچاری به خاطر پولش باهاش راه می یاد مسلما این پول اینقدری براش اهمیت داشت که حاضر بود نگاه تحقیر آمیز شیدار و عمه شراره رو تحمل کنه زمانیکه بهش تیکه انداختم و متوجه شدت نگاهش نوعی دلخوری دیدم ولی باید آوری خرید امروز ندیده گرفتمش نمی دونم این دختر چی داره که در بر خورد اول همه رو جذب خودش می کنه امشبم تونسته بود رهام رو که با هیچ دختری صمیمی نمی شه تو دام بندازه ولی نمی تونم اجازه بدم این اتفاق برای رهام بیفته به خاطر همین مقابل حرفایی که شیدا بهش می زد سکوت کردم می خواستم در مقابل سبلی که شیدا بهش زده بود

عکس العمل نشون بدم اما این سیلی بر اش الزم بود تا بفهمه باید خودشو بدونه بعد از رفتن شیدا ایاب بهتره بگم فرار کردنش دریا بالتماس و ناتوانی بهم نگاه می کرد و از کمک می خواست ولی همون لحظه آتش انتقام تو وجودم شعله ور شد و اون حرفارو بهش زدم تا خودمو خالی کنم با تموم شدن حرفام چهرش که به قرمزی می زد جمع شد و رو میزی رو تو دستاش مشت کرد نمی دونم دلیل حالتش عصبانیت بودیا... درد یعنی سیلی که شیدا بهش زده این قدر درد داشت؟ بادیدن این حالتش دلم بر اش سوخت به سرعت به اتاقش رفت اما به دقیقه نشد که با عجله به آشپزخونه رفت

بعد از اون شیدا وارد آشپزخونه شد خواستم قبل از اینکه دوباره ببینشون دعوا بشه برم به آشپزخونه که به دختر آویزون جلوی راهمو گرفت چشمم به آشپزخونه افتاد که شیدا به همراه رهام ازش خارج شدن نمی دونم چرا اینکجه بهش گفته بودم به عنوان خواهرم قبولش ندارم نگرانش شدم خواستم سریع به آشپزخونه برم اما بادیدن سوسن منصرف شدم و منتظریه فرصت دیگه موندم تا بفهمم چه اتفاقی افتاده بعد از چند دقیقه دریا از آشپزخونه خارج شد به سرعت از بین جمعیت رد شدم و مقابل دریا قرار گرفتم اما بادیدن چشمای قرمزش که سرشار از تنفر بود سوالم یادم رفت و تابه خودم اومدم چارستون بدنم لرزید اما چرا...؟! هرکاری کردم نتونستم کنجکاویم روسر کو کنم و تانمی فهمیدم تو آشپزخونه چه اتفاقی افتاده آروم نمی شدم باشنیدن آهنگ بی کالمی که پخش می شد متوجه شدم زمان سروشامه بنابراین به سمت میزی که بچه هانسته بودن رفتم و چشمام به پله هابود تا دریابید پایین بادیدن دریا منتظر موندم تا بیاد پیش ما اما بدخالف انتظارم به سمت میزی که در انتهای ترین قسمت خونه قرار گرفته بود کسی اونجا نبود رفت بادیدن رهام که مثل من به دریا چشم دوخته بودی مقدمه پرسیدم تو آشپزخونه چه اتفاقی افتاده؟ رهام به سختی از دریا چشم برداشت و گفت مهم نیست... شیدا خیلی نسبت به دریا حساسیت نشون می ده بنابراین بهتره زیاد با هم برخورد نداشته باشن

درسته حتمای دونی دلیل حساسیتش چیه آهی کشید و گفت آره ولی حساسیت شیدا کامال بی مورد چون در هر صورت من هیچ احساسی بهش

ندارم حتما خودتم متوجه شدی که شیدا هم بهم غالقه ای نداره و آگه از رفتن منصرف بشم بی خیالم می شه

تو دلم گفتم چه جالب این دقیقا حرفیه که دریا به شیدا زده بود اونم متوجه شده بود رهام به شیدا

هیچ عاقله ای نداره به خاطر همینم به رهام نزدیک شده تارهام روبه شمت خودش بکشه ولی نمی

تونه حریف شیدا بشه

_خب چرا به شیدانی گی دست از سرت برداره؟

_فکر می کنی نگفتم؟ به خدا صدبار به طور مستقیم و غیر مستقیم بهش گفتم ولی گوشش

بدهکار نیست

چرامی خوای بری؟ قبالبهت گفتم دوباره می گم به خاطر اینکه هیچ دلیلی برای موندن ندارم چون از همه بیشتر این عذابم می ده که هیچ کی منو به خاطر خودم دوست نداره این همه دخترکه واسم غش وضعف می

رن آگه یه روز پول و موقعیتم روازست بدم فراموشم می کنن حتی شیدا که غریبه نیست

ودختر عمومه حالهم منتظر عروسی رهاستم چندروز بعدش برای همیشه از این کشور می رم

یعنی هیچ راهی نداره از رفتن منصرف شی؟ این بار برخالف همیشه که با اطمینان جواب می داد باشک گفت نه... فکر نکنم..

به یک باره روشوبه طرف من کردوباجدیت گفت دریامشکل یابیماری خاصی نداره؟

نمی دونم چطور مگه؟ تاخواست جواب بده شیداپایرهنه پریدوسط بچثمون ونذاشت رهام جواب بده این دفعه به جای

رهام من می خواستم خفش کنم تادفعه ی بعدپارازیت بیاد دوباره روکردم به دریا که تنها پشت

میزنشسته بود و غذاشومی خورد خوردن که نه بیشتر باغذاش بازی می کرد انگاریکی داره

مجبورش می کنه باوجود بی میلی غذاشوبخوره بادیدن وضعیتش عذاب وجدان گرفتم واحساس

کردم خیلی تنهاست آرایش صورتش پاک شده معلومه اینقدرحالش خراب بود که حوصله نکرده

آرایشش روتمدیدکنه بادیدن صورتش ازحرفی که شروع مهمونی زده بودم پشیمون شدم

به نظرم دریاحتی بودن آرایشم خیلی ازشیدا ودخترای دیگه زیباتر بود بعدازاینکه چندقاشق

غذاخورد دست از خوردن کشید وبه میز خیره شدورفت توفکر نگاهی به ظرف خودم انداختم که

هنوز نصفش نخورده بودم ودیگه میلی به خوردن نداشتم رهام هم توفکر بود ودرجواب حرفای

مفت شیدافقط سرشوتکون می داد وچیزی نمی گفت بعداز خوردن شام به همراه پدرم ودریا دم

درایستادم تااز مهموناخداحافظی کنم دریابرخالف شروع مهمونی که بالبخندجواب مهمونارومی داد

باناراحتی ازشون خداحافظی کرد حتی بارهام هم خیلی رسمی خداحافظی کردوبعدازگرفتن اجازه

از پدرم به اتاقش رفت ازچهره ی رهام مشخص بود توقع چنین برخوردی روازدریاندداشت به

طرفش رفتم وگفتم ازدریا دلخورنباش

دلخورنیستم می ترسم به خاطراینکه جلوی شیدا کوتاه می یام از ناراحت باشه نه دریا ازتوناراحت نیست وتودلم ادامه دادم ازمن ناراحتته ..نه ناراحت نیست متنفره..

بعد از راهی کردن مهمونا باخستگی به اتاقم رفتم و قبل از بستن در اتاقم نگاهی به اتاق دریا انداختم که صدایی ازش نمی یومد حتما خوابیده...

رهام

نمی دونم چرا امروز به ندای قلبم گوش دادم و بعد از مدت ها به یه مهمونی فامیلی رفتم چرا با وجود اینکه می دونستم شیداهم تو این مهمونی حضور داره بازم تصمیم گرفتم به اون مهمونی برم این مهمونی باتموم مهمونی هایی که تا به حال رفته بودم فزق داشت و تنها دلیلش هم وجود دریا بود که هرکسی روتو دریای آبی چشمش غرق می کرد فکر می کردم به جای دریا یه دختر عفاده ای و لوس مثل شیدا دختر عموم باشه اما دریا بااونی که فکر می کردم زمین تا آسمون فرق می کرد نمی دونم چرا با این که اولین بارم بود دریا رومی دیدم نتونستم خوش حالیمویابت داشتنش به عنوان دختر عمو پنهنون کنم و لحن رسمی رو کنار بزارم و باهانش صمیمانه برخورد کنم یادم نمی یاد به جز رها با دختر دیگه ای این طور صمیمی شده باشم دوست داشتم تا آخر مهمونی کنارش باشم و باهانش صحبت کنم اگه شیدان بود حتما می تونستم به خواسته ام برسم دریا بین حرفاش اسم پرهام رو برد چنان ایشو با صمیمیت به زبون آورد که فکر کردم برادرشه اما بعد از اینکه گفت پسر عموشه ناخواسته بهش حسودیم شد دریا فقط یه بار منو به اسم کوچک صدا کرد که مشخص بود از ذهنش بیرون پریده بود ناز و عشوه ی خاصی که تو صدش بود مدام و ادارم می کرد که ازش بخوام دوباره اسمم رو تکرار کنه و هر لحظه منتظر بودم تا مثل پرهام منم به اسم کوچیک صدا کنه اما دیگه تکرار نشد فکر می کنم بهتره و اسه رفتن عجله نکنم احساس می کنم دارم کورسوی امیدی برای موندن پیدامی کنم

دریا

امروز مثل همیشه از خواب بیدار شدم و بعد از یه دوش دقیقه ای یه تی شرت و شلوار مشکی با خط های سفید پوشیدم و موهامو دم اسبی بستم و باچشمایی که دیگه گرماشو از دست داده بود از اتاقم خارج شدم پدرم بادیدن من لبخند رو لبش ماسید بی توجه به آرشام روی بز دیک ترین صندلی نشستیم و هم زمان که صبحانه می خوردم متوجه پدرم شدم که زیرچشمی بهم نگاه می کرد و نگرانی و ترس تو چشمش موج می زد دیشب بعد از کلی فکر کردن تصمیم گرفتم دیگه رفتارم مثل گذشته نباشه هرچقدر سعی کردم با آرشام مدارا کنم بسه نمی خوام بیشتر از این مقابل آرشام ضعیف باشم خانواده ی من فقط شامل مامان راحله پرهام و پریا و پدرم می شه که به تازگی بهمون

ملحق شده و آرشام به غریبه ست که باید مثل به رهگذر از کنارش بگذرم و از گرمای چشمای من

محرومه قبل از آرشام دست از خوردن کشیدم و به اتاقم رفتم بعد از پوشیدن لباسم به سمت سوسن جون که مشغول جمع کردن میز صبحانه بود رفتم بادییدن من دست از کار کشید دخترم جایی می ری؟ بی توجه به آرشام که در حال پایین اومدن از پله ها بود گفتم دارم می رم بیرون اگر دیر کردم نگران نشید ممکنه امشب برنگردم

مگه کجا می ری؟ زیر چشمی به آرشام که سر جاش ایستاده بود و به مکالمون گوش می کرد نگاه کردم تا خواستم جوابش بدم گوشیم زنگ خورد بادییدن اسم پرهام لبخندی به لبم اومد که از چشمان تیزبین آرشام دور نموند چون اخمشو به وضوح می تونستم ببینم

سالم آجی کوچولوی خودم کجایی؟ کی قراره بری پیش مامان راحله؟ سالم عزیزم هنوز خونه ام تازه آآن می خواستم از خونه خارج شم اون وقت کی می خواستی بهم زنگ بزنی؟ خب... نمی خواستم بهت زحمت بدم چند روزه داری به خاطر من از کارت می زنی به خاطر همین باژانس می رم

این حرفت یعنی چی؟ مگه من غریبم؟ نه پرهام باور کن این طور نیست توحی از برادرم هم بهم نزدیک تری آخه... احساس کردم اخم آرشام غلیظ تر شد

آخه نداریم چه معنی می ده وقتی من هستم توتنهایی باژانس این همه راهویی با خواسته لبخندی به لبم اومد و گفتم من قریون این غیرتت بشم

خدانکنه درضمن من تو راهم و آآن می رسم دم درخونتون-باشه عزیزم اومدم

بعد از خدا حافظی قطع کردم و در مقابل چشمان بهت زده ی آرشام از عمارت خارج شدم هنوز دستم به دستگیره در نرسیده بود که بازوم از پشت کشیده شد با عصبانیت به سمت کسی که این کار کرده بود برگشتم بادییدن آرشام عصبانیتم بیشتر شد و خواستم چیزی بگم که زودتر از من با صدایی که عصبانیت توش موج می زد گفت داری با اون پسره کدوم گوری می ری؟
منم با عصبانیت جواب دادم او ال اون پسر اسم داره و اسمش پرهامه دوماه جنابعالی هیچ ربطی

نداره من کجامی رم

تو غلط کردی که ربطی نداره اینو آویزه ی گوشت کن من نمی دارم باین کارات آبروی خانوادگی مارو ببری آلم برو به اتاقت وقتی برگشتم خودم تکلیفتو روشن می کنم

تو فکر کردی کی هستی که بامن این رفتارومی کنی؟ تنها کسی که حق داره این حرف بزنه باباست اگر مشکلی داری می تونی به بابا بگی

برگشتم تادرو باز کنم اما آرشام دوباره بازو مو گرفت و این بار بدون اینکه حرفی بزنه منو به سمت

عمارت کشید هر چند رجیغ کشیدم و بهش مشت زدم متوقف نشد هنوز وارد عمارت نشده بودیم که

گوشیش زنگ خورد و ایستاد تا گوشیش جواب بده منم از غفلتش استفاده کردم و بازو مواز اد کردم

و خودمو به بیرون از خونه رسوندم بادیدن ماشین پرهام به سمتش رفتم و سوار شدم

سالم خوبی؟ سالم چی شده؟ چرانفس نفس می زنی؟ هیچی داشتم از دست یه نفر فرار می کردم آروم زدتوسرم و گفت دریا تو رو خداسعی کن بزرگ شی می ترسم باین رفتارای بچگونت بترشی

بمونی رودستمون

باعصبانیت گفتم پرهام... اینارو ولش کن بابام اجازه داد امروز پیش مامان راحله بمونم

و فردا برگردم خونه

راست می گی؟ چه بابای خوبی داری ببینم تابه حال بهت گیر نداده که چرامن همش می یام دنبالت؟

نه چون قبلیش مامان راحله باهش صحبت کرده پرهام تو چطور کارمندی هستی باینکه چندروزه مدیر به کارات می رسی شریکت عذرتونمی خواد؟

چون شریکم که دوست صمیمیم محسوب می شه مثل خودم بعضی اوقات دیر می رسه سرکار و منم مجبورم در عوض دیر کردنای اونونادیده بگیرم در ضمن چندباری هم که باهم رفتیم

بیرون من از مرخصی ساعتی استفاده کردم

بی مقدمه پرسیدم پرهام تو قصد از دواج نداری؟

هول شد

خب... چیزی می دونی... اون.. نه یعنی... اه ببین آدموبه گفتن چه چیزایی و ادار می کنی من که چیزی نگفتم یه سوال ساده پرسیدم و حالهم جواب می خوام نمی دونم موقعش که بشه بهت می گم باین حرفا و حرکتایی که ازش دیدم فهمیدم دلش جایی گیر کرده

باشه ولی باید قول بدی بهم بگی باشه خوشگل خانم قول می دم باین حرفش یاد دیشب افتادم که آرشام به رهاگفت خوشگل خانم چقدر دوست داشتم یه

روز آرشام این حرفو بهم بزنه باید این آرزو رو باخوادم به گور ببرم چون با این کاری که امروز کردم

فکر نکنم زنده بزاره

رسیدیم مرسی پرهام ببخشید که... پرهام باعصبانیت گفت دیگه این حرفو تکرار نکن که ناراحت می شم حالهم پیاده شو دیرم شده

تحمل اینکه پرهام از ناراحت بشه روندارم به خاطر همینم بابغض و ناراحتی اسمشو صدازوم

باشنیدن صدام اخماشو از هم بازکرد و دستشوزیرچونم گذاشت

دریای داری گریه می کنی؟ خودت بهتر می دونی که برای من باپریاهیچ فرقی نداری وقتی این حرفارومی زنی احساس می کنم دیگه منوبرادرخودت نمی دونی ومثل غریبه ها باهام رفتار می کنی

باورکن این طور نیست من توروحتی بیشتر از برادرم دوست دارم .. هیس دیگه ادامه نده باشه عزیزم باورکردم بادستاش اشکامویاک کردوگفت حاللبخند دلم شادشه..

وقتی دیدهنوز ناراحتم به زره قفلکم دادتابخندم

حال شد... تاچندساعت دیگه پریاهم می رسه منم عصری می یام پیشتون باشه داداشی بعداز خداحافظی از ماشین پیاده شدم قلباً از اینکه پرهام هنوز مثل سابق منودوست داره خوش حالم

زنگ دروزدم بعداز چنددقیقه مادرم دروبازکرد حق داشت از دیدنم متعجب شه چون بهش خبر نداده

بودم قراره پیام ومی خواستم غافلگیرش کنم مادرم هنوزتوبهت بودبابسته شدن دربه خودش اومد

ومحکم بغلم کرد حرفی نمی زد و فقط نگام می کرد

مامانی چرا حرف نمی زنی؟ چون دوست دارم فقط نگات کنم بعداز چند دقیقه دست از نگاه کردن به من کشید وباهم وارد خونه شدیم مامانم به سمت آشپزخونه

رفت منم به اتاقم که دلم حسابی بر اش تنگ شده بود رفتم به سمت کمدلباسام رفتم

ولباسامو عوض کردم قبل از رفتن از این خونه چنددست لباس اینجاگذاشته بودم تا هروقت اومدم

ازشون استفاده کنم رفتم با آشپزخونه ومامانموازیشت بغل کردم وسرمورشونش گذاشتم

مامان خودم چطوره؟ آلن که تو اینجایی عالیم دخترگلم چطوره؟ آلن که پیش مامان جونم هستم عالیم خیلی خوش حالم برو بشین برات جای بیارمنه دیگه مامان جون می خوام امروز که پیشت هستم خودم کاراروانجام بدم-امروز کامل پیشم می مونی؟

آره مامانی آقای رادمنش بهم اجازه داده فردا برگردم خونه.. باخوش حالی گفت واقعا؟

آره قربونت برم برورتو حال تا من جای هاروبیارم دوتا جای که برای خودم کم رنگ تر بود ریختم ورفتم پیش مامانم

خب دخترم تعریف کن اونجا بهت بدنمی گذره که... نه مامانی آقای رادمنش خیلی مردخوبیه باهزار جور بدبختی تونستم راضش کنم تا بهم اجازه بدهتو کارای خونه به خدمتکارشون کمک کنم

جدی؟ خدا خیرش بده تو هم سعی کن باهاشون رفتار مناسبی داشته باشی دوست ندارم چند روز دیگه جلوی آقای رادمنش خجالت زده باشم

باشه مامانی هرچی تو بگی قول بده وضعیت خانواده جدیدت باعث نشه که تغییر کنی من دریای که خودم تربیت کردم دوست دارم نه دریایی که به خاطر پول پدرش با زیر دستاش بدرفتاری کنه دخترم دوست دارم

همیشه دلت مثل دریا بزرگ باشه سعی کن پدر و برادرت رو دوست داشته باشی و بهشون محبت

کنی تا اوناهم تو رو دوست داشته باشن

باین حرف مادرم یاد آر شام افتادم با وجود اینکه هیچ بدی بهش نکردم ازم متنفره و منم از دیشب

تصمیم گرفتم ازش متنفر باشم اما مامانم گفت دلم باید مثل دریا بزرگ باشه یعنی

بیخشمش؟ با اون حرفایی که دیشب بهم زد چطوری می تونم آر شام رو بیخشم؟ چطوری می تونم

ازش متنفر نیاشم؟ باشنیدن صدای اذان از جام بلندشدم تا نماز بخونم بهترین راه خارج شدن از این

سردرگمی کمک خواستن از خداست... بعد از خوندن نماز با خودم قرار گذاشتم این نفر تو فراموش کنم

ویه فرصت دیگه به آر شام بدم از خدا خواستم کمک کنه تا رفتار آر شام باهام بهتر شه با اینکه می

گفتم آر شام یه غریبه ست اما قلابانی می تونم فراموش کنم آر شام برادرمه و باید دوستش داشته باشم

باشنیدن صدای پریا چادرو سجاده رو جمع کردم و رفتم پیشش

سالم پری خانم- سالم دریا دیوونه ی خودم

مامانم از جاش بلند شد

کجا می ری مامان؟ می رم آشپزخونه تا ناهار درست کنم مامان ناهار امروز من و پریا آماده می کنیم با چشم به پریا اشاره کردم تا اونم اصرار کنه

آره ز نمودریار است می گه بز اناهار امروزو مادرست کنیم شما هم بهتره استراحت کنی و همزمان از جامون بلند شدیم و به آشپزخونه رفتیم به محض اینکه از دید مامانم خارج شدیم پریا یه

سیخونک به پهلو زد

این چه حرفی بود زدی؟ من کی غذا درست کردم که دفعه دوم باشه؟ دستمویه معنی خاک بر سرت بالبردم

بالخره از یه جایی باید شروع کنی تاکی می خوای این طوری ادامه بدی؟ خیر سرت چندسال دیگه باید از دواج کنی اون وقت می خوای چی کار کنی؟

پریابایی خیالی جواب داد حال کوتا اون موقع...

منم مثل خودش با بی خیالی گفتم آره راست می گی اصغر قصاب و اکبر دوغی که به یه زن

کدبانو نیاز ندارن تو باین شرایط از سرشونم زیادی هستی ...

باحالت تهاجمی به سمتم اومد

راستی پریا به چیزی... در حالیکه هنوز دستش واسه زدن بالبود گفت چی؟

دیشب دوتا پسرمی خواستم برات جدا کنم دستشو آور دپایین وبانوق گفت خب...

امامتاسفانه قسمت نبود باناراحتی گفت چرا؟

چون هر دو تاشون صاحب داشتن خاک بر سرم شانسان ندارم به شوهر پولدار گیرم بیاد باین حرفش زدم زیر خنده پریا به خواهر واقعیه همیشه هومو داشت این حرفایی هم که می زد

فقط شوخی بود چهره ی بانمک وجذابی داره رفتارشم عالییه ای کاش می شد پریا زن داداشم بشه

اما نه حال که فکر می کنم با رفتار هایی که از آرشام دیدم پریا واسش زیادیه و اخالقاشون به هم

نمی خوره

لب ولوچه ی آویزون تو جمع کن شاید تو مهمونی های بعدی تونستم واست یه کاری بکنم حالهم بروسالد درست کن منم خودم ناهار درست می کنم

هر کدوم مشغول کار خودمون شدیم بعد از خوردن ناهار و شستن ظرفا که با خنده و شوخی های من

وپریا همراه بود پرهام از راه رسید با او من پرهام مامانم به آشپز خونه رفت تا چای بیاره

و هر چند اصرار کردم قبول نکرد و خودش رفت پریا هم سرش تو گوشیش بود مشغول اس ام اس

باری بود

دریا برام تعریف کن این چند روز چطور گذشت؟ خوب بود ولی بودن در کنار شمارو ترجیح می دم در این که شکی نیست یه مدت بگذره عادت می کنی مهمونی دیشب چطور بود؟ بهت خوش گذشت؟

بایادآوری دیشب ناخواسته ناراحت شدم وای سعی کردم بروزندم بالحن معمولی گفتم خوب بود

فقط خوب بود؟ در حالیکه سرم پایین بود گفتم خب چی بگم؟

نزدیک تراومد و با صدای آروم تر گفت دریا اتفاقی افتاده؟ کسی بهت حرفی زده؟

نه چه اتفاقی؟ تو چشمام نگاه کن سرمو بالگر فتم

خانوادت اذیتت می کنن؟ نه اون روز که پدرم دیدی؟ آره دیدم... این چندروز معدت اذیتت نکرد؟ دارو هاتو مرتب می خوری؟ پرهام با اینکه برادر واقعیم نبود همیشه به فکرم بودا لکم نگرانم شده ولی آرشام که برادر واقعیمه نگرانم که نیست هیچ حاضر نیست سر به تنم باشه حتماً گه متوجه بیماریم بشه از اروادیتش رویبیشتر می کنه این فکر باعث شدنا خواسته بغض کنم و گریه بگیره پرهام بانگرانی گفت چی شد دریا؟ نکنه حالت بدتر شده؟

نگران نباش چیزی نشده پس چرا گریه می کنی؟ چون از اینکه می بینم این همه به فکرم هستی خوش حال منفس آسوده ای کشید دختره ی دیوونه... بامهریونی بغلم کرد - من همیشه به فکر آجی کوچولوم هستم

پرپا پرید وسط و گفت

آهای دختر خحالت نمی کنی راه به راه می ری بغل داداشم؟ محض اطالعتون پرهام داداشمه و هر وقت بخوام می رم بغلش و براش زبون درازی کردم و خودمو بیشتر به پرهام چسبوندم از تگون خوردن پرهام فهمیدم داره می خنده دستاشو باز کرد و به پرپا اشاره کرد بیاد بغلش پرپاهم واسم شکلک در آورد و خودشو انداخت تو بغل پرهام پرهام بامهریونی سر پرپا رو بوسید

هر دو تاون خواهرای کوچولوی من هستن به یه اندازه دوستون دارم و به فکرتون هستم مامانم پادیدن ما تو اون وضعیت خندش گرفت

- شما دختر اخجالت نمی کشید با این سنتون دوتایی رفتین بغل پرهام؟

پرهام در جواب مادرم گفت

اشکال نداره ز منو البد خودتونم باورشون شده هنوز کوچولو هستن من و پرپا باهم گفتیم پرهام...

پرهام دستاشو به معنی تسلیم بال برد - مگه دروغه؟

مامانم با گذاشتن سینی چای روی زمین به دعوا مون خاتمه داد

بسه دیگه سعی کنید بزرگ شید چند وقت دیگه باید شوهر کنید هر سه تامون سرمونو انداختیم پایین و پرهام به طوریکه فقط من و پرپا بشنویم گفت

پس باید به اکبر قصاب و اصغر دوغی بگم آماده باشن من و پرپا با هم بهش نگاه کردیم و پرهام هم از حرص خوردن ما ریز ریز می خندید بفر ما اینم

از برادر ما... پرهام و پرپا شام پیشمون موندن و حسابی بهمون خوش گذشت ولی شب پیشمون نموندن تا شب بامامانم راحت باشم به خاطر این کارشون از صمیم قلب ازشون ممنون بودم در طی روز اصالبه این فکر نمی کردم قراره صبح برگردم خونه چون نمی خواستم روزم خراب شه شیم با جای اینکه تواتاق خودم بخوابم بغل مامانم خوابیدم اینقدر باهم حرف زدیم تا خوابمون برد یه

خواب راحت که خیلی بهش احتیاج داشتم...صبح که از خواب بیدار شدم مامانم کنارم نبود با سروصدایی که از آشپزخونه می یومد متوجه شدم داره صبحانه رو آماده می کنه بعد از شستن صورتم در کنار مادرم مشغول خوردن صبحانه شدم بعد از خوردن صبحانه مادرم گفت آماده شو پرهام می یاد دنبالت این بار مثل دفعه ی قبل که رفتم گریه نکرد چون می دونست دوباره به دیدنش می یام

آر شام

خدایا دارم دیوونه می شم از یه طرف بهش می گم به عنوان خواهر قبولش ندارم و از یه طرف دیگه روش غیرت دارم و از اینکه می بینم بایه پسر غریبه می ره بیرون و از همه بیشتر اینکه به اون پسره می گه حتی از برادرش بهش نزدیک تره عصبی می شم نمی دونم دلیلش چیه بادت پس می زنم با پاپیش می کشم نمی تونم به خودم دروغ بگم من چه بخوام و چه نخوام به عنوان برادرش

در قبالتش مسئولیت دارم بعد از اون کاری که دیروز باهام کرد و از دستم فرار کرد تصمیم گرفتم موضوع رو به پدرم بگم این طوری می فهمه در یادختر سر به زیری که نشون می ده نیست و ممکنه از چشم پدرم بیفته اما امروز اصلاً شرایط پدرم مناسب نبود دیرتر از شبای قبل به خونه اومد و شام رو تنهایی خوردم ای کاش دریا خونه بود این طوری مجبور نبودم ناهار و شام تنها باشم درسته دوسش ندارم ولی بدون دریا خونه مثل قبل سوت کوره بعد از شام بالآخره پدرم اومد و سریعاً به اتاقش رفت تا استراحت کنه برای من چیز عجیبی نبود تا قبل از اومدن دریا همین طور بود و پدرم پدرم فقط زمان خوردن صبحانه کنارم بود و شام و ناهار تو کارخونه می موند و دیر وقت می یومد خونه این مدت هم که شام و صبحانه کنارم بود به خاطر دریا بود دیروزم چون دریا نبود شام تو کارخونه موند...دز حال حاضر هم با پدرم داریم صبحانه می خوریم برخلاف روزای دیگه پدرم هیچ عجله ای واسه رفتن به کارخونه نداره و هر چند دقیقه یک بار یه نگاه به درمی ندازه حتماً منتظر دخترش بیاد و بعد بره کارخونه بابلند شدن صدای آیفون زیر لب گفت حتماً دریاست و قبل از سوسن خودشو به آیفون رسوند

بله؟ دریا جان بیا داخل از پرهام هم بخواه بیاد داخل و دکمه ی آیفون رو زد و با خوش حالی برای استقبالشون رفت منم دست از خوردن کشیدم و با پدرم

همراه شدم بادن اون پسر در کنار دریا دستام از عصبانیت مشت شد مخصوصاً وقتی دیدم این همه به هم نزدیک هستن مطمئناً گه پدرم این جانبود بامشت می کوبوندم تو صورتش تا دیگه پاشو خونمون نذاره و دریا رو هم تو اتاقش حبس می کردم پدرم با خوش رویی بهش دست داد

امامن فقط بهش نگاه کردم دریا هم به من نگاه نمی کرد انگار اصلاً وجود ندارم این همش
تقصیر اون پسرست پدرم به پرهام اشاره کرد
ایشون آقای پرهام شکوهی پسر عموی دریا جان هستندوبعد به من اشاره کرد
ایشونم پسرم آرشام رادمش هستندبدون اینکه دستشو جلو بیاره خیلی رسمی گفت
-از آشناییتون خوشبختم

منم همین طور پدرم روبه پرهام گفت
پسرم ازت خواستم بیای داخل تا بابت زحمت هایی که این چند مدت بهت دادم ازت تشکرکنم این چه حرفیه؟ دستشودورشونه ی
دریا حلقه کرد
دریا خواهر عزیز منمبا نیم نگاهی که به من انداخت فهمیدم درواقع مخاطب حرف آخرش من بودم پسر ی لعنتی با
این کارش خواسته بهم بفهمونه دریا فقط خواهر اونه و من به برادر هیچ حقی نسبت به دریا ندارم
دوست داشتم بادستام خفش کنم اما سعی کردم به خودم مسلط باشم باپوز خند روبه پرهام گفتم
شما کار باشغلی هم دارید منظورم به جز بیرون رفتن بادریاست.. دریا درحالیکه توبغل پرهام بود پشت چشمی نازک کردوبه جای
پرهام جواب داد
پرهام معماری خونده ودرحال حاضر تویه شرکت که بادوستش شریکه کاری کنه وشرکتش فاصله ی زیادی با اینجانداره
ازجوابی که شنیدم ناراحت نشدم ازاینکه دریا ازش طرفداری کرد ناراحت شدم یعنی حسودیم
شد.. پدرم ازپرهام خواست تا کمی بشینه ولی پرهام قبول نکرد ودریابرای همراهیش رفت
دریا
به همراه پرهام از عمارت خارج شدم قبل ازاینکه دروبازکنم پرهام روبه من گفت
برادرت رودوست داری؟ مرددیو دم جواب بدم نمی تونستم به پرهام دروغ بگم
راستش من آرشام روبه عنوان برادرم دوست دارم ولی اون هنوز ننتونسته منوبه عنوان خواهرش قبول کنه واحساس می کنم ازمن
خوشش نمی یاد
-ولی به نظر من این طور نیست

چی باعث شده این طوری فکر کنی؟ چون من خودم دوتا خواهر کوچولو دارم و می تونم محبت و توجه برادر نسبت به خواهرش رو درک کنم

امیدوارم این طور که تو می گی باشه... حتماً همین طوره... بعد از رفتن پر هام ذهنم درگیر حرفاش بود یعنی ممکنه آر شام منوبه عنوان خواهرش دوست داشته

باشه؟

آر شام

منوباش فکر می کردم دوست پسرش ای کاش به جای اینکه برای دریا مثل برادر باشه دوست پسرش بود چون با وجود پر هام دریا منو نمی بینه مخصوصاً حال که پدرم پر هام رو تایید کرده و به دریا اجازه داده هر وقت خواست با پر هام بیرون بره... بعد از مهمونی دریا هیچ توجهی به من نداره فقط موقع صبحانه و شام که پدرم پیشمونه دریا رو می بینم ناهار تو آشپزخونه می خوره و بقیه اوقات هم یاتواتاقشه و بابا پر هام می ره بیرون و شب باخوش حالی تمام اتفاقاتی که در طی روز همراه پر هام برایش افتاده تعریف می کنه و کاری هم به کار من نداره مگه منم همینونمی خواستم؟ پس چرا از اینکه منونادیده می گیره ناراحت می شم یابه پر هام که خیلی وقت ها داداشی صداش می کنه حسودیم می شه؟

دریا

امروز رتبه های کنکور اعالم می کنن از دیشب تا حال دل تو دلم نیست پدرم همش تو کار خونه ست و حواسش به این جور چیزانیست آر شام هم حواسش نباشه بهتره با صدای آیفون به سمتش رفتم پریابود هر چند اصرار کردم داخل نیومد بعد از خدا حافظی با پدرم و سوسن جون از خونه خارج شدم آر شام چند دقیقه قبل از من از خونه خارج شده بود بادیدن پریاکه اخم کرده بود به سمتش رفتم سالم چرا اخمات تو همه؟ سالم این پسره که باجنسیس از خونتون خارج شد کی بود؟ برادرم باخنده اضافه کردم می پسندی؟

نخیر باشه واسه خودت چرا؟ منوباش می خواستم آر شام رو واسه تو جدا کنم با عصبانیت گفت صدسال سیاه... پسره همچین با اخم بهم نگاه می کرد انگار از من طلبکاره

دلت می یاد؟ داداشم به این خوش تیپی دختره و اسش غش ضعف می رن ارزونی همون دختره باشه... پسره ی اخمو خوشم نمی یاد به داداشم توهین کنی تو چته؟ همش داداشم داداشم می کنه و ایسابه پر هام می گم و اسش هوو آوردی خودم هم نمی دونستم چرا از اینکه کسی به آر شام توهین کنه ناراحت می شم حتماً به خاطر اینه که

برخلاف خودش خیلی دوسش دارم و برام مهمه اما در ظاهر سعی می کنم نسبت بهش بی تفاوت

باشم

من و پریاتصمیم گرفته بودیم برای دیدن رتیمون به جای شرکت پرهام به کافی نت بریم تا به این بهونه یه دوری هم تو شهر بزنیم باور و دبه کافی نت به سمت یکی از دستگاه ها رفتیم اول پریا مشخصاتش رو وارد کرد و در حالیکه دستش تودستم بود منتظر بالا آمدن صفحه ی کارنامه بودیم بادیدن رتیش که شده بود نفسی از سر آسودگی کشید و حالنوبت من بود بادیدن رتیم ناخواسته فریادی از سرخوش حالی کشیدیم رتیم شده بود این رتبه حتی از اونی هم که فکر می کردم بهتر بود هر دو مون خیلی خوش حال بودیم دریا خیلی خوش حالم رتبه هامون خیلی به هم نزدیکه پس دانشگاه هم می تونیم باهم یهجا باشیم درسته پس هر دو مون می زنیم پزشکی تهران .. باشه؟ قبل از کنکور همیشه هدفم پزشکی تهران بود بنابراین باخوش حالی گفتم باشه باهم به شرکت پرهام رفتیم تا این خبر رو بهش بدیم باور و د به شرکت پرهام رو دیدیم که پشتش به ما بود و با منشی صحبت می کرد

آرام خانم لطفاً این پرونده ها رو بدین به آرمین آرام باخجالت گفت چشم
تابه حال ندیده بودم کسی منشی رو با اسم کوچک صدا کنه بادیدن نیم رخ پرهام و لبخندی که رو لبش بود بیشتر مشکوک شدم و نگاهی به چهره پریا انداختم که موشکافانه چشم دوخته بود به پرهام و آرام
پرهام بادیدن ما لبخندشوقورت داد و به سمتمون اومد و از مون خواست وارد اتاقش بشیم به آرام گفت
لطفاً به آقارحمت بگید و اسمون قهوه بیارن آرام این بار بارنا احتی که تولحنش مشخص بود گفت چشم
پرهام پشت میزش نشست من و پریا هم منتظر بودیم تا هر چه زودتر شروع کنه اما هر چه قدر منتظر مونیدیم پرهام حرفی نزد به ناچار خودم شروع کردم
فکر نمی کنی باید یه چیزی رو بهمون توضیح بدی؟ پرهام مثل مجرم هایی که سعی دارن حقیقت رو پنهان کنن آب دهنشوقورت داد و گفت مثلاً چی رو؟
تا خواستم دهن باز کنم آقارحمت وارد اتاق شد و قهوه ها رو روی میز گذاشت و رفت پرهام قهوشو برداشت
مثلاً اینکه از کی تا حال رئیس شرکت منشی رو با اسم کوچک صدا می کنه؟ با این حرفم قهوه پرید تو گلوش و شروع کرد به سرفه کردن بعد از اینکه حالش جا اومد با دستپاچی
گفت

خب چیزه می دونید آرام .. نه نه .. یعنی خانم رادفرخواهر دوستمه که باهاش شریکم پریا چشماشو ریز کرد

پرهام راستشوبگو... خبریه؟ پرهام دستشو دورلیوان پیچیده بود و سرش پایین بود

نمی دونم راستش از همون روزای اول که آرام اینجا مشغول به کار شد ازش خوشم می یومد از اینکه می دیدم بامردای غریبه خیلی گرم نمی گرفت حتی وقتی

بامن حرف می زنه از خجالت روش نمی شه تو صورتتم نگاه کنه خوشم اومد اوایل فکرمی کردم یه حس زودگذر باشه ولی هرچی می گذشت عالمم به آرام بیشتر می شد زمانی که توشرکت هستم سعی می کنم به بهونه های مختلف باهاش حرف بزنم اما هنوز از حسش نسبت به خودم مطمئن نیستم

تابه حال پرهامو این جور ندیده بودم خیلی خوش حال بودم که دل داداشم یه جاگیر کرده خوب جایی هم گیر کرده آرام دخترزبیا و براننده ایه و هر دوشون لیاقت هم دیگه رودارن باخنده گفتم پس مبارکه داداشی

پریاهم گفت آخ جون بعد از مدت ها یه عروسی افتادیم

پرهام با خجالت لبخندی زد

اگه خدا بخواد آره.. فقط تاقضیه قطعی نشده نمی خوام کسی چیزی بدونه.. باشه؟ من و پریاهم زمان گفتیم قبوله خب خانماچی شده افتخار دادین و اینجا اومدین؟ پریا با گالیه گفت یعنی نمی دونی امروز چه خبره؟

پرهام کمی فکر کرد

نه به جان تو من روبه پریا گفتم مگه نمی دونی عاشقی فراموشی هم می یاره

با این حرفم پریا ز دزیر خنده پرهام گفت داشتیم دریا؟

شونه هی بال انداختم

-امروز رتبه هامونو عالم کردن رتبه ی من شدور تبه پریاشد

بامن حرف می زنه از خجالت روش نمی شه تو صورتتم نگاه کنه خوشم اومد اوایل فکرمی کردم یه

حس زودگذر باشه ولی هرچی می گذشت عالمم به آرام بیشترمی شد زمانی که تو شرکت هستم سعی می کنم به بهونه های مختلف باهاش حرف بزنم اما هنوز از حسش نسبت به خودم مطمئن نیستم

تابه حال پرهامو این جوری ندیده بودم خیلی خوش حال بودم که دل داداشم یه جاگیر کرده خوب جایی هم گیر کرده آرام دختر زیبا و برازنده ایه و هر دوشون لیاقت هم دیگه رودارن باخنده گفتم پس مبارکه داداشی

پریاهم گفت آخ جون بعدازمدت ها یه عروسی افتادیم

پر هام باخجالت لبخندی زد

اگه خدا بخواد آره. فقط تاقضیه قطعی نشده نمی خوام کسی چیزی بدونه.. باشه؟ من و پریاهم زمان گفتیم قبوله خب خانماچی شده افتخار دادین و اینجا اومدین؟ پریا باگالیه گفت یعنی نمی دونی امروز چه خبره؟ پر هام کمی فکر کرد

نه به جان تو من روبه پریا گفتم مگه نمی دونی عاشقی فراموشی هم می یاره

با این حرفم پریا ز دزیر خنده پر هام گفت داشتیم دریا؟

شونه هی بال انداختم

امروز رتبه هامونو عالم کردن رتبه ی من شدور تبه پریا شدو اقعاً اینکه خیلی خوبه به مامان و ز نمو خبر دادین؟ هنوز نه تو اولین کسی هستی که بهش گفتیم پس عصرم می ریم بیرون مهمون من

باشه فقط قبل از شام باید برم خونباشه من و پریا از جامون بلند شدیم و پر هام هم همراهمون اومد باخارج شدن ما از اتاق هم زمان در اتاق

روبه رویی هم باز شد و یه مردنقر بیاهم سن و سال پر هام از اش خارج شد آرام هم که به نظر کافه می یومد از جاش بلند شد اون مرد باخوش رویی به سمتمون اومد روبه پر هام گفت مهموناتو معرفی نمی کنی؟

پر هام که تمام حواسش پیش آرام بود با کالفگی دستشویشت گردنش کشید

ایشون خواهرم پریا و ایشونم دختر عموم دریا روبه من و پریا ادامه داد ایشون دوست و شریکم آرمین در حالیکه صدایش می لرزید گفت ایشونم

خواهرشون و منشی شرکت خانم آرام رادفر

آرمین در حالی که نامحسوس به پریانگاه می کرد گفت از آشناییتون خوشبختم

آرام برخالف زمان ورودمون به شرکت کافه بود و مدام باناراحتی به من و پر هام که کنار هم ایستاده

بودیم نگاه می کرد بااین رفتارش متوجه شدم آرام هم نسبت به پرهام بی میل نیست و از این بابت خوش حال بودم..باخروج از شرکت به پدرم زنگ زدم و بهش خبر دادم می رم پیش مامان راحله و قبل از شام با پرهام برمی گردم مامان راحله با شنیدن رتبم خیلی خوش حال شد ناهار پیش مامان راحله موندم و عصر با پرهام و پریارفتیم شهر بازی و حسابی بهمون خوش گذشت حالمانند که چقدر سر به سر پرهام گذاشتیم... طبق قرارمون قبل از شام منو رسوندن خونه با پیاده شدن از ماشین پرهام و پریا هم از ماشینش پیاده شد و به سمتمون اومد با خوشرویی بامن و پرهام و پریا احوال پرسی کرد بعد از راهی کردن پرهام و پریا همراه رهام وارد خونه شدم رهام با حسرت پرسید

معلومه خیلی با دختر عموی پسر عموت صمیمی هستی درسته عالوه بر این خیلی برام عزیز هستن داین حرفم از صمیم قلب بود چون بعد از مامان راحله برام خیلی عزیزن... با ورودم به خونه اولین کسی که دیدم پدرم بود بعدش آرشام و پدر و مادر رهام بدون اینکه نیم نگاهی به آرشام بندازم به

همه سالم کردم بعد از عوض کردن لباسم چون تشنم بود به آشپزخونه رفتم با دیدن آرشام پیشمون شدم و خواستم برگردم اما دیر شده بود چون سوسن جون با دیدنم به طرفم اومد سالم دخترم چیزی الزم داری؟ سالم سوسن جون آگه می شه یه لیوان آب بهم بدین بعد از خوردن آب لیوان به سوسن جون دادم دخترم ایشا الخیره خیلی خوش حالی خندیدم و گفتم آره خیره با این حرفم آرشام به طرفم برگشت و بدون اینکه چیزی بگه با عصبانیت از آشپزخونه خارج شد این پسره چش بود؟... بعد از خروج از آشپزخونه به سمت مبل دونفره ای که خالی بود رفتم پدرم و عمو و رعاخانم در حال صحبت بودن رهام رومیل تک نفره روبه روم نشسته بود و با گوشیش ورمی رفت و خبری از آرشام نبود پدرم که تازه متوجه من شده بود گفت دخترم امروز با پرهام بودی بهت خوش گذشت؟ با اومدن اسم پرهام توجه همه از جمله رهام که اخم غلیظی داشت بهم جلب شد بالبخندی که

نشونه خوش حالی و رضایتم بود گفتم آره بابایی خیلی خوش گذشت از صبح تا حالا کجا هارفتی؟ با دختر عموم رفتیم به شرکتی که پرهام توش کار می کرد و بعدش رفتم پیش مامان راحله و عصر هم رفتیم شهر بازی دخترم یادت باشه یه شب که سرم خلوت بود از شون دعوت کنی برای تشکر چشم بابایی و پدرم دوباره مشغول صحبت با عمو و زنم شد منم توفکر بودم که رتبمو چجوری به بابام بگم اصالبهتره وقتی دانشگاه قبول شدم رتبمو بهش بگم این جور هیجانش بیشتره باتکون خوردن

میل متوجه حضور یک نفر کنار خودم شدم بادیدن رهام که برخالف روز مهمونی اخم کرده

بودم تعجب شدم و هم زمان آرشام اومد و رومیل تک نفره روبه رومون نشست و باخم من و رهام رو

زیر نظر داشت باصدای جدی رهام به طرفش برگشتم

چرا همیشه باید باپر رهام بری بیرون؟ چونکه پر رهام غریبه نیست پسر عمومه چر ارفته بودی محل کارش؟ حتماً چونکه پسر عموته آره؟ منم در حالیکه بغض گرفته بودم و از رفتار رهام تعجب کرده بودم سرموبه معنی آره تکون دادم بااین

کارم رهام مثل آتش فشانی که در حال فوران باشه باعصبانیت و در حالیکه سعی می کرد صداس

بالترنزه گفت

مگه من پسر عموت نیستم؟ پس چرا هروقت بابچه هامی رفتیم بیرون همراه آرشام نمی یومدی و بیرون رفتن باپر هامو ترجیح می دادی

بااین حرفش بغضم ترکیدر رهام که بادیدن اشکای من آروم تر شده بود دستشوروشونم گذاشت

دریا... باصدای گرفته جواب دادم

آرشام هیچ وقت بهم نگفته بود قراره باشما بره بیرون هروقت ازخونه خارج می شد فکر می کردم به مطبش می ره باورکن راست می گم

رهام باعصبانیت نگاهی به آرشام انداخت

باشه دریاگریه نکن منوبخش دربارت زود قضاوت کردم بدون اینکه چیزی بگم از جام بلندشدم و به دستشویی رفتم تا صورتمو بشورم باخروج از دستشویی

آرشام رومقابل خودم دیدم که خیلی عصبانی بود

به رهام چی گفتمی که ناراحتش کردی؟ مگه بهت نگفته بودم خوشم نمی یاد زیاد دوروبرش باشی؟ حرفایی که من و شنیدم تو مهمونی بهت زدیمو فراموش کردی؟

خدایامن بهت قول داده بودم اتفاقات مهمونی رو فراموش کنم ولی آرشام نمی زاره

-چرا خفه خون گرفتمی؟ زود باش حرف بز

بادیدن صورتم که مشخص بودگریه کردم ساکت شد

تو... تو... گریه کردی؟ بی توجه به سوالش با صدای گرفته جواب دادم

نه حرفایی که شماوشیداتو مهمونی بهم زدین روفراموش نکردم حتی اون سیلی که شیدابهم زدوبرادرم نه ببخشیدشما به عنوان یه غریبه مقابلش سکوت کردین رو خوب یادمه درضمن کسی

که رهاموناراحت کرده من نبودم خودتون بودین وبهتره دلیلشو خودتون ازش بپرسید فقط خواهش

می کنم بهم بگین دلیل این رفتارتون چیه؟ مگه من چه بدی بهتون کردم که هر وقت در نهایت

خوش حالی هستم ازراه می رسید و دلمو می شکنید بهتون قول می دم هر وقت دلیلشو بهم بگین

برم و دیگه به این خونه برنگردم..

اما آرشام حرفی نمی زد

حالا که نمی خواین جواب بدین پس برین به مهموناتون برسین منم به بهونه ی خستگی پایین نمی یام تا طبق فرمایشتون دوروبر پسر عموتون نباشم آقای رادمنش ..

به سمت اتاقم رفتم و سرموتوبالاش فرو کردم تا کسی صدای هق هقمو نشنوه خدایا من بایدچی

کار کنم؟ تا کی باید تحمل کنم؟

آرشام

گفت اگه دلیلمو بگم از این خونه می ره مگه همینونمی خواستم پس چرا سکوت کردم و چیزی نگفتم

چرا وقتی باهام مثل غریبه هاصحبت می کرد احساس کردم چیزی در درونم شکست؟ من

چرا اینقدر سنگدل شدم که به راحتی دل دیگرانومی شکنم؟ اه.. چرا دوست داری با این حرفات

دلمو بسوزونی؟... با او مدن رهام رشته افکارم پاره شد

دریا کجاست؟ خسته بود به اتافش رفت باناراحتی گفت دلیل این کارات چیه آرشام؟

-دلیل کدوم کارام؟

چرا هر وقت می رفتیم بیرون دریارو باخودت نمی آوردی؟ چون ترجیح می داد با پرهام بره بیرون یعنی بهش می گفتمی می خوامی بامابیای بیرون؟ جواب من فقط سکوت بود در واقع هیچ وقت دوست نداشتم دریارو وارد جمعمون کنم

آرشام تاکی می خوامی به این بچه بازیات ادامه بدی؟ با عصبانیت گفتم کدوم بچه بازی؟ اینکه اون دختر قاتل مادرمه بچه بازی؟

رهام هم مثل من با عصبانیت جواب داد آره بچه بازی گناه دریا چیه که مادرت اونونمی خواسته؟ مگه

به دنیا او مدن دریا دست خودش بود؟ ها؟ حرف بزن آقای دکتر

دوباره سکوت کردم هیچ کی حتی رهام که مثل برادرمه درکم نمی کنه من فقط سالم بودام

کامال یادمه عذاب کشیدن مادرم گریه ها هق هقای شبانش تاجایی گه گاهی اوقات بامشنت به

شکمش می کوبیدتا این بچه بمیره اما پدرم که انگار خیلی بچه ی ندیدشو دوست داشت مانع

مادرم می شد و اجازه نمی داد بچه روسقط کنه آگه این کارومی کرد حتما مادرم تاآلن زنده بود ومن درسالگی بی مادر نمی شدم واینا همش تقصیر دریاست زمانیکه از فکر وخیال خارج شدم رهامو مقابل خودم ندیدم حتماً توجه شده که حرف زدن بامن هیچ فایده ای نداره اولین بارش نیست که دراین مورد باهام بحث می کنه وبه نتیجه نمی رسه... موقع شام پدرم از سوسن خواست دریاروصداکنه اما روبه سوسن گفتم نیازی نیست رهام که می دونست می خوام نبودن دریاروتوجیح کنم بهم چشم غره ای رفت و روبه پدرم گفتم عموجون من خودم دریاروصدا می کنم رهام بعدازدر زدن وارد اتاقش شدم والمپ اتاقشو روشن کردم نگاهم رفت سمت تخت دریاپشت به من روش درازکشیده بود باتکون هایی که می خورد فهمیدم بیداره بنابراین بهش نزدیک شدم سوسن جون به پدرم بگو خستم ونمی تونم بیام پایین-آگه به جای سوسن جون من ازت بخوام چی؟

مثل فشنگ از جاش بلندشد وشالشوکه عقب رفته بود کشیدجلو
شما چرا زحمت کشیدین؟ احم تصنعی کردم -مگه من چند نفرم؟
باخجالت سرشوانداخت پایین تو اون حالت خیلی خواستنی شده بود بالبخند ادامه دادم
بلندشو بریم پایین شام سرد شدگرسنم نیست بیرون که بودم باپسر عمو ودخترعموم شام خوردممی دونستم داره دروغ می گه چون وقتی رسیدخونه تا شام فرصت زیادی بودازاینکه منظورش
ازپسرعمو پرهام بود عصبی شدم ازتخت بلندش کردم وبه سمت سرویس که تواتاق بود هلش
دادم وباتحکم گفتم زودباش صورتت روبشور بریم پایین
ازچهره متعجبش مشخص بود توقع چنین برخوردی روازم نداشت خودم هم ازرفتارم که ناخواسته بود متعجب شدم درفاصله ای که دریا صورتشو می شست یه نگاه اجمالی به اتاقش
انداختم وچشمم به یه لیوان آب ویه بسته قرص ژلوفن که که روپاتختی بود خورد بابیرون اومدن
دریا ازسرویس بسته قرصو جلوش گرفتم
این قرصا مال تونه؟ خب.. آره.. چشماموریزکردم وادامه دادمچرا ازاین قرصا استفاده می کنی؟ مگه مشکل خاصی داری؟ مشکل؟ نه
چه مشکلی؟ فقط چون سرم دردمی کرد ازاین قرصا خوردمفکر نمی کنی این مسکن واسه سر درد زیادی قویه.. آخه سرم خیلی
درد می کرداما من به هیچ وجه قانع نشدم
می شه من نیام؟ قول می دم بعدازشام بیام-با من می یای وتاوقتی که ازخونتون نرفتم حق نداری به اتاقت برگردی

بسته ی قرصارو روی پاتختی گذاشتم دستشو گرفتم و دنبال خودم کشیدم تا فرصت اعتراض نداشته باشه هنوز به پله ها نرسیده بودیم که گفت رهام..... فقط اسمم رو که به زیبایی صدا کرد شنیدم و ناخواسته لبخندی رو لبم اومد و متوجه ادامه جملش نشدم سریع لبخندم قورت دادم و به سمتش برگشتم که با التماس بهم نگاه می کرد اما توجهی به التماسش نکردم و با قاطعیت گفتم امکان نداره همین که گفتم... این دفعه نه با التماس بلکه با ناچاری گفت باشه.. دستمو ول کن خودم می یام وقتی متوجه شد حرفشو باور نکردم ادامه داد باور کن راست می گم.. خودم می یام..

با تردید دستشو ول کردم و پشت سرش حرکت کردم تا نتونه فرار کنه و سرمیزم مجبورش کردم کنارم بشینه زیر چشمی حواسم به آرشام بود که با اخم به دریا که کنارم نشسته بود نگاه می کرد تصمیم گرفتم کاری به رابطه ی دریا و آرشام نداشته باشم و به عنوان یه پسر عمو و حتی برادر.. نه نمی دونم چرانی تو نم بر اش مثل برادر باشم آره فقط پسر عمو و یا حتی نزدیک تر از اون بهش محبت کنم و دوسش داشته باشم بعد از شام دریا برای خوردن آب از کنارم بلند شد و به آشپزخونه رفت اما یه ربعی گذشت و نیومد از جام بلند شدم تا برم دنبالش اما آرشام مقابلم قرار گرفت کجا می ری؟ با چشمم به آشپزخونه اشاره کردم

می رم دنبال دریاجرا این کارو می کنی؟ چون مثل تو بی عاطفه نیستم و به عنوان پسر عموش نمی تونم نادیدش بگیرم اما ممکنه دریا از این توجه برداشت بیگه ای بکنه فقط ذهن خراب توئه که ممکنه برداشت اشتباه کنه آرشامو کنار زد و به سمت آشپزخونه رفتم با شنیدن صدای خندش لبخندی رو لبم اومد دست به

سینه به دیوار تکیه دادم و به دریا زل زدم که در حال خنده زیبایش دوچندان شده بود سوسن زودتر متوجه من شد

-آقا رهام چیزی الزم دارید؟

نه سوسن خانم با چشمم به دریا اشاره کردم اومده بودم دنبال ایشون که به بهونه ی آب خوردن اومده اینجا و داره ظرف می شوره آقا رهام باور کنید هم من و هم عموتون هرچی بهشون می گیم گوش نمی کن دریا به اخم روبه سوسن گفت سوسن جون یادت باشه ما قرار گذاشتیم..

به سمت دریا رفتم و بهش اشاره کردم دستشویبشوره

امشب قراری قرار باید پیش مهمونات باشی نه تو آشپزخونه و با هم از آشپزخونه خارج شدیم و رومبل دونفره نشستیم

خب خانم کوچولو به چیزی بگو اخم کرد - هزار بار.. من.. خانم کوچولو... نیستم

این دفعه من بودم که خندیدم اونم از ته دل به طوریکه توجه همه از جمله آرشام که اخم کرده بود

به سمتون جلب شد عموم با لبخند گفت به چی داری می خندی پسرم؟

هیچی عموجون دارم به دختر کوچولوتون می خندم که اخم کرده رهام حواست باشه اگه دخترمو اذیت کنی با من طرفی من غلط بکنم بخوام دختر عمومی عزیزمو اذیت کنم در تمام این مدت که با عموم حرف می زدم حواسم به دریابود که با حسرت به آرشام نگاه می کرد

حتمناً توقع داشت به جای عمو آرشام اون حرفارومی زد و ازش طرفداری می کرد کاملاً حق داشت

منم هر وقت کسی رها رو اذیت کنه به عنوان برادرش ازش دفاع می کنم اما آرشام این قدر

سنگدل شده که کمترین چیزی رواز دریا دریغ می کنه در صورتی که بارها خیلی راحت تره

و همیشه به من می گفت ای کاش به خواهر کوچکت مثل رها داشتم...

لحظه ی خداحافظی به دریا گفتم جمعه قراره با بچه ها بریم کوه و اونم باید بیاد اولش خوابو بھونه

کرد و منم در جوابش گفتم اگه الزم باشه خودم می یام از رخت خواب می کشمش بیرون دریا هم

که دیگه بھونه ای نداشت قبول کرد بیادوبعد به سمت آرشام رفتم و بهش گفتم اگه دریا

روباخودش نیاره خودم می یام دنبالش

دریا

از زمانیکه به این خونه اومدم اولین شبی بود که احساس کردم بهم خوش گذشت دلیل اصلیش

وجود رهام بود ای کاش رفتار آرشام هم مثل رهام بود در این صورت دیگه چیزی تو زندگیم هیچ

کمبودی نداشتم بعد از راهی کردن رهام و خانوادش که رها جزئشون نبود و خونه ی نامزد عزیزش

آقا شهنام و اون دختره ی آویزون بود به اتاقم رفتم سر میز صبحانه بودیم که پدرم گفت دیروز آقا

رجب خیلی خوش حال بود دلشوی که پرسیدم گفت رتبه کنکور دخترش شده و به احتمال زیاد

می تونه پزشکی تهران قبول شه و قول داده به محض اینکه نتایج نهایی اعالم بشه به شیرینی

مفصل به همه بده

آرشام در حالیکه با چشمش منو مخاطب قرار داده بود گفت حتماً دخترش خیلی زحمت کش و درس

خون بوده و به جای بیرون رفتن با دیگران حواسش به درسش بوده

از این حرفش خیلی ناراحت شدم منظورش این بود که من به جای درس خواندن همیشه با رهام

وپریا بیرون می رفتم در صورتیکه این طور نبوده و از تابستان سال قبل جز درس خواندن کاریگه ای

انجام ندادم شیطونه می گه آلن بگم رتبه منم

شده تا ضایه شه اما سوپر ایزکردن پدرم بیش تر ارزش داره پدرم حرف آرشاو تاییدکرد

دخترم رتبه ی تو چندشده؟ لیمو تر کردم

راستش هنوز ندیدم رتبه چند شده.. چرا؟ پس کی می خوای ببینی؟ مگه تو اتاقت کامپیوتر نداری؟ درسته کامپیوتر دارم ولی مودم ندارم ونمی تونم به اینترنت وصل شم پدرم روبه آرشام گفت پسر من پس تو چطور به اینترنت وصل می شی؟ دقیقه هم واسه خواهرت

وقت بزارتا رتبشو ببینه

آرشام با لحنی که مشخص بود ناراضیه جواب داد

-من خیلی کار دارم بعد از اینکه از مطب اومدم به کاریش می کنم...

با این حرفش لقمه پرید تو گلوام آگه رتبمو می دید نقشه هام نقش بر آب می شد بعداز بند اومدن

سرفم روبه پدرم گفتم

نه بابایی الزم نیست با پریا دختر عموم قرار گذاشتیم رتبه هامونو باهم ببینیم منظورت خواهر پرهامه؟ بله.. خیل خب باشه دخترم هرچه زودتر این کار وانجام بده چشم بابایی نفس راحتی کشیدم چشمم افتاد به آرشام که دست از خوردن کشیده بود و مشکوکانه بهم نگاه می

کرد برای فرار از نگاهش سرمو انداختم پایین وبه خوردن ادامه دادم

بعداز رفتن آرشام و پدرم به سوسن جون تو جمع کردن میز صبحانه کمک کردم برای انتخاب

رشته چند روزی وقت دارم برای من که تنها انتخابم تهرانه فرصت خیلی زیادی هم هست حتماً

پدرم بعداز اینکه خبر قبولیم تو تهران ورتبمو باهم بشنوه خیلی خوش حال می شه وبهم افتخار می

کنه وبه گونه ای هم دهن آرشام بسته می شه چیزیکه بیشتر از همه منو خوش حال می کنه اینه که

با پریا تویه دانشگاه قبول می شم... فردا جمعه ست وقراره با رهام وبچه ها از جمله اون دختره ی

آویزون که کاملاً معرف حضورتون هست بریم کوه مطمئنم با وجود رهام خیلی بهم خوش می گذره

درست مثل اون شب که اومده بود خونمون.. شب قبل از اینکه به اتاقم برم آرشام بهم گفت

حواست باشه آگه خواب بمونی تنها می رم بدون اینکه بهش نگاه کنم سرمو به معنی باشه تکون دادم وبدون هیچ حرف دیگه ای به اتاقم

رفتم

صبح با صدای آلرم گوشیم از خواب بیدار شدم وبعداز پوشیدن لباسام رفتم پایین آرشام درحال

صحبت با گوشیش بودوبا گفتن باشه اومدم گوشیشو قطع کردوجلوتر از من راه افتاد با دیدن

رهام شهنام ورها با لبخند به سمتون رفتم از اینکه مجبور نبودم شیدا رو تحمل کنم ازته دل خوش حال بودم اما این شادی با دیدنش که بعدازمهم از ماشین پیاده شد خیلی دووم نداشت از حالت چهرش و خمیازه ایی که می کشید کاملاً مشخص بود هیچ عاقله ای به او مدن نداشته حتماً به خاطر رهام او مده دختره ی دیوونه حتماً چندساعت زودتر بیدار شده تا به آرایش صورتش برسه

چون آرایش صورتش به اندازه ای غلیظ و به قولی پرمالته که مشخصه خیلی روش وقت گذاشته حال خوبه داریم می ریم کوهنوردی معلوم نیست واسه مهمونی چقدر آرایش می کنه بیچاره شوهرش هرچی پول داره باید واسه قر و فرای این دختره خرج کنه...

آرشام بعدازسالم واحوال پرسى روبه رهام گفت

همه تو یه ماشین جا نمی شیم منم باید ماشینمو بردارم رهام یه نگاه کلی بهمون انداخت درسته باید با دوتا ماشین بریم رهاشه نام وشیداشما باماشین من برید من و آرشام و دریا باماشین آرشام می ریم... شیدا مثل قاشق نشسته پریدوسط

نه من این جورى دوست ندارم.. رهام با اخم گفت کی گفته باید جورى باشه که تو دوست داری؟ شیدا با عصبانیت جواب داد آگه یه نفر باهامون نمی یومد مجبور نبودیم بادوتا ماشین بریم منظورش از اون یه نفر من بودم چون تنها فردتازه وارد من بودم با این حرفش احساس کردم اینجا اضافه هستم نگاهم کشیده شد به سمت آرشام وتوقع داشتم ازم طرفدارى کنه اما باپوزخندی که زد حرف شیدا رو تایید کرد تصمیم گرفتم برگردم خونه اما رهام با گرفتن بازوم مانع شد و روبه همه گفت هرکس فکر می کنه اضافه ست می تونه خودش بره خونه...

باعصبانیت روبه آرشام ادامه داد زودباش دیرشد

ومنوهمراه خودش به طرف ماشین آرشام برد در عقب و واسم بازکرد وخودش صندلی کنار راننده نشست از صدای نفس هاش مشخص بود هنوز عصبانیه اونم مثل من توقع داشت آرشام ازم طرفدارى کنه از اینکه با او مدنم باعث اتفاق چند دقیقه پیش ونراحت شدن رهام شده بودم عذاب وجدان گرفتم وبغضم گرفت در ماشین وبازکردم تا پیاده شم اما باصدای عصبانی رهام سرجام میخکوب شدم

-پاتو ازماشین بزاری بیرون من می دونم و تو...

بابغض گفتم

رهام خواهش می کنم... من باید برگردم... رهام بدون اینکه به سمتم برگرده جواب داد
نه.. همین که گفتم.. تو باید باهامون بیای پس دیگه تمومش کن یا اومدن آرشام به راه افتادیم بعداز رسیدن به مقصد به سمت قله
کوه راه افتادیم شیدا با دیدن

قله کوه گفت

اه.. کی میره این همه راهو.. واقعا که بی کاربرد رهام جواب داد کسی مجبور نبود بیای..
(خوشم می یاد رهام خوب بلده چجوری شیدارو ضایه کنه اما شیدا از بس پر روتشریف داره که
روی سنگ پای قزوینو سفید کرده)

من و رهام و آرشام جلوتر از همه بودیم رها و شهنام انگار داشتن تو پارک قدم می زدن و درحال
صحبتای عاشقانه و احتمالاً خاک بر سری بودن شیدا هم از همه عقب تر بود وزیر لب غر می زد.. ما
سه نفر به قله کوه رسیدیم باورم نمی شد از زمین تا آسمون با دامنه کوه متفاوت بود یه کلبه چوبی
با چندتا تخت و کوهنوردایی که درحال خوردن صبحانه بودن بعداز چند دقیقه سروکله بقیه هم پیدا
شد همگی به سمت یکی از تخت ها رفتیم تا صبحانه بخوریم من پشت سر رهام منتظر بودم تا
بشینه و بعدش من بشینم به محض نشستن رهام به سمت عقب کشیده شدم برای اینکه نیوفتم
دستم دراز کردم و از درختی که کنار تخت بود کمک گرفتم و تونستم خودمو نجات بدم رهام
بانگرانی درجاش نیم خیز شد تا بیاد طرفم اما شیدا محکم دستشو دور بازوی رهام حلقه کرده بود
و اجازه ی هیچ حرکتی رو به رهام نمی داد...

دریا حالت خوبه؟ دستم که به درخت کشیده شده بود می سوخت و پوستش کنده شده بود
آره نگران نباش شیدا که منو هل داده بود تا کنار رهام بشینه پشت چشمی نازک کرد و روبه آرشام گفت

بهتره حواست به خواهر دست و پا چلفتیت باشه توقع داشتم آرشام بگه خواهر من دست و پا چلفتی نیست اما آرشام با خونسردی
جواب داد

حوصله بچه داری ندارم.. پس بهتر بود می داشتی طفلی پیش مامانش بمونه من که از خدام بود پیش مامانش بمونه ولی خودش
اصرار داشت باما قاطی بشه یا این حرفش دیگه مطمئن شدم اینجا اضافه هستم چون آرشام ازم پشتیبانی نکرد به کنار بدتر

تحقیرم کردوبه همه فهموند از اینکه کم وارد خا نوادش شدم ناراضیه من تو خونشون یه سربارم...با آوردن صبحانه سعی کردم ناراحتیمو نشون ندم وروتخت بشینم اما جا نبود وشدیدا جورى نشستنه بود وپاشو دراز کرده بود که اندازه دونفر جا گرفته بود وچون حوصله بحث و تحقیر دوباره نداشتم گفتم

من گرسنم نیست می رم این اطراف قدم بزنم..شندیدم که شیدا گفت بهتر آرشام هم عین خیالش نبود ومشغول خوردن شد به صدای رهام که منو

صدا می زد اهمیت ندادم وازشون دور شدم وسعی کردم بغضمو قورت بدم...کم کم احساس کردم دست وپام ازشدت ضعف می لرزه واین برای من چیزخوبی نبود هرلحظه امکان داشت سوزش معدم شروع بشه وکار دستم بده بنابراین بدون معطلی به کلبه ی چوبی که درواقع یه فروشگاه بود رفتم وکیک وآبمیوه خریدم وجایی که تودید بچه ها نباشم نشستم ومشغول خوردن شدم وتا حدود زیادی ضعفم برطرف شد باشنیدن صدایی که از پشت سرم اومد ترسیدم وکیک پرید تو گلووم وشروع کردم به سرفه کردن صاحب صدا بهم نزدیک شد

وچند ضربه آروم به پشتم زد وکنارم نشست بادیدن رهام نفس راحتی کشیدم باچشم به کیک وآبمیوه تودستم اشاره کرد

چرا داری اینارو می خوری؟نباید بزارم معدم خالی بمونه ممکنه دوباره حاله بد بشه...بادیدن چهره رهام که چشماشوریز کرده بود وبا دقت به حرفام گوش می کرد فهمیدم سوتی بدی

دادم

چرا باید حالت بد بشه؟ها..چیزه..منظورم اینه که ممکنه ضعف کنم...ازچهرش مشخص بود جوابم براش قانع کننده نبوده این سومین باریه که جلوی رهام سوتی می

دم اولیش شب مهمونی دومیش اون شب تو اتاقم سومیشم آلن مطمئنم با سوتی هایی که من می دم آخرش لو می رم برای اینکه حواسشو پرت کنم گفتم بقیه کجان؟

رفتن این اطراف قدم بزنن..از آرشام ناراحتی؟آرشام برادرمه وحق انتخاب داره ومجبور نیست منو به عنوان خواهرش قبول کنه حتما برای این رفتارش دلیل داره اما ای کاش دلیلشو می دونستم..تودلیلشو می دونی؟

بهتره خودش بهت بگه...پس تو هم می دونی وبهم نمی گی..به نظرت دلیلش قانع کننده ست؟من نمی تونم دراین مورد نظر بدم چون نمی تونم خودمو جای آرشام بزارم...هروقت دلیلشو بهم بگه برای همیشه از این خونه می رم رهام بلند دادزد به طوریکه ترسیدم

چی؟چرا؟ این طوری برای هر دومیون بهتره وهیچ کدوم انیت نمی شیم ومی تونیم به زندگی سابقمون کهکه خیلی از آلن بهتره برگردیم

واقعاً زندگی سابقت رو بیشتر از آلن دوست داری؟ حتی با اینکه زندگی راحت تری نسبت به گذشته داری؟

آره من زندگی کنار مامان راحله پریا و پرهام رو... پرهام باعصبانیت از جاش بلند شدو حرفم قطع کرد

به بودن در کنار خانواده فعلیت و من ترجیح می دی-رهام این چه حرفیه تو میزنی؟ من هیچ بدی از تو ندیدم و دلیلی نداره دوست نداشته باشم

به یک باره عصبانیتش فروکش کرد و بالحن مالیمی گفت

تو واقعاً دوست داری؟ بالبخند اطمینان بخشی جواب دادم

آره تو مثل پرهام پسر عموم هستی و همون طور که پرهامو به عنوان پسر عموم و برادرم دوست دارم تو رو هم دوست دارم

فکر می کردم از جوابم خوش حال بشه اما احساس کردم ناراحت شده برای عوض کردن جو با

لبخند پرسیدم

شیدا کجاست؟ دوروبرت نمی بینمش... رهام دستی تو موهاش کشید

باهر از جور بدبختی تو نستم بیچونمش از لحنش خندم گرفت

مثل شب مهمونی که از دستش تو آشپزخونه قایم شده بودی... بالاین حرفم رهام هم خندش گرفت بعد از چند دقیقه پیداشون شد آر شام و شیدا جدا از هم می

یومدن و بادیدن من و رهام کنار هم اخم کردن دوکبوتر عاشقم در حال بقوهای عاشقانه بودن

و معلوم نبود شهنام جی می گفت که رها مرتباً سرخ و سفید می شد به محض اینکه بهمون رسیدن

دختره ی آویزون حال باید بگم پارازیت خودشو انداخت بین من و رهام و دوباره دستشو دور بازوی

رهام حلقه کرد

رهام عزیزم حیفه این چند ماهی رو که اینجا هستی رو با اینجا نشستن حروم کنی-رهام با اخم بازو شو از حصار دستای شیدا بیرون کشید

اتفاقاً با اینجا نشستن بیشتر بهم خوش می گذره-بابهت و ناراحتی گفتم مگه چند ماه دیگه قراره کجا بری؟

آر شام به جای رهام جواب داد

رهام قراره بره آمریکا و برای همیشه اونجا زندگی کنه.. با شنیدن این حرف احساس کردم ته دلم خالی شد اما سعی کردم عادی باشم روبه رهام که

ناراحت به نظر می رسید گفتم امیدوارم هر جا می ری موفق باشی

بعد از پایین اومدن از کوه قرار بر این شد من و آرشام باهم برگردیم خونه بقیه هم با ماشین رهام برن تو راه فقط به این فکر می کردم که بعد از رهام باید چی کار کنم؟ از تصور نبودنش بغض کردم تمام نالشمو کردم تا آرشام اشکامونبینه چرا به هر کسی وابسته می شم ازم دور می شه پرهام داره ازدواج می کنه پدرم که همش مشغول کار توکار خونه ست و حال رهام که برای همیشه منو تنها می ذاره این اتفاقات باعث شده منم به رفتن فکر کنم چون با رفتن رهام نمی تونم رفتاری آرشام رو تحمل کنم و بهتره برای دانشگاه به شهری به جز تهران فکر کنم مثل شیراز اصفهان و حتی مشهد که از دانشگاه های معتبر کشور محسوب می شن باید قبل از تصمیم گیری با پریا صحبت کنم ترجیح دادم به چیز دیگه ای فکر نکنم و به آهنگی که پخش می شد گوش کنم

تورو اون لحظه ی خوب عاشقی هدیه داد به من

چقدر خوب بود اون لحظه ی عاشقت شدم

تا که به لحظه ی شوم رسید تورو ازم دور کرد

تو که می دونی طاقت نمی یارم برگرد

آخه می کنه خاطراتت منو منه دیوونه عاشق تورو

بمون دیوونه تر نشم آواره و دریه در نشم

از گریه هام عشقموبخون نفس بکش نفس من بمون

به خاطر خدانرو من که فراموش نمی کنم تورو

(محسن یا حقی-بمون)

باشنیدن صدای گوشیمو دیدن اسم پریا دکمه پاسخ وزدم

-سالم پری خانم

مثل همیشه پرانرژی جواب داد علیک دریا دیوونه ی خودم

چه خبره کبکت خروس می خونه من همیشه خوش حالم این تویی که همیشه به جور رفتار می کنی انگار شوهرت مرده پری خیلی.. می خواستم به فوش +بدم اما با وجود آرشام امکان پذیر نبود حواسم رفت سمت آرشام که پخشو خاموش کرده بودو در حال رانندگی بود)

خیل خب بابا فوش نده زنگ زدم درمورد انتخاب رشته باهات صحبت کنم هنوز برای انتخاب رشته خیلی وقت داریم درسته برای من وتوکه انتخابمون مشخصه فرصت زیادیه راستش پری من هنوز به انتخابم مطمئن نیستم یعنی چی؟ ما بالین رتبه صد درصد تهران قبول می شیم درسته قبولیمون اینجا صددرصده ولی من... پشت تلفن نمی شه فردا می یام شرکت پرهام تو هم بیا اونجا بعد از تموم شدن کارش باهم صحبت می کنیم

باشه عزیزم هرچی تو بگی... راستی گفتمی پرهام... دریانیستی ببینی پرهام چه جور می شده معلوم نیست داره کجا سیر می کنه.. جات خالی اینقدر سربه پرش می دارم..

خندیدم

پری داداشمو اذیت نکن وگرنه بامن طرفی... ناگهان ماشین باصدای بدی متوقف شد و پشت سرش صدای پی در پی بوق ماشینای دیگه بلند

شد پریا بانگرانی از پشت تلفن گفت چی شده دریا؟

نگران نباش عزیزم چیزی نیست... پری جون من بعداً باهات تماس می گیرم آرشام دستش رو فرمون بود و اخم غلیظی داشت و حرفی نمی زد و این بیشتر از هر چیزی نگرانم می

کرد دستمو رو شونش گذاشتم و تکونش دادم

-آرشام حالت خوبه؟ تو رو خدا چیزی بگو بفهمم حالت خوبه

به سمت برگشت و دیگه اخم نداشت آروم زیر لب گفت حالم خوبه و به راه افتاد

آرشام

هر روز بیشتر از رفتارای دریا متعجب می شم دیشب باهام مثل غریبه ها صحبت می کرد اما امروز

تو ماشین رفتاراش درجه با دیشب متفاوت بود از

اینکه نگرانم شده بود از ته دل خوش حال بودم اما چرا بازم پرهام؟ چرا توی هر اتفاقی که برای

دریا می افته پرهام باید دخالت داشته باشه؟ برای انتخاب رشته هم می خواد با پرهام مشورت کنه

اما حتی رتبه شو هم بهم نگفته فکر کنم هنوز به پدرم هم نگفته چون وقتی پدرم ازش پرسید گفت

قراره به همراه دختر عموش رتبه شو ببینه ولی دختر عموشو روز قبل دیده بودم گویا می خواست با

دریا بره بیرون با دیدنش بهش اخم کردم چون خواهر پرهام بود توقع داشتم مثل دریا از اخم

بترسه و سرشو بندازه پایین اما برخالف تصورم با اخم زل زد تو چشم حتماً اوامده بوده دنبال دریا

تا باهم رتبه هاشونو ببینن پس چرا دریا به پدرم دروغ گفت؟ این طوری نمی شه دریا باید رتبه شو

بهم بگه تا زگی ها رفتارم مثل بچه هاشده همه چیزو واسه خودم می خوام حتی با اینکه از دریا

متنفرم نمی تونم تحمل کنم منو نادیده بگیره و در عوض پرهامو تحویل بگیره شب قبل از اینکه

برای خواب به اتاقتش بره جلوی راشو گرفتم برخالف امروز تو ماشین خیلی جدی گفت

مشکلی پیش آمده؟بی مقدمه پرسیدم رتبت چند شده؟

بعد از کمی سکوت جواب داد

هنوز رتیمو ندیدم پوزخندی زدم

پس چطوری می خوای فردا برای انتخاب رشته با پرهام مشورت کنی؟ در جوابم پوزخندی زد

فکر نمی کنم به شما ربطی داشته باشه و در اتاقشوباز کرد از جوابش عصبانی شدم با خشونت بازو شو گرفتم و رو شو به سمت خودم کردم

به من ربطی نداره ولی به اون پسره ربط داره؟ با عصبانیت بازو شو از دستم خارج کرد

آره به پرهام ربط داره چون برادرمه اما شما فقط به آدم غریبه هستین و حق دخالت تو کارای منو ندارید

با عصبانیت به اتاقش رفت و درو محکم به هم کوبید با صدای به هم کوبیده شدن در پدرم از

اتاقش خارج شد و ازم خواست به اتاقش برم

دریا

بعد از دعوایی که با آرشام داشتم برای خوردن آب به آشپزخونه رفتم تا عصبانیت و گرمی بدنم فرو

کش کنه باشنیدن صدای پدرم و آرشام که در حال جر و بحث بودن از رفتن به اتاقم منصرف شدم

و به قول پری برای رفع کنجکاوای فالگوش و ایسام

آرشام دریا خواهرته چرا این طوری باهات رفتار می کنی؟ حتی نمی تونی به اندازه ی رهام بهش محبت کنی؟

نه وقتی دریا رو پیدا کردین بهتون گفتم آلمن می گم من نمی تونم قاتل مادرمو به عنوان خواهرم...

با سلی که پدرم به آرشام زد حرفش نصفه موند منظورش از قاتل من بودم؟ اما پدرم گفت مادرم

دوسال بعد از به دنیا آوردن من سخته کرد یعنی من باعث شدم مادرم سخته کنه؟.. پدرم عشقشو

از دست بده.. از همه مهمتر آرشام در سالگی مادرشو از دست بده... مسبب این همه بدبختی

من بودم؟

این چه حرفیه تومی زنی؟ تو حق نداری دریا رو قاتل مادرت بدونی چرا؟ دریا باعث شد من مادرمو شماهم عشقتو از دست بدی شاید شما بتونید به خاطر شباهت ظاهری که به مادر داره تحملش کنید و این طوری خودتونو گول بزنید ولی من نمی تونم خودمو

گول بزنم خودتون بهتر از من می دونید مامان از این دختر متنفر بود..

ضربه نهایی که از همه کاری تر بود بهم وارد شد باورم نمی شه پدرم که تنها امید من واسه

موندن تو این خونه بود منو فقط به خاطر اینکه شبیه همسرش بودم تحمل کرده و هیچ وقت منو به

عنوان دخترش قبول نداشته و از اون مهم تر بدون اینکه منو ببینه از من متنفر بود باشنیدن این حرفا تصمیم برای رفتن از اینجا جدی تر شد و با قلبی شکسته راهی اتاقم شدم با احساس حالت تهوع به سمت دستشویی رفتم و هرچی تو معدم بود بالال آوردم به سختی خودمو به کیفم رساندم تا دارو هامو بردارم اما دارو هام تموم شده بود و حال منم هر لحظه بدتر می شد
آر شام

نه اشتباه می کنی... نه اشتباه نمی کنم درسته بچه بودم اما یادمه... یادمه زمانی رو که مامان زجه می زد گریه می کرد..

آره اما تو فقط اون لحظه هارو دیدی تو همه چیزو نمی دونی هر چیزی رو که الزم باشه بدونم.. می دونم پدرم دادزد گفتم تو هیچی نمی دونی پس بگید تا بدونم پس خوب گوش کن من نگین رو عاشقانه دوست داشتم زندگی خوبی داشتیم اما مادرت یه اخالق بد داشت بیشتر اوقاتش رو تو مهمونی و بیرون از خونه می گذروند البته چون بهش اعتماد داشتم و خودم بیشتر اوقات تو کارخونه بودم بهش حق می دادم زب تقریباً سال گذشت و توبه دنیا اومدی و به هیچ وجه شیرخشک نمی خوردی به همین دلیل تا سالگیت نگین مجبور بود خودش بهت شیر بده و بیشتر اوقات خونه بود منم سعی می کردم بیشتر خونه باشم به جرعت می تونم بگم اون سال بهترین سال های زندگی مشترکمون بود چون بیشتر اوقات باهم بودیم این خوشی خیلی دووم نداشت بعد از سالگیت که دیگه نیازی به شیر مادرت نداشتی روال زندگیمون دوباره مثل گذشته شد و سوسن ازت نگهداری می کرد خیلی با نگین صحبت کردم تا مهمونی و بیرون رفتناشو کمتر کرد ولی بازم کاملاً راضی نبودم چون نگران تو بودم اما سوسن برات کم نداشت و مثل بچش ازت نگهداری می کرد بعد از سال نگین دوباره حامله شد و من خوش حال بودم چون امیدوار بودم دوباره اون سال تکرار شه و توهم بتونی از محبت مادرت بهره مند شی اما این طور نشد نگین اصرار داشت بچه رو سقط کنه چون دوست نداشت از خوشی هاش

و دوستاش که فقط یک بچه داشتن عقب بمونه اما من بهش اجازه ندادم بچه رو بندازه هرچه می گذشت رفتارش بدتر می شد گریه می کرد دکتر نمی رفت تا بچه سقط شه اما خدارو شکر دریا سالم به دنیا اومد مادرت بعد از به دنیا آوردن دریا به کما رفت دکتر می گفت دلش این بوده که

به خوبی از خودش مراقبت نکرده بود و دارو هاشو نخورده بود و فشار عصبی زیادی روش بوده و ممکنه از کما برنگرده این اتفاق باعث شد از دریا متنفر بشم خودمو بیشتر مقصر می دونستم چون من باعث شده بودم به نگین فشار وارد بشه و این اتفاق براش بیفته دو رز گذشت و نگین هنوز از کما خارج نشده بود و هر لحظه عذاب وجدانم بیشتر می شد دریا رو از بیمارستان مرخص کردن و من به جای اینکه دریا رو ببرم خونه در یه مسجد نزدیک بیمارستان رهانش کردم چون باعث شده بود عشقمو از دست بدم به خودم قول داده بودم آگه نگین از کما خارج بشه اجازه بدم هر طور که دوست داره زندگی کنه و زندگیمونو با تو ادامه بدیم روز بعد نگین از کما خارج شد می دونی اولین چیزی که گفت چی بود؟ ازم پرسید بچم کجاست؟ می خوام ببینمش من نمی دونستم باید بهش چی بگم چون دکتر گفته بود فشار عصبی براش خوب نیست بعد از اینکه به بخش منتقل شد واقعیت رو بهش گفتم فکرمی کردم از اینکه دیگه اون بچه نیست و مزاحم برنامه هاش نمی شه خوش حال بشه اما خیلی ناراحت شد می گفت تنها دلیلی که خدا بهش عمر دوباره داده و بخشیدتش این بوده که از دریا نگهداری کنه و مادر خوبی براش باشه... آوردمش خونه افسردگی گرفته بود هر روز بدتر می شد تنها کسی که باهاش رفتار خوبی داشت و باهاش صحبت می کرد تو بودی تو اون مدت هر چقدر گشتم نتونستم دریا

رو پیدا کنم بالخیره اتفاقی که ازش می ترسیدم افتاد و مادرت سکنه کرد قیل از مرگش ازم خواست دریا رو پیدا کنم و ازش طلب حالیت کنم می گفت همه ی این اتفاقا به خاطر این بوده که ناشکری کرده و لیاقت مادری کردن برای دریا رو نداشت تمام حقیقت همین بود در مقابلم زانوزد و ادامه داد

کسی که باعث مرگ مادرت شد و باید ازش متنفر باشی منم نه دریا هنوز برام غیر قابل باور بود مادرم کسی که عاشقش بودم و می خواستم انتقامشو از دریا بگیرم با

چیزی که فکر می کردم متفاوت بود با دیدن پدرم تو اون وضعیت مقابلش زانو زدم و بعد از مدت ها بغلش کردم

شما مقصر نیستید شاید تقصیر شما این بود که عاشق مادرم بودید من نمی تونم از شما متنفر باشم چون پدرمی و مادرم عاشقت بوده و منم عاشقانه دوست دارم

از آغوشم بیرون اومد

من به خاطر سفر کاری باید فردا برم کیش ساعت صبح پرواز دارم تو این مدت که من خونه نیستم به دریا ثابت کن می تونی براش برادر خوبی باشی حتی بهتر از پرهام

با اومدن اسم پرهام میون گریه لبخند کم جونی زدم

بهتون قول می دم بعد از خداحافظی از پدرم به اتاقم رفتم از فردا باید بشم برادر دریا نه یه غریبه وبا این فکر

خوابیدم

دریا

تمام شب بیدار بودم وگریه می کردم حرفایی که شنیده بودم خیلی برام سنگین بود هر لحظه سوزش معدم شدیدتر می شدوامونمو بریده بودبیشتر از این نمی تونستم تحمل کنم با هزار جور بدبختی لباسمو پوشیدم گوشیموبرداشتم تا به پرهام زنگ بزدم اما منصرف شدم دیگه نمی خوام سر بار کسی باشم بایدرو پای خودم وایسم

از اتاق خارج شدم سوسن جون درحال چیدن میز صبحانه بود بادینم با نگرانی به سمتم اومد دخترم چی شده؟ چرا رنگ وروت پریده وچشمات قرمز شده؟ از درد لیمو گاز گرفتم وبه سختی گفتم نگران نباشید چیزی نیست از خونه خارج شدم هر طور بود خودمو به خیابون اصلی رسوندم یه آژانس گرفتم وبه نزدیک ترین بیمارستان رفتم بعد از پیاده شدن از تاکسی آخرین چیزی که دیدم نگهبان بیمارستان بودوبعدش نفهمیدم چی شد...

با احساس سوزش در دستم چشمامو بازکردم اولین چیزی که دیدم چهره نگران پرهام بود دریا خواهری حالت خوبه؟ توکه منو جون به سر کردی از این که می دیدم هنوز کسی هست که نگرانم باشه خوش حال بودم اما با یادآوری آرشام وپدرم واینکه برای همیشه باید تنها بمونم حس خوش حالی به غم تبدیل شدواشکام سرازیر شد پرهام با دیدن اشکام با نگرانی گفت دریا خواهش می کنم حرف بزنی

با اومدن دکترپرهام عقب ایستاد تا دکتر معاینم کنه دکتر که بهش می خورد سالش باشه بعد از معاینه گفت از بیماریتون اطلاع دارید؟

بلهپس چرا دارو هاتونو نخوردین؟ دیشب متوجه شدم که تموم شدهسری به نشانه ی تاسف تکان داد وروبه پرهام گفت شما چه نسبتی با بیمار دارید؟

برادرش هستمبهتره بیشتر مراقبش باشید آگه یه ذره دیر تر به بیمارستان می رسید ممکن بود معدش خونریزی کنه این مدت معدشون حساس تر شده بنابراین به هیچ وجه نباید فشار عصبی بهشون وارد بشه این دفعه به خیر گذشت هر چه زودتر دارو هاشونو تهیه کنید واتاقو ترک کرد پرهام بهم نزدیک تر شد دریا بهم بگو چی شده کسی اذیتت کرده؟ سرموبه معنی نه تکون دادم

نگران نباش چون دارو هام تموم شده بود حالم بد شد از چهرش مشخص بود حرفمو باور نکرده اما دیگه چیزی نپرسید و از اتاق خارج شد بعد از چند

دقیقه پریا اومد

دریا حالت خوبه؟ آره عزیزم نگران نباش توماشین پرهام کافه بودو باعث شد عذاب وجدان بگیرم چون به جای اینکه به فکر ازدواجش با

آرام باشه درگیر مشکلات من شده رفتیم از این شهر به نفع همه ست چون دیگه مجبور نیستن به

خاطر من به زحمت و سختی بیفتن

-بریم خونه مامان راحله؟

نه دوست ندارم منو با این حال ببینه پریا هم پیشت می مونه بعد از تموم شدن کارم می یام دنبالش هم زمان با پیاده شدن من و پریا آرشام هم رسید و با خوش رویی با پرهام و پریا احوال پرسى کرد

ولی پرهام خیلی سرد جوابشو داد فکر کنم متوجه شده مسیب خرابی حال آرشامه.. بعد از راهی

کردن پرهام بی توجه به آرشام همراه پریا به اتاقم رفتم مجبور شدم به خاطر وجود پریا ناهار رو

کنار آرشام بخورم با دیدن

ظرف ترشی دست دراز کردم تا یه ذره واسه خودم بریزم اما پریا زودتر از من ظرف ترشی رو

برداشت یه ذره واسه خودش ریخت و ظرفو جایی دور از دسترس من گذاشت و با اخم بهم اشاره

کرد غذامو بخورم یه ذره که گذشت دستمو دراز کردم نوشابه رو بردارم اما پریا دوباره زودتر از من

دست به کار شد و برام یه لیوان آب ریخت این دفعه نتونستم تحمل کنم و با اخم بهش زل زدم

پریا هم با اخم به آرشام که داشت بهمون نگاه می کرد اشاره کرد و منو و ادار به عقب نشینی کرد

بعد از خوردن غذا سوسن جون روبه من گفت

دریا جان چرا صبح حالت بد شده بود؟ منتظر بودم تا آرشام مثل همیشه بره به اتاقش و بعد جواب سوسن جونو بدم اما آرشام بدون اینکه

از جاش بلند شه روبه سوسن جون گفت

مگه صبح حالت چطور بود؟ راستش چی بگم؟ رنگ و روشون پریده بود و چشماتونم قرمز شده بود آرشام چشماتشو ریز کرده بود

وزل زده بود به من و منتظر بود تا خودم ادامشو بگم پریا هم که بدتر

از من منتظر فرصت بود تا فرار کنه به ناچار خودم دست به کار شدم

سوسن جون نگران نباشیدیه مسمومیت ساده بود و رفع شد آلن حالت خوبه؟ آره سوسن جون... عالیم نفس آسوده ای کشید -
خداروشکر

پریا بهم اشاره کرد برم به اتاقم و خودش به سوسن جون کمک می کنه منم که بهم ثابت شده بود تو این مورد شوخی نداره بدون هیچ حرفی با اتاقم رفتم آرشام که پشت سرم می اومد گفت چی خوردی که بهت نساخته؟یه لحظه احساس کردم نگرانم شده اما با چیزایی که دیشب شنیده بودم این فکر رو پس زدم و با سردی تمام در جوابش گفتم

تو این خونه هیچ چیز به من نمی سازه و وارد اتاقم شدم
آرشام

امروز همه چیز مشکوک بود پرهام که همیشه با وجود سرد بودنم جوابمو با خوش رویی می داد به زحمت جواب سالم رو داد رفتار دریا و دختر عموش پریا موقع ناهار واز همه مهم تر جوابی که دریا بهم داد منظورش از همه چیز من بودم حال که به اتفاقات اخیر فکر می کنم بهش حق می دم کسی که ناسازگار بود من بودم با حرفایی هم که تو مهمونی و دیروز که کوه رفته بودیم بهش زدم جلوی دیگران تحقیرش کردم به موقعش برای همه ی این ها از ش می خوام منو ببخشه نمی دونم چقدر گذشته بود که از این همه فکر و خیال کافه شدم و تصمیم گرفتم به حیاط برم تا هوایی به سرم بخوره با شنیدن صدای دریا و پریا که از اتاق دریا می اومد کنجکاو شدم به حرفاشون گوش کنم

دریا حالت بهتر شد؟ آره دارو هامو که خوردم بهتر شدم نمی خوام موضوع رو به پدر و برادرت بگی؟ نه حد اقل به برادرت بگو مگه دکتر نیست؟ شاید بتونه کمکت کنه گفتم نه چرا؟

چون دوست ندارم نگران بشن درضمن تخصص آرشام چیز دیگه ای باشه هر طور خودت می دونی یعنی موضوع چیه؟ من باید بفهمم نکته بیماری خاصی داره.. با توجه به رفتار ای دختر عموش موقع ناهار و چیزایی که سوسن می گفت شک کرده بودم که قضیه چیزی فراتر از یه مسمومیت ساده ست

دریا تو اینجا راحتی؟ منظورم اینه که... آره چرا نباشم؟ پدرم خیلی مهربونه برادرم هم با وجود اینکه سرش خیلی شلوخه حسابی هواموداره

باشنیدن این حرفش خجالت کشیدم دریا جز اینکه برادرش باشم ازم توقع دیگه ای نداشت اما من با سنگدلی این خواستشو نادیده گرفتم و مواقعی که باید ازش طرفداری می کردم جلوی دیگران تحقیرش کردم خدایا من چطور تونستم این کار رو بکنم؟

حتما از اینکه رتبت این قدر خوب شده خیلی خوش حال شدن آره؟ دریا باشک جواب داد آره ولی هنوز درباره ی انتخاب رشته باهاشون مشورت نکردم

چی؟ نکنه جز تهران شهر دیگه ای رو در نظر داری؟ خب راستش من... دریا یادته هر دو مون آرزو مون بود پزشکی تهران قبول شم حال که می تو نیم به آرزو مون برسیم چی شده که داری همه چیزو خراب می کنی؟

منم کنجکاو بودم جواب دریا رو بشنوم اما جواب دریا فقط سکوت بود پزشکی تهران؟ یعنی اینقدر رتبتش خوب شده؟

بعداً راجع بهش صحبت می کنیم واسه انتخاب رشته خیلی وقت داریم تا حال برام مهم نبود که رتبتش چند شده فقط همین که به پرهام گفته بود وبه من نگفته بود برام

مهم بود اما حال باید به عنوان برادرش به این مساله بیشتر اهمیت بدم

-وای دریا اینارو ول کن باید یه فکری واسه پرهام کنیم

چی شده؟ انگار تو این دنیا نیست همش تو خودشه می دونم عاشقی بد دردیة آقا حال زاده ست اس ام اس داده پیام پایین کجا؟ به پرهام بگو بیاد داخل پریا با تحکم گفت الزم نکرده بعد از رفتن من باید استراحت کنی وبالحن آروم تری ادامه داد باید

تا موقع عروسی سرپاشی

منظورش از عروسی چی بود؟ هرچی می گذره بیشتر می فهمم که از دریا دور بودم ونسبت بهش

بی توجه بودم سرریعاً به اتاقم رفتم تا پریا منو نبینه دریا که بهم چیزی نمی گه پس تنها راه اینه که

از دختر عموش بپرسم با این فکر به حیاط رفتم وخودمو بهش رسوندم بدون اینکه حرفی بزنه با

اخم منتظر بودم تا حرفمو بزنم از این رفتاراش خیلی شگفت زده شدم دخترایی که دور و برم بودن

آرزوشون بود که با من حرف بزنن وهمیشه سعی می کردن باعشوه های خرکی خودشونو آویزون

من کنن اما این دختر با همشون فذق می کرد انگار هیچ تمایلی به صحبت کردن بامن نداشت اما

من نمی تونستم چیزی نگم

می خواستم در مورد دریا باها تون صحبت کنم بدون ناز وعشوه وخیلی جدی گفت بفرمایید می شنوم

دریا چرا امروز حالش بد شده بود؟ خودش که بهتون گفت مسموم شده بوداما من فکر نمی کنم این طور باشه پس برید از خودش بپرسید تا مطمئن شیدبا این حرفش احساس کردم ته دلم خالی شد باید بهش می گفتم؟ می گفتم دریا حتی حاضر

نیست با من حرف بزنه؟ یا اینکه منو به غریبه می دونه؟

بادیدن سکوتم پوزخندی زد

حالا دیگه مطمئن شدم دلیل تغییر رفتار دریا و همچنین بد شدن حالش شما هستین دریا خیلی آدم توداریه بهم گفت شما که برادرش باشید همیشه هواسو دارید پس چطوری نمی دونید دلیل

اینکه حال خواهرتون خوب نیست چیه آقای دکتر؟ کمی مکث کرد

ولی من می دونم دلیلش اینه که شما رومحرم خودش نمی دونه با این حرفش دلم شکست آره من آرشام رادمنش که همیشه مغرور جلوی این دختر شکستم چون

حرفاش با وجود تلخ بودن حقیقت داشت بانگرانی و التماس ادامه داد

ازتون خواهش می کنم اگه نمی تونید برایش برادری کنید حداقل آزارش ندین دریا این مدت از نظر روحی خیلی ضعیف شده

بدون اینکه منتظر جوابی از من باشه رفت و من با دلی شکسته و عذاب وجدانی که دوچندان شده

بود به اتاق دریا رفتم که معصومانه و آروم خوابیده بود پتو رو روش کشیدم برای اولین بار

پیشونیشو بوسیدم و حس خوبی به قلبم تزریق شد.

دریا وقتی بیدار شدم هوا تاریک شده بود فکر نمی کردم این قدر بخوابم حتماً به خاطر آرام

بخشایی که تو بیمارستان بهم زدن این قدر خوابیدم قبل از اینکه پایین برم دوش گرفتم تا

سرحال شم بعد از خشک کردن موهام بدون اینکه ببندمش به آشپزخونه رفتم سوسن جون درحال

درست کردن سالاد شیرازی بود با خوشرویی به سمتش رفتم و رو صندلی کنارش نشستم

ببخشید سوسن جون امروز حال خوب نبود نتونستم بهتون کمک کنم این چه حرفیه دخترم آالن بهتری؟ آره سوسن جون حال خوبه

ظرفای شامو خودم می شورم باشه؟ چی به تو بگم دختر؟ باشه.. باخوش حالی مثل مادرم بغلش کردم دوسه روزی می شه که

از مادرم خبر نگر فتم باید امشب

بهش زنگ بزنم

سوسن جون شما بچه ندارید؟-چرا دخترم یه دختر به اسم نازگل دارم

چند سالشه؟ کجاست؟ سالشه و شهرستان زندگی می کنه با ناراحتی ادامه داد تا چند روز دیگه مادر می شه جدی؟ چرا ناراحت شدین؟ اتفاقی افتاده؟ آخه شهرستان کسی نیست کمکش کنه دخترم با این وضعیت تنه است دلم برایش سوخت نباید دخترش تو این شرایط تنها باشه

اشکال نداره شما می ری پیشش نمی تونم دخترم آگه من برم شما چی کار می کنید؟ خب معلومه زندگی... نگران نباشید من با پدرم صحبت می کنم راست می گی؟ آره دروغم چیه؟ بابا دیر نکرده؟ خیلی گرسنمه صدای آرشام اومد بابا برای یه مساله کاری رفته کیش و تا یه هفته کارش طول می کشه آروم گفتم پس چرا به من نگفت؟ آرشام صداموشنید چون یه دفعه ای شد وساعت صبح پرواز داشت تو دلم گفتم برخالف تصورتون اون موقع من بیدار بودم نگاهم به سمت آرشام کشیده شد که به دیوار تکیه داده بود این بار نگاهش به جای نفرت سرشا از حسرت و ناراحتی بود حتماً دوباره با دیدن من یاد مادرش افتاده از اینکه می دیدم کسی منو به خاطر خودم نمی خواد دلم شکست سوسن جون روبه من و آرشام گفت بفرمایید تو پذیرایی تاشامتون رو آماده کنم

سوسن جون من ترجیح می دم شامو پیش شما تو آشپزخونه بخورم- چرا دخترم؟ تو که همیشه شامو تو پذیرایی می خوردی

آره چون اون موقع پدرم بود اما آالن پدرم نیست (با این حرف بهش فهموندم که اهمیتی برام نداره)

باشه دخترم هر طور راحتی.. منتظر بودم آرشام از آشپزخونه بره بیرون اما برخالف تصورم روبه روم نشست و روبه سوسن جون گفت

پس منم این مدت که پدرم نیست غدامو تو آشپزخونه کنار شما می خورم آخه این جور ی که بدنه بد نیست بهتر از اینه که نتهایی غذا بخورم به هیچ وجه توقع کاری رو از آرشام نداشتم با اخم زل زدم بهش بادیمن چهرم به جای اینکه خودشو جمع وجور کنه بلند زد زیر خنده جل الخالق آرشام و خندیدن اونم از ته دل؟ اولین بارم بود که می دیدم این بشر داره از ته دل می خنده سوسن جونم انگار براش تازگی داشت

آقا اتفاقی افتاده؟ آرشام به من اشاره کرد

نه چیزی نیست فقط یه صحنه ی فوق خنده دار دیدم سوسن جونم به من که اخم کرده بود نگاه کرد و شروع کرد به خندیدن من با اعتراض روبه سوسن جون گفتم سوسن جون چرا دارین بهم می خندین؟

آخه دختر گلم وقتی اخم می کنی خیلی بامزه می شی پس به خاطر همین که رهام و پرهام به اخم کردنم می خندیدن اخما باز کردم ولی هنوزم عصبانی

بودم نگاهم رفت سمت سوسن جون قبل از اینکه تو سالد ادویه بریزه از جام بلند شدم و یه کاسه سالد بدون ادویه واسه خودم جدا کردم و پیاز اشم از توش گرفتم

-دخترم سالد با ادویه و پیاز خوشمزه تر میشه

می دونم ولی من این جوری بیشتر دوست دارم بعد از شستن ظرفا به امان راحله زنگ زد

سالم مامان جون خوبی؟ سالم دخترم من خوبم حال خودت چطوره؟ خوبی؟ آره مامانی خوبم اتفاقی افتاده چرا صدات این جوریه؟ نمی دونم چرا امروز همش دلشوره داشتم مطمئنی حالت خوبه؟ مشکلی نداری؟ آره قربونت برم باور کن حالم خوبه دلشورت بی مورده تو رو خدا مراقب خودت باش دلشوره واسه قلبت خوب نیست

می دونم دخترم حال که صداتو شنیدم مطمئن شدم حالت خوبه خیالم راحت شد صبح مثل همیشه از خواب بیدار شدم اما یه ساعتی دیر تر رفتم پایین چون دوست نداشتم با

آر شام روبه روشم با کما تعجب دیدم آر شام هنوز تو آشپزخونه بود انگار صبحانه خوردنش تموم شده بود سوسن جونم خبری ازش نبود با دیدنم به سرعت به سمت اومدوبانگرانی گفت اتفاقی افتاده؟ چرا دیر اومدی پایین؟

من هنوز توشوک بودم چون باورش برام سخت بود که آر شام نگرانم شده باشه حتماً نقشه جدیدش برای تحقیر کردنمه با دادی که کشید از شوک خارج شدم

با توام حرف بزن... باعصبانیت جواب دادم

دلیلی نمی بینم بخوام بهتون جواب بدم خواستم از کنارش رد شم اما باگرفتن بازوم مانع شد و باعصبانیت گفت تا وقتی بابا نیست وظیفته

که بهم جواب بدی...

با آوردن کلمه ی (وظیفه) حدسم به یقین تبدیل شد آر شام نگرانم نشده بود فقط می خواست نشون بده که می تونه بهم زور بگه و منو بحت سلطه ی خودش قرار بده و در ادامه آزار و اذیتشو بیشتر کنه بانفرت به چشمش زل زد

چون دوست نداشتم روزمو بادیدن قیافه ی تو خراب کنم منتظر بودم چیزی بگه تا بازم جوابشو بدم اما بدون هیچ حرفی از آشپزخونه خارج شد باشنیدن

صدای ماشینش مطمئن شدم که از خونه خارج شده نتونستم مثل قبل باهانش مدارا کنم و تلخ نباشم یادآوری اتفاقی که دیروز برام افتاده بود باعث شد تا احساس پشیمونی نکنم و تصمیم بگیرم از این به بعد مثب خودش باهانش رفتار کنم بعد از خوردن صبحانه به اتاقم برگشتم با بلند شدن

صدای گوشیم و دیدن اسم پریا جوای دادم

سالم پری خانم سالم دریا دیوونه ی خودم چطوری؟ حالت خوبه؟ آره عزیزم حال خوبه زنگ زدم بگم امشب باید بامن و پرهام بیای بیرون کجا؟ خبریه؟ پرهام سفارش کرده چیزی بهت نگم جنابعالی هم حق پرسیدن نداره باشه عشقم من تسلیمم.. آفرین دختر حرف گوش کن.. خدا حافظ خدا حافظ از اینکه قراره با پرهام و پریا برم بیرون خوش حالم بهترین لحظات زندگی من بعد از فوت باباعلی اوقاتی بود که با پرهام و پریا می گذروندم باخوش حالی به سمت سوسن جون رفتم از چهرش

مشخص بود خیلی خوش حاله..

سوسن جون ناهارچی می خوای درست کنی؟ قرمه سبزی باخوش حالی ادامه داد آقا ارشام با پدرتون صحبت کردن و قراره بعد از ناهار برم شهرستان پیش دخترم و مدتی پیشش بمونم

-ایشاهلل به سلامتی برید و برگردین

تنها دلخوشیم تو این خونه سوسن جون بود نمی دونم این مدت چطوری باید با ارشام سرکنم قبل از اومدن ارشام ناهارمو خوردم چون دوست نداشتم باهانش روبه رو شم و به اتاقم برگشتم تا استراحت کنم.. پریا بهم اس ام اس داده بود تا به ساعت دیگه آماده باشم لباسمو پوشیدم و رفتم پایین با دیدن رهام که تو پذیرایی نشسته بود به طرفش رفتم و بی توجه به ارشام که رو صندلی کنارش نشسته بود باهانش احوال پرسى کردم

اگه جایی می ری برسونمت..

نه ممنون منتظرم پرهام بیاد دنبالم اخمشو به وضوح می شد دید

قراره کجا برید؟ ارشام هم از جاش بلند شد و جلوتر اومد و منتظر جوابم بود بدون اینکه بهش نگاه کنم روبه رهام گفتم نمی دونم بهم چیزی نگفته

بادیدن سوسن جون به طرفش رفتم

به سلامتی می خواین برین؟ آره دخترم آقا محمودم باهام می یاد آقا ارشام هم قول دادن بیشتر خونه بمونن تا شما تنهانمونید

لبخند مصنوعی زدم و ازش تشکر کردم از اینکه قرار بود بیشتر با ارشام روبه رو شم ناراحت بودم

با تکی که پریا به گوشیم زد فهمیدم که دم دره از رهام و سوسن جون خدا حافظی کردم و از خونه

خارج شدم

خب آقا پرهام قراره مارو کجا ببری؟ خودت می فهمی.. ببینم خبریه؟ جفتشون شونه هاشونو انداختن بال و منو تو خماری گذاشتن

با ورود به رستوران پشت یکی از میزها نشستیم منتظر بودم تا چیزی سفارش بدن اما هر دوشون

سکوت کرده بودن

نمی خواين چيزی سفارش بدین؟ پرهام نگاهی پریا انداخت و به گارسن اشاره کرد بعد از چند لحظه گارسن به همراه کیک تولد که شمع روش عدد رو نشون میداد به سمتون اومد و کیک روی میز گذاشت

چیز دیگه های الزم ندارید؟ نه ممنون گوشیمو در آوردم و تقویمو نگاه کردم امروز مرداد بود.. امروز تولدم بود اما این قدر این روزا فکرم

درگیر بوده که یادم رفته بود از اینکه پرهام و پریا یادشون بود از صمیم قلب از شون ممنون بودم

و از خوش حالی زبونم بند اومده بود پرهام به چشم به شمع اشاره کرد

شمع رو فوت نمی کنی؟ بعد از پاک کردن اشکام که از خوش حالی بود شمع رو فوت کردم پریا یه ساعت خوشگل که بیشتر به دستبند شباهت داشت خریده بود و پرهام یه گردنبند برلیان بهم هدیه داد

واقعاً از هردوتون ممنونم نمی دونم به چه زبونی ازتون تشکر کنم پرهام در جوابم گفت باید تو عروسیم جبران کنی.. یه سوپرایز دیگه هم دارم که بمونه بعد از

شام...

آر شام

فکر نمی کردم تا این حد از من متنقرباشه با دیدن نفرتی که تو چشمات بود چیزی در درونم فرو ریخت این طور که معلومه راه سختی رو برای نزدیک شدن به دریا در پیش دارم تنها راهی که به ذهنم رسید این بود که برم پیش رهام و موضوع رو بهش بگم اما رهام هم حق رو به دریا می داد و معتقد بود تو این مدت خیلی اذیتش کردم و حال هم که واقعیت رو می دونم باید جبران کنم عصر رهام اومد پیشم و دریا بی توجه به من همراه پرهام رفت بیرون به پیشنهاد رهام قرار شد باهم بریم بیرون تا حال و هوام عوض شه رهام رانندگی می کرد منم ذهنم درگیر رفتارای دریا بود با متوقف شدن ماشین به خودم اومدم باهم وارد رستورانی شدیم که مسئولش از دوستای رهام بود و رهام بدون اینکه ازم چیزی بپرسه برای هردومون یه چیزی سفارش داد و من در حال تماشای مردمی بودم که شاد بودن چشم افتاد به دختری که داشت می خندید و قیافش خیلی

آشنا بود بعد از کمی فکر کردن فهمیدم اون دختر پریا دختر عموی دریاست که حال برخالف

گذشته که با اخم دیده بودمش با خنده چهرش زیبا و دلنشین شده بود آگه پریا این جاست پس دریا و پرهام هم باید اینجا باشن کمی چشم گردوندم و دریا رو دیدم که خنده رو لبش بود و یه جعبه ی کوچک که بهش می خورد مخصوص حلقه باشه تو دستش بود و پرهام هم سرش پایین بود و می خندید نکنه منظور پریا از عروسی..خدای من باورم نمی شه یعنی همش دروغ بود اینکه می گفت پرهام مثل برادرمه...بادیدن این صحنه دوباره مثل گذشته از دریا متنفر شدم بیشتر به خاطر اینکه از اعتماد پدرم نسبت به خودش و پرهام سو استفاده کرده بود حواسم رفت سمت رهام که با اخم به دریا نگاه می کرد و از عصبانیت دستشو مشت کرده بود عکس العمل رهام خیلی برام عجیب بود دلیل عصبانیتش برام غیر قابل درک بود من به عنوان برادر دریا غیرتم تحریک شده بود ولی رهام..نکنه...بالخره اتفاقی که ازش می ترسیدم افتاد و دریا تونست رهام رو اسیر خودش بکنه امشب با این کارش دل رهامو شکست و منو جلوش شرمنده کرد

دریا

بالخره بعد از یه خوش گذرونی حسابی به خونمون برگشتم با دیدن رهام به سمتش رفتم و با خوش رویی گفتم تشریف می برین؟

آرمبابوز خندی ادامه داد با آقا پرهام بهت خوش گذشت؟

در جوابش با خنده گفتم بله جای شما خالی..

باهمون پوزخند ادامه داد خوبه.. امیدوارم کنار هم خوش بخت بشید دختر عمو

ورفت منظورش از اون حرف چی بود؟ دوست نداشتم با فکر کردن به این جور چیزا خوش حالیم از

بین بره

رهام

باورم نمی شه...با یادآوری صحنه ای که دریا جعبه ی حلقه رو از پرهام گرفت و بهش لبخند زد از اینکه به دریا دل بسته بودم به خودم لعنت فرستادم از اولش نسبت به پرهام حس خوبی نداشتم اما فکر شو نمی کردم چیزی بینشون باشه دریا هم یه دختر مثل شیدا است دخترا همشون مثل هم هستنند من احمق فکر می کردم دریا با همشون فرق داره تازه داشتم امیدی برای موندن پیدا می

کردم اما دریا با کار امشبش همه چیزو خراب کرد حتی آرشام هم متوجه احساس من به دریا شده

بود و ازم به خاطر کار امشب دریا معذرت خواهی کرد و شرمنده بود اما آرشام نباید شرمنده باشه

این نتیجه ی حماقت خودم بود پخش رو بلند کردم و با سرعت زیاد به سمت مقصدی نامعلوم

حرکت کردم باید جایی برم که سکوتش بهم آرامش می ده
منو ببخش آگه هیچ کی جز تو رو نخواستم
منو ببخش به خاطر همه ی کم و کاستم
منو ببخش آگه به چشمای تو دل بستم آخه عشق تو کار داده دستم
شدی مرحم قلب شکستم منو ببخش
منو ببخش آگه دارم هواتو آگه شدم مزاحم شباتو
منو ببخش آگه برات می میرم آگه باز می خوام دستاتو بگیرم
منو ببخش به خاطر تموم خاطرات خوب و بد
آگه تورو می خواستم من بی اندازه وحد
منو نخواستی ولی باز من از تو خسته نشدم
حالا که نیستی به کی بگم من به تو وابسته شدم
(شاهین کمالی- منو ببخش)

دریا

وقتی وارد خونه شدم همه جا تاریک بود یکی از المپا رو روشن کردم هنوز پیام به اولین پله
نرسیده بود که آرشام با صدای گرفته گفت خوش گذشت؟
دراون لحظه نفرتی که از آرشام داشتم یادم رفت و با خنده گفتم آره خیلی خوش...
نذاشت حرفمو تموم کنم و به سرعت خودشو بهم رسوند و به سمت صندلی هایی که تو پذیرایی
بود پرتم کرد با برخورد به صندلی دسته ی چوبیش شکست و پهلوام به شدت می سوخت و مانتوی
سفیدم خونی شده بود مگه من چی کار کردم که این بال رو سرم آورد به سمتش برگشتم و منتظر
بودم جوابمو بده جلوتر اومد و با عصبانیت گفت

خوبه تا کجا می خواستین پیش برین؟ نکنه می خواستین بعد از عقد بهمون خبر بدین یا نکنه این همه مدت که به عنوان برادرت
کنارت بوده کاری کرده که مجبور شده ازت خواستگاری کنه؟

باگریه جواب دادم منظورت چیه؟

با عصبانیت به سمت اومد باز و هامو گرفت و بلندم کرد

منظورم حلقه ایه که پرهام بهت داد تو هم با خنده بهش جواب مثبت دادی از همون اولم مطمئن بودم تو با دخترای دیگه هیچ فرقی
نداری و چشمت دنبال پول و داراییمونه

تو اشتباه... با دادی که زد احساس کردم گوشم کر شد

نه من اشتباه نمی کنم خودم دیدم رهام هم باهام بود پس دلیل حرفی که رهام بهم زد همین بود اونم اونجا بود بیشتر از این تحمل تهمت هایی که بهم

می زد رو نداشتم باصدای بلند داد زدم

پس چرا نیومدی جلو چیزی بگی؟ جنابعالی که مثلاً غیرتی شده بودی چرا نیومدی بررسی قضیه چیه؟ پس بزار خودم بهت بگم بعد از اون اتفاقی که دیروز برام افتاد و مسیبت خودت بودی قرار

شد با پرهام و پریا بریم بیرون تا حال و هوام عوض شه امشب تولدم بود فقط پریا و پرهام یادشون بود

ساعت وگردنبندی که بهم هدیه داده بودنو بهش نشون دادم ببین اینا هم هدیه هاشونه خواست حرفی بزنه که دستمو به معنی سکوت بال آوردم

و حال اون حلقه چند وقتی پرهام از منشی شرکتشون که خواهر دوستش خوش اومده و از شدت

ذوق حلقه ای رو که برای دختر دلخواهش خریده بود آورده بود تا بهم نشون بده به خاطر همین

هم امشب خیلی خوش حال بودم اما تو مثل همیشه در اوج خوش حال دلمو شکستی تو رهام

و شیدا همتون مثل همید فکر می کنید چون پول دارید حق دارید درمورد دیگران قضاوت کنید و پول

از هر چیزی مهم تر ماه تحمل کن قول میدم از این خونه برم و دیگه برنگردم من...

سوزش پهلویم بیشتر از این اجازا نداد ادامه بدم آرشام متوجه زخم پهلویم شد و خواست بیاد جلو

اما من بلند داد زدم

به من دست نزن تو به جز این که به بهم آسیب برسونی و آزارم بدی کار دیگه ای بلد نیستی به سختی خودمو به اتاقم رساندم و پرت کردم رو تخت و تا دم دمای صبح گریه کردم نمی دونم

ساعت چند بود هوا نسبتاً روشن شده بود به سمت سرویس رفتم و آبی به صورتم زدم مانتومو در

آوردم تا وضعیت پهلویمو بررسی کنم زخم کمی عمیق بود و نیاز به بخیه داشت زخمو تمیز کردم

و به مانتو ی دیگه پوشیدم تا برم بیمارستان با آشپزخونه رفتم و به تکه کیک خوردم تا معدم واسه

خوردن دارو هام

خالی نباشه خوشبختانه پرهام دارو هامو گرفته بود وگرنه ممکن بود مثل دفعه ی قبل کارم به

بیمارستان بکته ناگهان چشمم به آرشام خورد که تو چارچوب در ایستاده بود و با چشمایی که از

بی خوابی قرمز شده بود بهم زل زده بود تصمیم گرفتم بهش اهمیت ندم و از آشپزخونه خارج شم

اما از چارچوب در کنار نرفتم با عصبانیت گفتم

برو کنار می خوام رد شم اون قرصا چی بود داشتی می خوردی؟ به تو ربطی نداره دستمو گذاشتم رو سینش و هلش دادم اما دریغ از یک سانت تکون خوردن از اینکه می دیدم این

مقابلش ضعیفم و می تونه بهم زور بگه احساس حقارت می کردم
دارو هاتو بده ببینم پالستیک دارو هارو پشتم بردم و در جوابش گفتم نمی خوام برو کنار می خوام رد شم
جلو تر اومد با یه دستش منو تو بغلش اسیر کرد و با دست دیگش پالستیک دارو ها رو از دستام
کشید

نه خدای من اگه بفهمه آزار و اذیتاش حالمو بدتر می کنه بیشتر عذابم می ده با این فکر گریم
گرفت چرا من باید این قدر بدبخت باشم؟

با عصبانیت به سمتم برگشت

-این قرصای اعصاب و مسکنا رو چرا مصرف می کنی؟

گفتم که به تو هیچ ریوی نداره دستو بردم جلو تا پالستیک دارو ها رو ازش بگیرم اما دستشو کشید عقب
تا نگی بهت نمی دمشون به جهنم از آشپزخونه خارج شدم و کیفمو از روی میبل برداشتم تا برم بیمارستان بازوم از پشت کشیده شد
جواب منو بدهیه نگاه به لباسم انداخت - کجا می ری؟

هر قبرستونی به غیر از اینجاستمو گذاشتم روی پهلو که دوباره خونریزی شروع شده بود و مانند خونیه شده بود آرشام
بانگرانی گفت زود باش باید بریم بیمارستان

من باتو هیچ جا نمی یام لجبازی نکن خونریزی شدید ممکنه اتفاقی برات بیفته بهتر مگه همینو نمی خواستی؟ پس بزار از
خونریزی بمیرم با کالفاگی نفسشو بیرون فوت کرد و زیر لب چیزی گفت که نشنیدم و دریک حرکت ناگهانی منو

انداخت رو کولش و به سمت ماشینش برد و هرکاری کردم متوقف نشد منو رو صندلی جلو نشوند
و به سرعت به راه افتاد

منو کجا می بری؟ پیش یه دکتر خوب... با این کاراش می خواد زجر کشم کنه جلوی یه ساختمون توقف کرد
مگه قرار نبود بریم بیمارستان؟ پس اینجا کجاست؟ پیاده شو می فهمی...

حتماً می خواد سربه نیستم کنه فرصت نشد از پرهام و پریا و مامان راحله خداحافظی کنم از ماشین

پیاده شدم انگار پاهام به زمین چسبیده بودن و قدرت گام برداشتن نداشتم آرشام مچ دستمو گرفت و به سمت ساختمون به راه افتاد منم هرچقدر تقال کردم نتونستم مچ دستمو از دستش خارج کنم

ولم کن من نمی خوام بیامگه دست خودته؟ باید بیای نمی خوام زورگو.. بارسیدن به میزمنشی ازش پرسید دکتر رادمنش اومده؟ بله تشریف آوردن بادیدن رهام تو اتاق خیلی متعجب شدم و عصبانیتیم بیشتر شد پوزخندی زدم این دکتر خوبی که می گفتی ایشون هستن؟

به سمت در رفتم اما آرشام دستمو محکم تر گرفت

برو رو تخت دراز بکش تا پهلو تو بخیه کنه حاضرم بمیرم ولی مدیون شماها نشم اگه کاری که بهت گفتم نکنی به زور رو تخت می خوابونمت و بیهوشت می کنم تا کارش راحت تر شه باید تا آالن فهمیده باشی هر حرفی که بزنم پاش هستم

به ناچار رو تخت دراز کشیدم تا رهام کارشو انجام بده چند دفعه نگاهمون باهم تالقی کرد من

بانفرت و رهام با ناراحتی بهم نگاه می کرد حتمأ دلش به حال سوخته

بهتره فعلاً از جات بلند نشی و موبر گردوندم و چیزی نگفتم..

آرشام

دوباره خراب کردم به پدرم قول داده بودم برادر خوبی برایش باشم اما بدتر دارم عذابش می دم دوباره زود قضاوت کردم بادیدن داروهای که می خورد نگرانیم دوچندان شد هرکاری کردم بهم چیزی نگفت چه دلیلی داره که قرص اعصاب مصرف کنه؟ تنها فکری که به ذهنم رسید این بود که ببرمش پیش یه متخصص مغزو اعصاب و تنها کسی که به ذهنم رسید رهام بود به زور دریا رو به مطب رهام که با مطب من تو یه ساختمون قرار داره بردم و مجبورش کردم تا رو تخت دراز بکشه درمندی که دریا در حال استراحت بود همه ی اتفاقات دیشب و حرفایی که بین من و دریا رد و بدل شده بود رو به رهام گفتم اونم مثل من شرمنده و پیشمون بود

رهام هر دو مون اشتباه کردیم باید جبران کنیم آره اما چجوری؟ دیدی که اصلاً باهام راه نمی یاد به زور آوردمش می تونم نفرت رو تو چشمش ببینم

رهام در جوابم سکوت کرد و سرشو انداخت پایین داروهای دریا رو روی میز گذاشتم

این طور که معلومه مدتی این داروها و مصرف می کنه هرکاری هم می کنم دلیلشو بهم نمی گنجه به داروها انداخت

اینا فقط چندتا مسکن و قرص اعصابه این قرصم واسه معدشه آره اما چه لزومی داره دریا تو این سن قرص اعصاب مصرف کنه؟ شاید به معدش مربوط می شه قبلاً این داروها رو دستش دیده بودم و هر وقت خواستم بفهمم چی بودن نشد..

بادیدن دریا که از تخت بلند شد توجه هر دو مون بهش جلب شد رهام زودتر از من به زیون اومد

بهتره استراحت کنی آگه درد داری مسکن بهت تزریق کنم دریا درحالی که کفشاشو می پوشید پوزخندی زد
نیازی نیست از این لطفا بکنید آقای دکتر... رهام ناراحت شد اما عقب نکشید

چرا این داروهارومی خوری؟ فکر نمی کنم به شما ارتباطی داشته باشه رهام باعصبانیت بامشت به میزکوبید
اتفاقاً هر چیزی که به تو مربوط بشه به منم ربط داره با این حرفی که زد مطمئن شدم حس خاصی به دریا داره چون تابه حال
ندیده بودم تا این حد

نگران کسی بشه خدابه دریا رحم کنه رهام درظاهر از من آرام تره اما پاش که بیفته از منم بدتر
می شه ترجیح دادم فقط نظاره گر باشم و ببینم رهام می تونه دریا رو به حرف بیاره یا نه... دریا بی
توجه به حرف رهام به سمت در اتاق رفت رهام به سرعت خودشو به دریا رسوند و باگرفتن
دستش مانع رفتنش شد

دستمو ول کن می خوام برم رهام کلید درو ازجیبش درآورد و قفلش کرد
تا جوابمو ندی جایی نمی ری دریا با بغض گفت تورو خدا بزار برم اصلاً نمی خوام بگم مگه زوره؟
رهام بی توجه به دریا که بغض کرده بود رو صندلی نشوندش و روبه روش نشست و باجدیت هرچه
تمام گفت آره حالهم زود باش جوابمو بده..

باچشمات ازم کمک می خواست به زحمت جلوی خودمو گرفتم تا مداخله نکنم چون معصومیتش
مخصوصاً چشمات منو یادمادم می انداخت

اسم پزشک معالجت چیه؟ سرشوانداخت پایین و چیزی نگفت از صدای هق هقش مشخص بود داره گریه می کنه خواستم به
سمتش برم اما رهام مانعم شد

آگه حرف نزنی حداقل تاوقتی که پدرت برگرده نمی دارم باپر رهام بری بیرون دست گذاشته بود رو نقطه ضعف دریا تا جایی که
متوجه شدم دریا وابستگی شدیدی به پر رهام
و خواهرش داشت

تونمی تونی این کاروبکنی من گفتم چرا می تونه...

روبه رهام گفت توفکر کردی کی هستی؟

رهام شونه ای بالال انداخت -منتظرم...

دریا از سرناچاری به حرف او مد

دکتر...دکتر حسام صدراسمش خیلی آشنا بود تو بیمارستان چند باری باهاش برخورد داشتیم فکرکنم رهام بشناستش چون

دکتر صدر هم متخصص مغز و اعصابه

رهام روبه من گفت بهتره با دریا برید به مطب و استراحت کنی من با دکتر صدر تماس می گیرم

وازش می خوام مدارک پزشکی دریا رو برام ایمیل کنه هر وقت رسید بهت خبر می دم

باورود به مطبم روبه دریا گفتم

اگه بخوای می تونی روتخت استراحت کنی اما دریا بدون اینکه حتی به من نگاه کنه به سمت اولین صندلی رفت و منم ترجیح دادم بیشتر

از این باهاش بحث نکنم و پشت میزم نشستم و چشمامو که از بی خوابی می سوخت روی هم

گذاشتم اما خوابم نمی برد خدایا اگه بیماری خطرناکی داشته باشه باید چی کارکنم؟ دراون صورت

هیچ وقت خودمو به خاطر به کارهایی که باهاش کردم نمی بخشم چشمامو باز کردم

زیرچشمی حواسم به دریا بود دختر ریزه میزه ای که کمتر کسی فکرشو می کرد امسال قراره بره

دانشگاه.. یادم رفته بود از ش پیرسم بالخره واسه انتخاب رشته چی کارکرد رهام به گوشیم اس

ام اس داد که بیایم به مطبش دریا باگوشیش مشغول بود انگار درحال اس ام اس بازی بود و مدام

لبخند به لبش می یومد حتماً داره به پرهام اس ام اس می ده با اینکه مطمئن شده بودم چیری

بینشون نیست اما از اینکه می دیدم تا این حد با پرهام صمیمیه و بامن مثل غریبه ها رفتار می کنه

حسودیم شد از جام بلند شدم و گوشه رو از ش گرفتم

چی کار می کنی؟ گوشیمو بده-باید بریم مطب رهام

باشه می ریم گوشیمو بده گوشه رو تو جیبم گذاشتم -فعالاً گوشیت پیش من می مونه

چرا؟ چون من برادرتم و باید حواسم بهت باشه. تو... از عصبانیت گونه هاش قرمز شده بود و ترجیح داد سکوت کنه مثل بچه های تخس سرشو انداخت

پایین خیلی دوست داشتم بغلش کنم و محکم فشارش بدم

تو برو منم صورتتمو بشورم می بام

به سرویس رفتم و صورتتمو شستم باشنیدن صدای گوشه دریا از جیبم درش آوردم واس ام اسی

که براش اومده بود رو باز کردم فرستنده دختر عموش پریا بود

عزیزم آگه از دست داداش اخموت زنده بیرون اومدی یه فکری هم واسه انتخاب رشتمون بکن فقط روز دیگه وقت داریم منظورش از داداش اخموت من بودم؟ از این لقبی که بهم داده بود خندم گرفت این طور که از پیامش فهمیدم دریا هنوز انتخاب رشته نکرده از طرفی هم کنجکاو بودم بدونم پریا چه انتخابی داره بنابراین براش تایپ کردم -توچی کار می کنی؟

جواب داد -این طور که معلومه می خوام بی خیال تهران بشی و اصرار داری بری شیراز منم حاضرم به خاطر تو پیام شیراز یاهرشهر دیگه ای که بخوام بری تا تنها نباشی

یعنی این قدر دریا براش مهمه که حاضره به خاطرش هرشهری بره؟ دریا حق داره تا این حد به پرهام و پریا وابسته باشه و دوششون داشته باشه اما نه شیراز که خیلی دوره یعنی دریا می خواد شیراز و انتخاب کنه؟ در این صورت پریاهم می ره شیراز نه من اجازه نمی دم پریا حق نداره بره شیراز خدایا چرا این جور می شدم؟ اصالبه من چه ربطی داره که پریا کدوم شهر و انتخاب می کنه اس ام اسا رو پاک کردم و گوشه رو توجیم گذاشتم و به مطب رهام رفتم دریا سرشو انداخته بود پایین و رهام با اخم تو بیخش می کرد

-رهام بالخیره معلوم شد مشکلتش چی بود؟

در حالیکه اخمشو حفظ کرده بود جواب داد -آره چند سالیه زخم معده داره

نگرانیم کمتر شد چون بیماریش خطرناک و العالج نیود

طبق این مدارک منشاء زخم معدش بیشتر عصبیه تا گوارشی و مشکل عصبیش برطرف که نشده هیچ بدترم شده طبق گفته ی دکترش رژیم غذایی رو هم خیلی رعایت نمی کنه و مسکن هایی که دکترش براش تجویز کرده مصرف نمی کنه و خودسرانه از ژلوفن که بی نهایت برای معدش ضرر داره استفاده می کنه

باشنیدن این حرفا مثل رهام اخم کردم و منتظر بودم تا توجیح کنه دریا مثل مجرمی که مچشو گرفته باشن و راه فراری نداره به سختی آب دهنشو قورت داد

خب...من...مادرت موضوع رو می دونه؟ نه چرا بهش نگفتی؟ چون نگرانی و دلشوره واسه قلبش خوب نیست کسی هم موضوع رو می دونه؟ فقط پرهام و پریا دوباره پرهام چر پرهام باید بدونه ولی من که برادرشم نباید بدونم با دیدن دستای مشت شده ی رهام متوجه شدم اونم نسبت به پرهام حساسیت خاصی پیدا کرده

دیگه الزم نیست این داروهارو مصرف کنی از این به بعد پزشک معالجت من هستم و دارو هایی که من تجویز می کنم مصرف می کنی مسکن هایی که برات می نویسم ممکنه به اندازه ی ژلوفن قوی نباشن ولی ضررشون خیلی کمتره

دریا خواست اعتراض کنه اما با دادی که رهام زد ساکت شد — همین که گفتم گفته بودم پاش بیفته رهام از منم بدتر می شه

با این وضعیت نمی دارم بری شیراز هر دوشون باتعجب بهم نگاه کردن دریا با بهت پرسید تو از کجا می دونی؟ مهم نیست که از کجا می دونم مهم اینه که اجازه نمی دم بری شیراز رهام دست از نوشتن کشید — قضیه چیه؟ قضیه اینه که خانم تصمیم گرفتن دانشگاه شیراز و انتخاب کنن چرا اهرانو انتخاب نمی کنه؟ نمی دونم بهتره از خودش بپرسی هر دو مون زل زده بودیم به دریا و منتظر بودیم تا جواب بده

خب.. چونکه رتیم به اندازه ای نیست که بتونم تهران قبول شم رهام که از چیزی خبر نداشت در ظاهر قانع شده بود اما من نمی تونستم حرفشو باور کنم

مگه رتبت چند شده؟ به وضوح رنگش پرید رهام هم بیشتر کنجکاو شده بود و مثل من منتظر جواب بود دریا حسابی دست و پا شوک کرده بود و جوابی نداشت بهمون بده

رهام با کامپیوتری که منشی باهاش کار می کنه می شه به اینترنت وصل شد؟ آره چطور؟ فکر می کنم بهتر باشه خودمون رتیشو ببینیم رهام از جاش بلند شد — موافقم

دریا از استرس زیاد لباسو می جویید رهام مجبورش کرد مشخصاتش رو وارد کنه منتظر بودیم تا صفحه مورد نظرمون باز شه با باز شدن صفحه ی کارنامه و دیدن رتیش زبونم بند اومد باورم نمی شد رتیش رقمی بود خیلی کنجکاو بودم بدونم رتبه ی پریا چند شده نگاه می به چهره ی رهام انداختم خوش حال به نظر می یومد حتماً هر طور شده دریا رومجبور می کنه تهران بمونه با این

حساب پریاهم تهران می مونه و این برای من خیلی خوب بود رهام با چشم بهمون اشاره کرد به اتاقتش

می مونه و این برای من خیلی خوب بود رهام با چشم بهمون اشاره کرد به اتاقتش و جلوتر از ما به راه

افتاد دریا هم با اکراه همراهمون اومد بایسته شدن در رهام شروع کرد

چند روز برای انتخاب رشته مهلت مونده؟ روز امشب باید انتخاب رشتشو انجام بدی روبره دریا ادامه داد حق نداری به جز تهران شهر دیگه ای رو انتخاب کنی

تو نمی تونی برام تعیین تکلیف کنی می توئم واین کارو می کنم دریا روبه من گفت چرا اصرار داری تهران بمونم؟ این مدت که خونتون بودم انیتم کردی جلوی

دیگران تحقیرم کردی کافی نبود؟ بااون بالیی که دیشب سرم آوردی دلت خنک نشد؟ آخه تقصیر من چیه که مادرت از من متنفره

فکر نمی کردم از موضوع خبر داشته باشه یعنی چجوری فهمیده؟ نگاهم به سمت رهام کشیده شد که مثل من متعجب شده بود و زبونش بند اومده بود تابه خودم اومدم دریا از اتاق خارج شده بود و منم پشت سرش می دویدم اما بهش نمی رسیدم از ساختمون خارج شدیم رهام پشت سرم می یومد انگار دریا توحال خودش نبود و فقط می دوید وارد خیابون شدقبل از اینکه کامیون بهش بخوره خودمو بهش رسوندم و هر دو مون به کناره ی خیابون پرت شدیم دریا خودشو از بغلم بیرون کشید و باگریه داد زد

چرا نجاتم دادی؟ مگه من قاتل مادرت نیستم؟ مگه نمی خواستی من بمیرم؟ محکم بغلش کردم و اجازه دادم با گریه خودشو خالی کنه دریا باورکن تو اشتباه می کنی قضیه اون جور که تو فکر می کنی نیست نه خودم شنیدم همون شب که با بابا بحث می کردی

پس کامل نشنیدی قول می دم هر وقت حالت بهتر شد همه چیزو واست توضیح بدم رهام خودشو بهمون رسوند

دختره ی احمق این چه کاری بود کردی؟ آرام تر ادامه داد اگه بالیی سرت می یومد من باید چی کار می کردم؟ نگاهم رفت سمت دریا که

بیهوش شده بود رهام بانگرانی گفت زود باش بخیه هاش باز شده باید ببریمش به مطب

دریا

به محض اینکه به هوش اومدم چشمم خورد به آرشام و رهام که بالاسرم بودن و همه ی اتفاقات چند ساعت پیش یادم اومد مطب... خیابون.. کامیون.. آرشام بانگرانی که ازش سراغ نداشتم گفت دریا حالت خوبه؟

توان حرف زدن نداشتم و چشمامو به معنی آره باز وبسته کردم با دیدن رهام بهش اخم کردم این

مدت خیلی بهش وابسته شده بودم چون برخالف دیگران بهم محبت می کرد اما حق نداشتم

دربارم زود قضاوت کنه و از اون مهم تر بازورگویی هاش عذابم بده حتماً ازم توقع چنین برخوردی

رو نداشتم چون باناراحتی از تخت فاصله گرفت منم توقع نداشتم بدتر از آرشام منو تحت فشار

بزاره نگاهم به سمت سرمی رفت که به دستم وصل بود تو این چند روز دومین بارمه که بهم سرم

وصل می کنن این مدت این قدر درد و عذابم زیاد بوده که با وجود ترس از آمپول و سرم و این جور

چیزا وقتی بهم سرم زدن اعتراضی نکردم ترسم از آمپول به اندازه ایه که یادم نمی یاد آخرین بار

که واسه سرماخوردگی دکتر رفتم کی بود همیشه خود درمانی رو ترجیح می دادم وبه هیچ دکتری هم اعتماد نداشتم آخه همشون فقط بلدن آمپول بدن حتی چند باری هم از دست دکتر فرار کردم و حسابی مامان راحله رو خجالت دادم بعد از تموم شدن سرم همراه آر شام به خونه برگشتم تو راه اتفاقاتی که از دیروز تا به حال برام افتاده بود رو مرور کردم با توقف ماشین پس کامل نشنیدی قول می دم هر وقت حالت بهتر شد همه چیزو واست توضیح بدم رهام خودشو بهمون رسوند دختره ی احمق این چه کاری بود کردی؟ آرام تر ادامه داد آگه بالایی سرت می یومد من باید چی کار می کردم؟ نگاهم رفت سمت دریا که بیهوش شده بود رهام بانگرانی گفت زود باش بخیه هاش باز شده باید ببریمش به مطب

دریا

به محض اینکه به هوش اومدم چشمم خورد به آر شام و رهام که بالسرمد بودن و همه ی اتفاقات چند ساعت پیش یادم اومد مطب... خیابون.. کامیون.. آر شام بانگرانی که از سر اغ نداشتم گفت دریا حالت خوبه؟

توان حرف زدن نداشتم و چشمامو به معنی آره باز وبسته کردم با دیدن رهام بهش اخم کردم این مدت خیلی بهش وابسته شده بودم چون برخالف دیگران بهم محبت می کرد اما حق نداشتم دربارم زود قضاوت کنه و از اون مهم تر بازورگویی هاش عذابم بده حتماً ازم توقع چنین برخوردی رو نداشتم چون باناراحتی از تخت فاصله گرفت منم توقع نداشتم بدتر از آر شام منو تحت فشار بزاره نگاهم به سمت سرمی رفت که به دستم وصل بود تو این چند روز دومین بارمه که بهم سرم وصل می کنن این مدت این قدر درد و عذابم زیاد بوده که با وجود ترس از آمپول و سرم و این جور چیزا وقتی بهم سرم زدن اعتراضی نکردم ترسم از آمپول به اندازه ایه که یادم نمی یاد آخرین بار که واسه سرماخوردگی دکتر رفتم کی بود همیشه خود درمانی رو ترجیح می دادم وبه هیچ دکتری هم اعتماد نداشتم آخه همشون فقط بلدن آمپول بدن حتی چند باری هم از دست دکتر فرار کردم و حسابی مامان راحله رو خجالت دادم بعد از تموم شدن سرم همراه آر شام به خونه برگشتم تو راه اتفاقاتی که از دیروز تا به حال برام افتاده بود رو مرور کردم با توقف ماشین کجا؟ خونه ی آقا شجاع.. خب معلومه دیگه اتاقم اول دارو هات... دارو هامو زیر نظر آر شام خوردم امر دیگه ای نداری؟ فعال نه از جوابش حرصم گرفت زیر لب پررویی گفتم وبه اتاقم رفتم خیلی خسته بودم بنابراین قبل از اینکه سرم به بالش برسه خوابم برد وقتی از خواب بیدار شدم نگاهی به صفحه گوشیم انداختم

ساعت بود باورو نمی شه چقدر خوابیدم!!! از اتاقم خارج شدم خونه خیلی ساکت بود و خبری از آرشام نبود به ارومی در اتاقشو باز کردم آرشام بدون اینکه لباساشو عوض کرده باشه خوابیده

بود دلم برایش سوخت دیشب نتونسته بود خوب بخوابه و خیلی خسته بود به ارومی در اتاقشو بستم و به آشپزخونه رفتم تا چیزی واسه شام دست و پا کنم بعد از کمی فکر کردن تصمیم گرفتم کتلت درست کنم با وارد شدم آرشام به آشپزخونه نگاه گذرای بهش انداختم لباساشو عوض کرده بود کمی غذا برایش ریختم تو ظرف و به همراه سس و سبزی و سایر مخلفات رومیز گذاشتم و برای خودم هم یه ذره غذا تو ظرف ریختم و به همراه چیزهایی دیگه تو سینی گذاشتم تا شامم رو تو اتاق بخورم قبل از اینکه از آشپزخونه خارج شم با صدای آرشام متوقف شدم کجا می ری؟ بدون اینکه به سمتش برگردم گفتم شام رو تو اتاقم می خورم می شه نری؟ برگشتم و سوالی نگاش کردم

آخه تنهایی غذا خوردن برام سخته از لحن مظلومانش دلم به رحم اومد و بدون اینکه بهش نگاه کنم به سمت میز برگشتم و روبه روش

نشستم مشغول خوردن شدم سس قرمز که تند بود رو برداشتم تا بریزم رو غذام اما آرشام سس رو از دستم کشید

چرا این جوری می کنی؟ مگه نمی دونی نباید سس تند بخوری؟ آخه بدون سس که مزه نمی دهسس گوجه فرنگی که تند نبود و به نظرم شیرین بود رو جلوم گذاشت

پس با این بخور سس تند خوشمزه تره.. آره اما نمی تونم بهت اجازه بدم ازش استفاده کنی درضمن حواست باشه خیار شور زیاد نخوری به قدری عصبانی بودم که نمی دونستم باید چی بهش بگم زیر لب گفتم قبلاً دست پریا حرص

می خوردم حال باید از دست آرشام حرص بخورم

چرا باید از دست پریا حرص بخوری؟ چون مثل جنابعالی موقع غذا خوردن مرتب بهم گیر می دهلبخند محوی زد و باذوق گفت یعنی پریا هم مثل من رو غذا خوردنت حساسه؟

باتعجب سر مو به معنی آره تکون دادم مگه حرفم کجاش ذوق داشت؟ بعد از شستن ظرفا

از آشپزخونه خارج شدم آرامش رومبل نشسته بود سرش تو لب تاپش بود با دیدن من سرشو بال

گرفت

انتخاب رشته رو انجام دادم کجا؟ معلومه پزشکی تهران فکر نمی کنی باید نظر منو هم بپرسی و باهام مشورت کنی؟ امروز تو مطب رهام درموردش صحبت کردیم آره اما فقط تو و رهام صحبت کردین نه من نکنه توقع داری بزارم بری شیراز؟ آره چون دوست ندارم اینجا بمونم فکر کردی می تونی تنهایی تو یه شهر دیگه دووم بیاری؟ اوالتنها نیستم و پریاهم باهام می یاد ثانیاً می رم خوابگاه مگه اونای دیگه چی کار می کنن؟ منم همون کار رو می کنم هر وقت دلم واسه مامان راحله تنگ بشه می یام تهران و بهش سر می زنم

یعنی دلت فقط برای مامان راحله تنگ می شه؟ برای من و بابا تنگ نمی شه؟ باتوجه به محبت هایی که پدرم تو این مدت بهم کرده بود بی انصافی بود اگه می گفتم دلم

براشون تنگ نمی شه اما با توجه به حرفایی که اون شب ازشون شنیدم فکر نمی کنم دلش واسم

تنگ بشه

هر وقت خواستم بهتون زنگ می زنم می تونی قاتل مادرت رو تحمل کنی؟ مگه این همه اذیت نکردی تا ازخونتون برم؟ پس چرا حال که می خوام برم نمی داری؟

احساس کردم ناراحت شد

من خیلی مادرمو دوست داشتم هنوزم دوست دارم وقتی بچه بودم مامان بیشتر اوقات بیرون بوداما مواقعی رو هم که خونه بود تموم وقتشو بامن می گذروند اون مدت درسته کم بود اما بهترین

لحظات عمرم بود تا اینکه سالم شد متوجه

تغییر رفتار مامان شدم از اینکه می دیدم با پدر دعوا می کرد و همیشه این دعوا ها به گریه ی

مادرم ختم می شد می شکستم و باعث می شد از پدرم متنفر بشم چون بابت گریه های مادرم

پدر رو مقصر می دونستم اما چند بار از بین دعواهاشون متوجه شدم مادرم حامله ست از اینکه می

تونستم مثل رهام یه خواهر یابردار کوچکتر داشته باشم خوش حال بودم اون زمان رها سالش

بود و خیلی دوستش داشتم اما یه بار که دیدم مامان با مشت به شکمش می کوبیدومی گفت من از

این بچه متنفرم منم ازت متنفر شدم چون مادرم ازت متنفر بود بعد از اینکه مادرم به کما رفت به

پدرم گفتم منم این بچه رونمی خوام و ازش متنفرم بعد از فوت مادرم مدت ها حالم بد بود و تنها

کسی که تو این مدت همراه بودونتهام نمی داشت و باهاش بیرون می رفتم رهام بود تا اینکه

کنکور دادیم و هر دو مون پزشکی قبول شدیم و چون از دانشجویان برتر دانشگاه بودیم تونستیم

زودتر از سایر دانشجویان تخصصمون رو بگیریم تو این مدت قبل از اومدن به این خونه تا حدود

زیادی فراموش کرده بودم ولی روزی که اولین بار دیدمت ناخواسته یاد مادرم افتادم چون ظاهرت

کامال شبیه مادرم بوداما بازم نتونستم اون نفرتو فراموش کنم

درسته پدر هم چون شبیه عشقش هستم منو تو این خونه تحمل می کنه ولی مثل تو هنوزم ازم متنفره چون عشقش رو ازش گرفتم نه این طور نیست منم قبل از اینکه با پدر صحبت کنم این طور فکر می کردم پدر به مادرا اجازه نداده بود تورو سقط کنه و مادرم موقع زایمان به کما رفت و پدر هم بابت این مساله عذاب وجدان داشت به خاطر همین قبل از اینکه مامان از کما خارج بشه تورو تو یک مسجد گذاشت و بقیه ی ماجرا که خودت می دونی بهتره بدونی بعد از اینکه مادرم از کما خارج شد از پدر خواهش کرد تورو پیدا کنه و ازت طلب حالیت کنه می خواست بعد از اینکه پیدات کرد برات مادر خوبی باشه اما دیگه تو رونداشت و سال در حسرت دیدن تو موند و....

باشنیدن این حرفا در مورد مادرم ناخواسته اشکام سرازیر شد چون منم برای همیشه در حسرت دیدن مادرم و تجربه ی آغوش مادرانش موندم و این مدت که اینجا بودم تاوان کار نکرده رو می دادم بدون هیچ حرفی به سمت اتاقم رفتم قبل از اینکه پام به پله ها برسه با صدای آرشام متوقف شدم
حالا که واقعیت رو می دونی باید فکر رفتن به شیراز رو از سرت بیرون کنی چون اگه پدر بفهمه تهران قبول می شی اجازه نمی ده به شیراز بری..

بدون اینکه به سمتش برگردم به اتاقم رفتم بعد از یکی دو ساعت آرشام وارد اتاقم شد بدون حرف نگاهش کردم و سالی که همراهش بود کنار تخت گذاشت خودش روی تخت نشست باید پانسمانت رو عوض کنم چی حرف اجازه دادم کارش رو انجام بده بعد از تموم شدن کارش بدون اینکه چیزی بگه از اتاق خارج شد تا صبح به حرفای آرشام فکر می کردم اگه من به جای آرشام بودم چی کار می کردم؟ حتی تصور اینکه مامان راحله جای مادرم باشه و من جای آرشام تنم رو می لرزونه مسلماً اگه این طور بود بدتر از آرشام برخورد می کردم با صدای ماشین آرشام متوجه خروجش از خونه شدم ای کاش امروز سرکار نمی رفت و می موند تا باهم صحبت کنیم از بس فکر و خیال کردم سرم درد گرفت دیشب نتونستم بخوابم ذهنمو از هرگونه فکر و خیال خالی کردم و خوابیدم
آرشام

یعنی حالا که واقعیت رو می دونه می تونه منو ببخشه؟ مادرمو رو چطور؟ تا صبح بیدار بودم و از نگرانی خوابم نمی برد تصمیم گرفتم به جای موندن تو خونه برم پیش رهام تنها کسی که می تونه اروم کنه رهامه.. رهام به محض دیدنم از جاش بلند شد و بانگرانی به سمتم اومد و کمکم کرد بشینم
آرشام چی شده؟ اتفاقی افتاده؟ دیشب همه چیز رو بهش گفتم پس چرا نگرانی؟
اگه من و مادرم رو نبخشه چی؟ اگه... نگران نباش تو باید بهش فرصت بدی آالن دریا خونه ست؟

سرمو به معنی آره تکون دادم

وای اصلاً حواسم نبود دریا تو خونه تنهات می داشتم ممکنه اتفاقی برات بیفته هم مانع شد

نرو بهتره تنهات بزاری و مزاحمش نشی حتماً دریا هم مثل تو تمام شب بیدار بوده و ممکنه بخواد استراحت کنه

دیشب انتخاب رشتشو انجام دادم آگه بخواد شهرشو تغییر بده چی کارکنم؟ نگران نباش عمو اجازه نمی ده بره شیراز آگه بابا رو راضی کنه چی؟ من با عمو صحبت می کنم به هیچ وجه نمی دارم پاشو از تهران بیرون بزاره مطمئن باش دلیل پافشاری رهام برای موندن دریا رو می دونستم و باشناختی که از رهام داشتم دریا رو تهران

موندگار می کرد و خیالم تا حدود زیادی راحت بود چون پریا هم تهران می موند

وقتی رفتی خونه درمورد اتفاق دیشب یا هاش صحبت نکن نباید تحت فشار بزاریش سعی کن عادی باشی

باشه به مطبم رفتم و به منشی سپردم بیماری رو داخل نفرسته روی تخت دراز کشیدم و نفهمیدم کی

خواب برد

دریا

به محض اینکه از خواب بیدار شدم صورتمو شستم تصمیم خودمو گرفتم حالکه واقعیت رومی

دونستم و آرشام هم از کارای گذشتش پشیمون بود باید می بخشیدمش تا بیشتر از این اذیت نشه

و مادرم که بعد از خارج شدن از کما از کارش پشیمون شده بود الیق بخششه چون در هر صورت

مادرمه و منو به دنیا آورده

از اتاقم خارج شدم و به آشپزخونه رفتم آرشام بدون خوردن صبحانه رفته بود پس باید یه ناهار

خوب بهش بدم بنابراین قرمه سبزی درست کردم باشنیدن صدای ماشین آرشام به استقبالش

رفتم از سر و وضعش مشخص بود حال مناسبی نداره

سالم ناهار درست کردم تا لباساتو عوض کنی آمادش می کنم از صورتش مشخص بود تعجب کرده اما چیری نگفت و به تکون

دادن سرش اکتفا کرد منم به

آشپزخونه رفتم و میز ناهارو چیدم برق رضایتو می تونستم تو چشماش ببینم هر کدوم منتظر بودیم

دیگری شروع به حرف زدن بکنه ولی انتظار هیچ کدومون به نتیجه نرسید

آرشام..منتظر نگاهم کردنی دوستم چطوری بهش بگم

خب...من...من عصری می رم خونه مامان راحتانوک زبونم اومد ولی نتونستم بگم

باشه خودم می برمتنه الزم نیست خودم می رم یا به پرهام می گم بیاد دنبالم باتحکم گفت خودم می برمت و خودم می یارمت

و بدون اینکه منتظر جوابی از من باشه از آشپزخونه خارج شد منم بعداز شستن ظرفا به اتاقم رفتم

تا استراحت کنم

با احساس نوازش گونم از خواب بیدار شدم

نمی خوام بیدارشی؟ مگه قرار نبود بریم خونه مامان راحله؟ مگه ساعت چنده؟ ساعت پنجه تا ساعت کار پرهام تموم می شه حتماً تا

اون موقع اونم می یاد خونه مامان راحله احساس کردم از حرفم ناراحت شداز روی تخت بلند شدتا از اتاق خارج شه

آرشام.. ایستاداما به سمتم برنگشت

فکر نمی کنی الزم باشه باهم صحبت کنیم؟ پوزخندی زد-ممکنه دیربشه و پرهام جونت معطل شه

پس مشکلتش پرهامه

اشکال نداره این موضوع مهم تر روی صندلی کنار تخت نشست و شروع کرد

من دربارت اشتباه کردم چون قبل از اون شب کل ماجرا رو نمی دونستم از وقتی هم که تصمیم گرفتم جبران کنم اوضاع

رو خراب تر کردم حق داری منو به عنوان برادرت قبول نکنی و از من متنفر

باشی اما ازت خواهش می کنم از مادرم بگذر

حالا که آرشام پشیمون بود و این حرفارو میزدنی تونستم نبخشم آرشام بادیدن سکوت از جاش

بلند شدتا از اتاق خارج شه دوست نداشتم ناراحت باشه صدش زدم بایغض گفت بله؟

از اینکه یه مرد بغض کنه متنفرم دوست نداشتم بیشتر از این عذاب وجدان داشته باشه خودمو

بهش رسوندم و بغلش کردم کاملاً شوکه شده بود بعد از چند لحظه از شوک خارج شد و بغلم کرد

شاید اگه منم جای تو بودم همین کار رو می کردم .. تصمیم گرفتم گذشته رو فراموش کنم تو هم باید همین کار رو بکنی

چطوری تونی منو ببخشی؟ چون برادرمی باخوش حالی گفت یعنی منو مثل پرهام به عنوان برادرت دوست داری؟

باورم نمی شه به پرهام حسودی می کنه

از آغوش بیرون اومدم و باخنده گفتم آره داداشی

خندید و برای اولین بار گونمو بوسید قبل از خارج شدن از اتاق گفت یادت نره میان وعده هم

بخوری

میان وعده برای چی؟ چون نباید بزاری معدت خالی بمونه و همیشه باید میانه وعده هم بخوری حالنمی شه امروز نخورم؟ نه آگه نخوری نمی برمت به شرطی که باهم بخوریم باشه آبجی کوچولو... و در روبست منم با داد اسمشو صدا زدم... خدایامن باید چجوری به اینا ثابت کنم کوچولو نیستم خیر سرم سالمه..

بعد از خوردن میان وعده باهم به سمت خونه مامان راحله راه افتادیم بادیدن ماشین پرهام که

تو کوچو پارک شده بود فهمیدم پرهام زودتر از ما اومده اما ترجیح دادم چیزی نگم چون دوست

نداشتم دوباره آرشام ناراحت شه

با باز شدن در پرهام با خوش رویی باهام احوال پرسى کرد اما بادیدن آرشام لبخندش محو شد

باسردی به آرشام سالمی کرد باید همه چیز رو برای پرهام توضیح بدم نباید رابطشون این طوری

بمونه..

به آشپزخونه رفتم وبدون اینکه حرفی بزدم بغلش کردم خدا می دونه چقدر به آغوش مادرم تو این

شرایط نیاز داشتم با یادآوری اتفاقات این چند روز و اینکه مادرم درکنارم نبود گریه گرفتم مادرم

بادیدن اشکام با نگرانی گفت دریا جان دخترم چی شده؟ اتفاقی افتاده؟ چرا گریه می کنی؟

نه مامانی چیزی نشده این اشکا به خاطر دلنتگیه دختر تو خجالت نمی کنی با این سنت داری مثل بچه ها گریه می کنی؟ پرهام

راست می گه که هنوز کوچولویی

با اعتراض گفتم مامان

مامانم اشکامو پاک کرد و گونمو بوسید

حال برو صورتت روبشوروسینی جای رو بیار منم برم با آقای رادمنش احوال پرسى کنم باشه مامانی باسینی جای وارد هال شدم

پرهام و آرشام با فاصله ی زیاد از هم نشسته بودن نمی دونستم باید

پیش کدومشون بشینم بعد از تعارف جای کنار مامان راحله نشستم

پرهام اخم کرده بود و آرشام سرشو انداخته بود پایین دلم براش سوخت آخه تو این حالت خیلی

مظلوم به نظر می رسید تحمل این سکوتو نداشتم روبه پرهام گفتم

پریا کجاست؟ مگه باهم نیومدین؟ آرشام سرشو بال آورد مثل من منتظر جواب بود

نه من از شرکت اومدم پریا هم آلتاس که پیداش بشه آرشام درظاهر بی تفاوت بود ولی چشماش می خندید وبا اومدن صدای پریا نگاهش به سمت در

رفت

صاحب خونه کسی خونه نیست؟ دریا آگه واقعا زنده از زیر دست داداش اخموت بیرون اومدی بیا واسه استقبال تا باور کنم زنده ای وگرنه خودم می رم سراغ داداشت و...

هر کلمه ای که می گفت من بیشتر از آرشام خجالت می کشیدم پریا هم با دیدن آرشام حرفشو

نیمه تموم موند خجالت زده سالمی کرد و کنار من نشست نگاهم رفت سمت آرشام با دیدن

خندش چشمم ناخواسته درشت شد باورم براش سخت بود با دیدن چشمای متعجب من خندشو

قورت دادوسرشو انداخت پایین آرشام مشکوک می زنه حال ببینید کی گفتم.. با سیخونکی که پریا

به پهلو زد چشم از آرشام برداشتم

هی چته؟ پهلو مو سوراخ کردی چرانگفتی برادرت هم باهات اومده؟ -مگه جنابعالی فرصت دادی؟

باناراحتی سرشو انداخت پایین و چیزی نگفت آرشام سرش پایین بود ولی زیرچشمی حواسش به

پریا بود نکنه.. آرشام و پریا.. یعنی ممکنه؟ مامان راحله به آشپزخونه رفت تا فکری واسه شام بکنه

منم همراهش رفتم تا بهش کمک کنم

تو چرا اومدی؟ اومدم کمک کنم الزم نکرده بهتره بری پیش برادرت تنها نمونه آخه.. باچشم غره ای که بهم رفت دهنم بسته شد پریا کنار پر هام نشسته بود آرشام تنها بود و باحسرت

به پر هام و پریا که کنار هم نشسته بودن نگاه می کرد با لبخند کنارش نشستم

چرا این قدر تو خودتی؟ چیز مهمی نیست از حرف پریا ناراحت شدی؟ لبخندی زد -نه کمی مکث کرد و بااشک پرسید -رتبه ی دختر عموت چند شده؟

لبخندش پر رنگ تر شد

کدوم شهر رو در نظر گرفته؟ با این رتبه حتما تهران قبول می شه خواستم به ذره سربه سرش بزارم بنابراین بهش گفتم احتمالاً اصفهان

بابهت گفت چرا؟

آخه پسرخالش هم اونجا پزشکی می خونه و اصرار داره پریا هم بیاد اونجا با عصبانیت و درحالیکه سعی می کرد صدایش بال نره گفت تونباید بزاری بره فهمیدی؟ پریا حق

نداره به شهری به جز تهران فکرکنه

و بعد آروم تر انگار داشت باخودش حرف می زد

آگه بره من باید چی کارکنم؟ دلم نیومد بیشتر از این اذیتش کنم

آگه بدونه من تهران می مونم اونم می مونه مطمئنی؟ آره.. چرا برات مهمه که پریا کدوم شهرو انتخاب کنه؟ بادستپاچی گفت هیچی
.. فکر کردم آگه تویه شهر باشین برای هردوتون بهتر باشه

باچیزهایی که از آرشام شنیده بودم مطمئن شدم به پریا عاقله پیدا کرده اما انگار پریا هنوز متوجه نشده بارفتن پریا به آشپزخونه به سمت پرهام رفتم درحالیکه با اخم به آرشام نگاه می کرد گفت
حالت خوبه؟ این مدت آرشام اذیتت نکرده؟

پس حدسم درمورد دلیل تغییر رفتار پرهام درست بود

ممنون که به فکرم هستی اما قضیه این طور که تو فکر می کنی نیست منظور چیه؟ همه چیز روبرای پرهام تعریف کرد اما
ترجیح دادم اتفاقات دیروز رو برایش تعریف نکنم و پرهام هم

بادقت به حرفام گوش می کرد

یعنی آرشامو بخشیدی؟ آره شاید آگه منم جای اون بودم این رفتار رو می کردم به نظرم بهتره موضوع روفراموش کنم باورم نمی
شه دریا کوچولوی من اینقدر بزرگ شده که می بخشه خداروشکر باالخره باورت شد من دیگه کوچولو نیستم ببینیمو کشید - ای
شیطون

هرچقدر منتظر موندم خبری از پریانشد به ناچار به آشپزخونه رفتم

گوش شیطون کر پری خانم داره آشپزی می کنه - تا کور بشه کسی که نمی تونه ببینه

مامانم بادیدن من تو آشپزخونه هردومونو از آشپزخونه بیرون کرد

آرشام

بارفتن دریا به آشپزخونه فقط من و پرهام تو حال مونده بودیم بعد از اینکه دریا با پرهام صحبت

کرد احساس می کنم اخم پرهام کمتر شده اما انگار هنوزم از دستم ناراحته یعنی ممکنه از اتفاقات

این چند روز خبر داشته باشه؟ معلومه که خیر داره چون دریا اونو برادر خودش می دونه و همه چیز رو

بهش می گه اما من چی؟ ممکنه روزی برسه که به منم به اندازه پرهام اعتماد داشته باشه؟ باهام

درد و دل کنه؟ با احساس حضور یه نفر در کنارم از فکر خارج شدم اولش فکر کردم دریاست اما

بادیدن پرهام متعجب شدم هنوزم اخمشو حفظ کرده بود

دریا همه چیز رو درمورد اتفاقات گذشته بهم گفت همین طور بهم گفت که تو رو بخشیده اتفاقات گذشته؟ پس درمورد اتفاقات این چند روز بهش چیزی نگفته؟ فکرنمی کردم دریا چنین

دختری باشه البته تابه حال درمورد کارایی که درحقتش کردم به پدرم هم چیزی نگفته خوش حالم که چنین خواهر فهمیده ای دارم

هر وقت درمورد خانواده جدیدش ازش می پرسیدم مدام از پدر و برادرش تعریف می کرد منم فکر می کردم راست می گه بنابراین خیالم از بابتش راحت بود اما از روز بعد از مهمونی که اومد

اینجا از چهرش ناراحتی و غم می بارید چیزی که آخرین بار زمان مرگ پدرش تو چهرش دیده بودم دیگه این دریا دریای شاد و خوش حال قبل نبود هر وقت هم ازش دلیل ناراحتیش رو می پرسیدم جوابای بی سر و ته می شنیدم البته از دختر توداری مثل دریا نمی شه جز این توقع دیگه ای داشت دریا برخالف جسه ی ریزش دختر فهمیده ایه همه ی این حرفا وزدم تا بهت بگم باید قدر خواهر خوبی مثل دریا رو بدونی نه اینکه به خاطر اتفاقات گذشته که حال خودتم می دونی دریا تقصیری نداشته آزارش بدی

باچشمای گرد شده بهش نگاه کردم

درمورد کارایی که کردی دریاحتی به کلمه هم بهم چیزی نگفته اما من دریا بهتر از خودش می شناسم حتی با وجود رفتار بدی که باهاش داشتی دوست داشت و اگر حرف بدی دربارت می شنید

ازت طرفداری می کرد (دقیقا کاری که من برایش انجام ندادم) حال هم باید جبران کنی باید بهش ثابت کنی که می تونی برایش برادر خوبی باشی

اما فکرنمی کنم بتونم چون باوجود تو که بهت می گه داداشی من نمی تونم جایی تو قلب دریا داشته باشم

اشتباه می کنی من برادر واقعیتم نیستم و هیچ وقت نمی تونم جای تو رو تو قلبش بگیرم باشنیدن این حرفا از زبون پرهام عذاب وجدانم کم تر شد و از اینکه دریا منو دوست داشت بی

نهایت خوش حال بودم با اومدن دریا و پریا از آشپزخونه نگاهم به سمتشون رفت دریا و پریاهم درحال صحبت بودن معلوم نیست درباره ی چه چیزی صحبت می کردن که دریا درحال حرص خوردن بود و پریاهم از ته دل می خندید و با این کارش دلمو زیرو رو می کرد

دریا

پرهام و آرشام کنار هم نشسته بودن و درحال خوش ویش باهم بودن خوشبختانه رابطشون داره خوب می شه درواقع آرشام باید به خاطر پریا هم که شده دل پرهامو به دست بیاره. من و پریاهم روبه روشون نشستیم

دریا زودباش تعریف کن دیروز چی شد؟ برادرت چجوری موضوع رو فهمید؟ تموم اتفاقات دیروز از جمله زورگویی های آرشام و رهام رو براش تعریف کردم و در تمام این مدت

من داشتم حرص می خوردم اما پری خانم انگار داشتم براش جک تعریف می کردم همش می خندید

حقته دریا تازور بالاسرت نباشه کاری رو انجام نمی دی با عصبانیت بازو شو بشکون گرفتم

آی دختره دیوونه چی کار می کنی؟ پس با این حساب تهران موندگار شدی آره؟ آره اما به زور چیزی نگفت اما مشخص بود از اینکه قراره تهران بمونیم خوش حاله بعد از خوردن شام با آرشام به

خونه برگشتیم

رهام

با اس ام اسی که آرشام بهم داد خیالم بابت موندن دریا راحت شد از یه طرف به خاطر قضاوت

عجولانه ای که در مورد دریا کرده بودم شرمنده ام و از یه طرف از اینکه همه چیز اون طور که فکرمی

کردم نبوده و هنوزم امیدم برای موندن پابرجاست خوش حالم اما دریا خیلی ازم ناراحت شد از چشمای آبییش مشخص بود که رفتارهای دیروزم براش غیرمنتظره بوده اما دست خودم نبود آگه بیشتر از این پیگیر نبودم متوجه بیماریش نمی شدم اما پرهام می دونست اونم نه به زور بلکه دریا خودش بهش گفته بود با اینکه می دونم چیزی بینش نیست اما با وجود پرهام دریا منو نمی بینه و این برای من غیر قابل تحمله شاید این حرفم زورگویی باشه ولی دریا باید بهم توجه کنه نمی دونم یه جور حس مالکیت نسبت به دریا دارم می خوام نگاه و توجهش فقط مال من باشه درسته ازم ناراحته اما من تسلیم نمی شم به عنوان پزشک معالجش می تونم خودمو بهش نزدیک کنم و قلبشو مال خودم بکنم تنها کسی هم که از احساس من به دریا خبرداره آرشامه

دریا

مدتی از اون اتفاقات می گذره پرهام درخواست ازدواجش رو بیان کرده و آرمین هم موافقت کرده

و قرار شد دیروز پرهام و آرام برن بیرون و در این مورد باهم حرف بزنن هنوز خبر ندارم نتیجش چی

شده و قراره امروز عصر با پریا پرهام بریم بیرون پورهام نتیجه رو بهم بگه خودمونیم دارم می میرم

از فضولی و لحظه شماری می کنم هرچه زودتر پرهامو ببینم این مدت رابطه ی آرشام و پرهام

بهبتر شده اما من هنوزم با رهام سرسنگینم باشنیدن صدای مائین آرشام به استقبالش رفتم

سالم آقای دکتر خسته نباشی سالم خانم دکتر آینده شما هم خسته نباشی بوهای خوبی می یاد این دفعه چی درست کردی؟ یه چیز خیلی خوب تا تولد باساتو عوض کنی منم غذار و آماده می کنم بادیدن رهام خنده از لبم محوشد بعد از یه سالم خشک و خالی به آشپزخونه رفتم و منتظرشون

موندم تا بیان بعد از خوردن ناهار آرشام ازم تشکر کرد و گفت خوشمزه شده اما رهام بدجور زد تو

برجکم

غذات خیلی تند شده اما با ادامه ی جملش ناراحتیم از بین رفت

تا این حد تندی برای معدت خوب نیست رهام و آرشام رفتن استراحت کنن منم بعد از شستن ظرفا برای استراحت به اتاقم رفتم
نمی دونم

ساعت چند بود که از خواب بیدار شدم و برای خوردن میان وعده به آشپزخونه رفتم سالد الویه رو

از یخچال بیرون آوردم ویه ساندویچ واسه خودم درست کردم با دیدن رهام ظرف غذا رو روی میز

گذاشتم تا برای خودش بریزه

می شه برای منم یه ساندویچ درست کنی؟ می خواستم بگم نوکر بابات غالم سیاه اما لحنش دستوری نبود بنابراین بدون اینکه چیزی بگم

ساندوچ رو براش درست کردم با اومدن آرشام با لبخند گفتم واسه توهم درست کنم؟

آره اگه زحمتی نیست ساندوچ آرشامو درست کردم وبهش دادم

آرشام تایه ساعت دیگه پرهام می یاد دنبالم بیرون رهام روبه آرشام گفت مگه بهش نگفتی قراره با بچه ها بریم بیرون؟

آرشام پیشونیشو خاروند وگفت راستش یادم رفت

یعنی چی یادم رفت؟ روبه من ادامه داد به پرهام بگو امروز نمی تونی باهاتش بری بیرون

اما من ترجیح می دم با پرهام برم بیرون باید کاری که گفتمو انجام بدی نمی خوام قبل از اینکه دعوا مون بیشتر از این بال بگیره
آرشام گفت می تونی بهشون بگی همگی باهم بریم

بیرون

بعد از کمی فکر کردن گفتم باشه

آرشام خودشو بهم نزدیک تر کرد و آروم تو گوشم گفت پرهام تنها می یاد؟

لبخندی زدم و آروم گفتم نه پریاهم همراهش می یاد چیزی نگفت اما برق شادی رو به وضوح توچشماش دیدم

بعد از خیر دادن به پرهام لباسامو پوشیدم تصمیم گرفتم به نره آرایش کنم اما نمی خواستم خیلی

غلیظ باشه کرم سفیدکننده زدم به همراه مدادچشم که جذابیت چشممو بیشتر می کرد با یه رژلب صورتی شیطونه می گفت حال که مدادچشم زدم ریمل وخط چشم هم بزدم دراین صورت چشمام خیلی جلب توجه می کرد بنابراین بی خیال شدم وپایین رفتم رهام رومبل تک نفره نشسته بود با دیدن من ازجاش بلند شد وبهم خیره شد تونگاهش اثری از هوس وچیزآزاردهنده ای نبود برعکس احساس می کردم بیشتر بهم آرامش می ده اما با اخمش همه ی حس و حال خوبم خراب شد پسره انگار تعادل روانی نداره اومد طرفم مگه می ریم مهمونی که این همه آرایش کردی؟ با این حرفش حسابی حالم گرفته شد به خودم مربوطه انگار یادت رفته بهت گفته بودم هرچی به تو مربوط باشه به منم ربط داره حالهم برگرد به اتاقت و آرایش رو پاک کن

ته دلم از این حرفش خوشم اومد اما من کم نمی یارم نمی خوام اصل چرا هیچ وقت به شیدا گیر نمی دی؟ اون که بدتر از من آرایش می کنه چون شیدا این طوری بزرگ شده و حرف توگوشش نمی ره پوزخندی زدم وگفتم اتفاقاً از جنابعالی خیلی حرف شنوی داره می گی نه امتحان کن آخ جون تونستم حرصشو دربیارم با کالفگی گفت این قدر بامن یکی به دو نکن کاری که گفتمو انجام بده

پسره ی پررو فکر کرده می تونه به من زوربگه ن...می...خوام... با اومدن آرشام توجه هردومون به سمتش جلب شد شلوار کتان مشکی پوشیده بود به همراه پیراهن جذب چارخونه قرمز مشکی که آستیناشو تا زده بود وموهایم زده بود بال درکل آرشام تیکه ای شده بود خوش به حال پریا امیدوارم کوفتش بشه بادیدنش لبخندی از سر رضایت زدم

رهام که تو بهت بود پرسید خبیریه؟ آرشام در جوابش لبخندی زد و سرشو انداخت پایین رهام به طرف من اومد وگفت طرف کیه؟ منم گفتم پریا خواهر پرهام پریا و پرهام با دیدنمون از ماشین پیاده شدن پریا بادیدن آرشام نتونست ازش چشم برداره سرسری باهمه احوال پرسى کرد و سرشوانداخت پایین اما زیرچشمی به آرشام نگاه می کرد و آرشام هم همین طور بود رهام با اخم با پرهام احوال پرسى کرد طفلی پرهام قیافش شده بود عین عالمت سوال

دریا چرا فامیالتون این جورین؟ چه جورى؟ قبلاً داداشت حالهم پسر عموت که با اخم بهم نگاه می کنه بهش اهمیت نده نگاهم رفت سمت رهام که با اخم به من و پرهام نگاه می کرد متوجه شده بودم نسبت به پرهام حساسیت پیدا کرده اما دلیلشو نمی دونم اوایل آرشام هم این طور بود ولی دیگه این طور نیست

چند روز بگذره حساسیت رهام هم برطرف می شه

با اومدن شیدا و دوکبوتر عاشق قرار شد کبوترای عاشق با ماشین شهنام بیان و شیدا هم به این بهونه که می خواست اون دوتا راحت باشن با آرشام و رهام همراه شد منم همراه پریا و پرهام به پیشنهاد رهام به خارج از شهر رفتیم طبیعت قشنگی که باوجود درختا مثل بهشت شده بود خیلی شلوغ بود رهام که کاملاً اینجا آشنا بود جلوتر از همه حرکت می کرد و شیدا هم که عین چسب دوقلو بهش چسبیده بود و ازش جدا نمی شد دوکبوتر عاشقم که طبق معمول درحال بق بگوهای عاشقانه

بودن من و پرهام درکنار هم بودیم و آرشام پریا هم با فاصله پشت سرمون می اومدن آقا دوماد بالخره جواب مثبتو از عروس خانم گرفتی؟ با ناراحتی گفت دریا من دیروز یه کار بد کردم که باعث شد آرام ازم ناراحت شه

وای پرهام چی کار کردی؟ باورکن نمی خواستم ناراحتش کنم .. اصلاً دست خودم نبود یه دفعه ای شد

پرهام داری نگرانم می کنی درست بگو چی شده؟ دیروز که با آرام رفته بودم بیرون اولش خیلی خجالت می کشید یه ذره که صحبت کردیم احساس کردم باهام راحت تر شده بود منم حلقه رو بهش دادم اما با دیدن حلقه از خجالت سرشو انداخت

پایین تو اون حالت خیلی خواستنی شده بود آخه من اولین بارم که دیده بودمش شیفته ی خجالت و حیاش شده بودم تو اون حالت نتونستم خودمو کنترل کنم و....

وچی؟ لبشو بوسیدم مثل پسر بچه هایی که بعد از اعتراف به اشتباهشون منتظرن تنبیه بشن سرشو انداخت پایین از

این که می دیدم پرهام این قدر پسر پاکیه خوش حال بودم و به آرام حسودیم می شد قیافش

خیلی مظلوم شده بود به زحمت جلوی خندمو گرفتم

عکس العمل آرام چی بود؟ هیچی فقط ازم خواست زود برسونمش خونه نگران نباش این طور که معلومه آرام هم بهت عاقله داره و ازت ناراحت نیست فقط یه ذره شوکه شده

آخه از دیشب هرچی بهش زنگ می زنی یا اس ام اس می دم جواب نمی ده کاملاً طبیعیه چون ازت خجالت می کشه مطمئن باش به زودی بهت زنگ می زنه و دلیل کارشوبرات توضیح می ده

راست می گی؟ آره دستشو دور شونم انداخت

دریا من اگه تو رونداشتم که آروم کنی تا آالن سکنه کرده بودم خدانکنه داداشی رهام بادیدن ما تو اون وضعیت اخم غلیظی کرد که واقعاً ازش ترسیدم حتی پرهام هم متوجه شد

دریا این پسر عموست خیلی تو نخته عادتشه که هر کاری می کنم بهم گیر بده یا اخم کنه منظورت چیه؟ مثلاً قبل از اینکه بیایم گیر داده برو آرایش تو پاک کن تو رو خدا پر هام تو بهم بگو آرایشم خیلی غلیظه؟

نه عزیزم اتفاقاً به نظرم خیلی هم آرایشتم معمولیه اما همین آرایش معمولی هم خیلی صورتتو تغییر داده بهتره بگم خوشگل ترتر کرده

پس چرا رهام بهم گیر می ده؟ چون دوست نداره توجه هیچ کسی بهت جلب شه یعنی دوست داره زشت باشم؟ نه منظورم اینه که دوست داره زیبایی تو فقط مال خودش باشه یعنی می خواد بگی ممکنه رهام... نه.. امکان نداره چرا این طوفکر می کنی؟ منم اگه ببینم به پسر به غیر از من دور وبر آرام که عاشقشم باشه و باهاش گرم بگیره مثل رهام عکس العمل نشون می دم آلم که می بینم کنار منی مطمئناً اگه می

تونست به بالایی سر من می آورد دلیل اخم و حساسیتی که به من داره همینه

حرفای پر هام خیلی برام سنگین بود این مدت احساس می کنم به رهام وابسته شدم اما عشق

و عاقله نمی دونم یعنی ممکنه واقعا رهام بهم عاقله داشته باشه؟ باورش برام کی به کسی که

بهش عاقله داره زور می گه؟ در ضمن رهام به قراره زودی از ایران بره این طور که معلومه قراره با

شیدا از دواج کنه باز دواج رهوشه نام احتمال از دواج رهام و شیدا هم خیلی زیاده

باصدای زنگ گوشی پر هام از فکر در اومدم باخوش حالی گفت آرامه و ازم فاصله گرفت تا به

گوشیش جواب بده به نگاه به پشت سرم انداختم خبری از آرشام و پریا نبود معلوم نیست کجا

غیبشون زده.. بالاخره بعد از یه ساعت پیاده روی باجیغ جیغ و غرغرای شیدا توقف کردیم شیدا مثل

بچه ها بازوی رهامو کشید و باهم وارد سوپری شدن و به دنبالشون منم وارد سوپری شدم تا به

چیزی بخرم با دیدن آلوچه ها که خیلی هم ترش به نظر می اومدن آب از لب و لولچم راه افتاد دوتا

آلوچه برداشتم با چبسته چیپس فلفلی کوچولو چون نباید زیاد می خوردم اما می دونستم رهام به

همین یه نره هم گیر می دهنه بر این دور از چشم رهام پولشونو حساب کردم و از سوپری زدم بیرون

آلوچه هارو توجیم گذاشتم اولین چیپسو تو دهنم گذاشتم خیلی وقت بود چیپس فلفلی نخورده

بودم باشنیدن صدای رهام به طرفش برگشتم و چیپسو پشتم قایم کردم

چیزی می خواد برات بخرم؟ چون دهنم پر بود نمی تونستم حرف بزنم سرمو به معنی نه تکون دادم جلوتر اومد و با شک پرسید

مطمئنی؟ منم سرمو به معنی آره تکون دادم و ای خدا داره جلوتر منم ناخواسته عقب تر رفتم معلوم

نیست این شیدای گور به گور شده کجارتنه که رهام داره آزاد واسه خودش ول می چرخه

چی داری می خوری؟ چیپسو که تودهم آب شده بود قورت دادم وگفتم هیچی
چیزی که پشت قایم کردی دربیار ببینم که چیزی قایم نکردم به جوری بهم نگاه کرد یعنی خر خودتی ودریک حرکت فوق
سریع خودشو بهم رسوندوبسته
چیپسو ازم گرفت به بسته چیپس تو دستش اشاره کرد وگفت این چیه؟ مگه نمی دونی چیزی ایتند
برای معدت خوب نیست؟
یه ذره که اشکال ندارم چیزی که برات ضرر داره یه ذره دو ذره نداره دستشو آورد جلو وگفت بقیش...
بقیه چی؟ اون آلوچه هایی که تو جیبیت گذاشتی نگاهم رفت به سمت جیبم دستمو روش گذاشتم وگفتم چیپسو بهت دادم اما آلوچه
هارو بهت نمی

دم

-چیپسو بهم ندادی به زور ازت گرفتم آلوچه هارو هم اگه ندی به زور ازت می گیرم

باعجز اسمشو صدا زدم اما همچنان با اخم بهم زل زده بود ومنتظر بود آلوچه هارو بهش بدم به
ناچار آلوچه ها رو از جیبم درآوردم و بهش دادم
برای اینکه تنبیه بشی هیچ چیز برات نمی خرم نخر می گم پر هام برام بخره از صورتش مشخص بود عصبانی شده حال که
خوراکی های نازنینمو ازم گرفته حقه بزار حرص
بخوره... وپارازیت وارد می شود شیدا بادیدن چیپس و آلوچه ها همشونو از رهام گرفت وبا عشوه
گفت وای رهام از کجا می دونستی من چیپس و آلوچه می خواستم؟ با اولین چیپسی که تو دهنش
گذاشت عصبانیتم دوچندان شد چیپسو از من می گیره که بده به شیدا جونش
با عصبانیت از شون رو برگردوندم با دیدن آرشام و پریا به سمتشون رفتم آرشام حسابی اخم کرده
بود پریا هم با ناراحتی سرشو انداخته بود پایین و کم مونده بود گریش بگیره
چی شده؟ اتفاقی افتاده؟ آرشام با اخم به پریا اشاره کرد
پری جون چی شده؟ با این حرفم بغضش شکست آرشام دیگه اخم نداشت و نگاهش رنگ نگرانی گرفته بود پریا بعد از
اینکه آروم تر شد گفت همون طور که پشت سرتون می اومدم گوشیم زنگ خورد و باعث شد
حواسم پرت شه وقتی هم به خودم اومدم هیچ کدومتون نبودین نفر مزاحم شدن و حرفای
مزخرف می گفتن منم بهشون اهمیت ندادم می خواستن به زور منو باخودشون بیرن منم شروع
کردم به داد و فریاد زدن و آقا آرشام اومد و نجاتم داد
آرشام اخم نداشت اما به طور جدی گفت باید حواستو بیشتر جمع می کردی ممکن بود اتفاق بدی
برات بیفته

پریا چیزی نمی گفت وگریه می کرد آرشام با کالنگی گفت بسه دیگه بریم صورتتو بشور
نیازی نیست-روحرف من حرف نزن زودباش راه بیفت

پریا بهم نگاه کرد منم بهش فهموندم بره بادورشدن اون دوتا پرهام که ازخوش حالی سرزپانمی
شناخت به طرفم اومد

چی شد؟بابت اینکه ازدیروز تا حال تلفنشو جواب نداده بود معذرت خواهی کرد وگفت این مدت داشته فکرمی کرده وجوابش
مثبتنه وازهمه مهم تر ازکار دیروزم ناراحت نشده فقط یه ذره شوکه شده بود

دیدید گفتیم؟حتمأ ازکارت حسابی خرکیف شدهپرهام مثل بچه ها ذوق زده گفت واقعأ خوشش اومده؟
ازعکس العملش خندم گرفت

آره اما سعی کن تا وقتی محرم نشدین دیگه این کار رو نکنیپس باید به پدرم بگم زود بریم خواستگاری و واسمون جشن بگیره
می ترسم نتونم خودموکنترل کنم وکار دست هر دو مون بدم

باحرص اسمشو صدا زدم بغلم کرد وگفت آرشام وپریا کجان؟

باچشم بهشون اشاره کردم آرشام به آرومی با پریا صحبت می کرد وپریاهم به حرفش گوش می
کرد

بین پریا و آرشام چیزی هست؟اگه بگم آره عصبانی می شی؟نمی دونم این مدت خیلی فکرم درگیر خودم و آرام بود وحواسم به
پریا نبود به نظرم آرشامپسر خوبیه ومی تونه همسرمناسبی برای پریا باشه اما بازم نظر پریا مهم تره

امیدوارم هرچی قسمته همون بشهبعد از این همه کشمکش وماجرا به سمت ماشین ها برگشتیم با باریدن بارون همگی دویدن به
سمت ماشین ها اما من آروم قدم برمی داشتم چون قدم زدن زیر بارونوخیلی دوست دارم مگه

دریا بدون بارون معنی داره؟

ناچار آبرای خوردن شام به شهر برگشتیم وبه رستوران رفتیم ترجیح دادم کنار پرهام بشینم
بادیدن سرکه نتونستم ازش بگذرم امروز خیلی مراقب بودم تا چیزی که برام ضرر داره نخورم
پس اگه یه ذره سرکه بخورم به جایی بر نمی خوره بابلندشدن صدای گوشیم دستم از ظرف سرکه

تغییر مسیر دادوبه سمت گوشیم رفت پیامی که ازیه شماره ناشناس اومده بود بازکردم
اگه دستت به ظرف سرکه بخوره قلمش می کنمی یعنی کی می تونه باشه؟ سرموبلندکردم آرشام وپریا بالاینکه غذایی خوردن
زیرچشمی حواسشون

به هم بود پرهام وشدیدا هم که اصلاً حواسشون نبود بادیدن اخم رهام مطمئن شدم کارخودشه
باتکون دادن سرش بهم فهموند غدامو بخورم دراون لحظه شدیدا ظرف سرکه رو برداشت یه ذره
واسه واسه خوش یه ذره هم واسه رهام ریخت بغضم گرفت دلم می خواست هردوشونو خفه کنم
رهام امروز فقط انیتم کرد اون از عصر اینم از آلن که غذا رو بهم کوفت کرد با دلخوری نگاهمو
ازش گرفتم ودست از خوردن کشیدم دوباره اس ام اس داد

غذاتو بخور ممکنه نصف شب ضعف کنی باحرص نوشتم به جهنم بزار از ضعف بمیرم
بعد از خوردن اس ام اسم چهرش از عصبانیت سرخ شده بود حتماً ازاینکه رو حرفش حرف زدم
بهش برخورده

پرهام بهم گفت چرانمی خوری؟

سیرشدم می رم دستامو بشورم باشه زود برگردبه بهانه شستن دستام به دستشویی رفتم یخ نگاه به چهره ی خودم تو آینه انداختم
ازاینکه

اینقدر ضعیف بودم ومهم ترین تصمیمات زندگیمو دیگران برام می گرفتن از خودم بدم اومد وگرم
گرفت از فکر اینکه رهام بهم عاقله داشته باشه پوزخندی به خودم زدم مطمئنم اگه به کسی عاقله
داشته باشه شیداست اگه این طور نبود نمی داشت شیدا این همه بهش بچسبه و آویزونش بشه
صورتمو شستم واز دستشویی خارج شدم با دیدن رهام سرمو انداختم پایین چون دوست نداشتم
متوجه گریه وضعفم بشه وقصد داشتم از کنارش رد شم اما مانعم شد

سرتو بال بگیر خودمو به نشنیدن زدم وسعی کردم ازش رد شم اما نداشتم دستشو زیر چونم گذاشت ومجبورم
کرد سرمو بال بگیرم

چی باعث شده گریه کنی؟ با دلخوری توچشمات نگاه کردم وگفتم تو

من؟ باورکن دلیل همه ی سختگیری هام اینه که نگرانتم من به عنوان پزشک معالجت باید بهفکرت باشم

باشنیدن کلمه پزشک معالجت به مرز انفجار رسیدم

پس دیگه الزم نیست به فکرم باشی اصلاً نمی خوام پزشک معالجم باشی خدایی نکرده ممکنه به خاطر مراقبت از من از شیدا جونت
غافل شی

دریا این چه حرفیه داری می زنی؟ هنوزم از من ناراحتی؟ آره ازت ناراحتم هیچ وقت نمی بخشمت چرا؟ چطور آرشامو بخشیدی ولی منو... چون آرشام دوچار سوءتفاهم شده بود و بعدشم جبران کرد اما تو که بامحبت هات منو به خودت وابسته کرده بودی چطور تونستی دربارم اون فکر رو بکنی و به جای جبران به بهانه ی اینکه

پزشکمی همش بهم زوربگی و اذیتم کنی؟

چی کارکنم که بفهمی پشیمونم و می خوام جبران کنم؟ این مدت که اینجا هستی راحتم بزار تا حداقل خاطرات خوبی ازت داشته باشم هر هام

حرفای دریا برام غیرقابل هضم نیست من می خواستم به عنوان پزشک معالجش بهش نزدیک شم تا بتونم قلبشو مال خودم کنم اما بدتر باعث شدم از من ناراحت شه چرا نمی خواد درک کنه همه ی سختگیری هام و به قول خودش زورگویی هام به خاطر خودش حرف آخرش حکم سطل آب یخ رو برام داشت باورم نمی شه یعنی از اینکه من می خوام از اینجا برم ناراحت نیست؟ برام مهم

نیست چون من کالاز رفتن منصرف شدم حتی اگه دریا بهم حسی نداشته باشه تمام تالشمو می

کنم تا بهم عاقله مند شه من برای اولین بار تو عمرم عاشق شدم اجازه نمی دم عشقم به این راحتی از دستم بره من به هیچ عنوان تسلیم نمی شم و قلب دریا رو مال خودم می کنم از حرفایی که درمورد من و شنیده می زد ناراحت شدم اما نه دلم از حساسیتی که نسبت به شنیده پیدا کرده بود خوشم اومد این می تونه نشونه خوبی باشه

بعد از خروج از رستوران پریا و خوش بختانه پرهام رفتن نمی تونم موندن پرهام کنار دریا رو تحمل کنم چون احساس می کنم با وجود پرهام دریا منو نمی بینه زمانیکه دریا رو تو بغل پرهام دیدم دلم می خواست گردنشو بشکنم اما به خاطر

آرشام و پریا کاری نکردم و آرزو می کردم ای کاش من جای پرهام بودم و می تونستم دریا رو بغل کنم

به بهانه ی اینکه ماشینم خونه ی عموم مونده با آرشام و دریا همراه شدم و تونستم

بهازار جور بدبختی شنیدای کنه رو ببیچونم تو این مدت تنها کار مثبتی که شنیده برام انجام داد این بود که باعث شد بفهمم دریا هم به من عاقله داره خودش اعتراف کرد که بهم وابسته شده مطمئناً اگه شنیده بفهمه رفتنی در کار نیست و لم می کنه تنها کسی که موضوع رو می دونه آرشامه نمی خوام فعلاً کسی موضوع رو بفهمه مخصوصاً شنیده چون بهش درحساس کردن دریا نیاز دارم شاید کارم ناجوانمردانه باشه اما الزمه

بارسیدن به خونه دریا با فکر اینکه ماشینمو برمی دارم و می رم وارد خونه نشد و موند تا باهام

خداحافظی کنه اما با ورودم به خونه بهت زده پشت سرم وارد خونه شد عکس العمل آرشام مثل دریا نبود چون از احساس من نسبت به دریا خیر داشت ومی دونست هرکاری می کنم برای جلب عاقله ی دریاست به همین دلیل هیچ وقت مزاحم کارهام نمی شد با رفتن دریا و آرشام به اتاقاشون منم به اتاق مهمان رفتم یادم اومد که دریا شامشو کامل نخورده به آشپزخونه رفتم ویه ساندویچ سالاد الویه واسش درست کردم یاد ساندویچی افتادم که دریا برام درست کرده بود به جرعت می توئم بگم خوشمزه ترین سالاد الویه ای بود که تا به حال خوردم وحسابی بهم چسبید قیمة هم که ظهر درست کرده بود خیلی خوشمزه بود اما یه ذره واسش تند بود وبرای معدش خوب نبود مطمئنأشیدا یه تخم مرغ بلد نیست درست کنه بعد از در زدن باشنیدن بفرمایید وارد اتاقش شدم لباساشو عوض کرده بود ویه شال آبی سرش بود خانوادم مذهبی نبود اما من همیشه از

دخترایی که رعایت محرم ونامحرم رو می کنن خوشم می یاد این شامل دریا هم می شه اینو روز مهمونی که به هیچ مردی دست نداد و لباسش کاملاًپوشیده بود فهمیدم این دختر همه جوره زیباست حتی حال که آرایشش رو پاک کرده امروزاز لجبازیش حرصم گرفت اگه آرشام یه ذره دیرتر رسیده بود خودم آرایشش رو پاک می کردم چون به نظرم بیش از حد زیباشده بود وجلب توجه می کرد به سمت تختش رفت وخیلی سرد گفت :کاری داری؟ ساندویچ رو به سمتش گرفتم وگفتم : باید اینو بخوری پوزخندی زد

نیازی نیست تازه شام خوردمسعی کردم پوزخندشو نادیده بگیرم اما کم خوردی مطمئنا یکی دو ساعت دیگه ضعف می کنی وانیت می شی درحالیکه هنوز روتخت نشسته بود پتو رو روی پاهاش انداخت

مهم نیست(خودتون دیدین من هرچقدر می خوام مالیمت به خرج بدم تو گوشش نمی ره حال مجبورم با زور وارد عمل شم)

باید بخوری یا داد گفت: نمی خورم

ازبرخوردش شوکه شدم

هنوزم ازم دلخوری؟نباید باشم؟منو از خوردن خیلی چیزا منع می کنی که بدی به شیدا جوننت؟فکر نمی کردم این قدر بچه باشی- آره من بچه ام پس بهتره وقتت رو به خاطر یه بچه تلف نکنی

خودت دیدی خوراکی ها رو شیدا ازم گرفت من بهش ندادم اما زمانیکه جنابعالی قهر کردی خوراکی ها رو ازش گرفتم وبه دوتا بچه که اونجا بودن دادم

موقع شام هم من نمی تونستم به شیدا بگم سرکه نخوره سرکه هایی هم که تو طرفم ریخته بود نخوردم

برام مهم نیست برو راحتم بزار می خوام بخوابم می دونستم آگه ادامه بدم بدتر لج می کنه از طرفی هم نمی تونستم بی خیالش بشم ساندویچو

دادم دستش وبه ساعت نگاه کردم

آگه تا یک دقیقه دیگه خوردنو شروع نکنی به زور ساندویچو به خوردت می دم صورتش از عصبانیت قرمز شده بود وزبونش بند اومده بود خیلی بانمک شده بودم ای کاش می

شد محکم بغلش کنم وفشارش بدم

نیم خیز شدم

ثانیه وقت داری به ناچار شروع به خوردن کرد مطمئنم گرسنش بود چون ساندویچو با اشتها می خورد دختر لج باز

اما من حاضر جوابی ها ولج بازی هاشم دوست دارم با تموم شدن ساندویچش مثل بچه های

تخس گفت: ممنون

وقتی رفتارش مثل بچه هاست چطور بهش نگم کوچولو؟

از جام بلندشدم وخیلی جدی گفتم :خواهش می کنم

با اخم ادامه دادم :دفعه آخرت باشه وقتی گرسنت می شه چیزی نمی خوری

چشماش از حدقه زده بود بیرون حتماً باورش نمی شد تا این حد تیز باشم قبل از اینکه کنترل

خودمو از دست بدم وبغلش کنم از اتاقتش خارج شدم

دریا

صبح که از خواب بیدار شدم گلوم خشک شده بود و درد می کرد احساس کردم تب دارم صورتمو با

آب خنک شسبم تا کمی از داغی صورتم کاسته بشه به آشپزخونه

رفتم تا صبحانه رو آماده کنم خوش بختانه سوسن جون امروز برمی گرده اولین کسی که وارد آشپزخونه شد رهام بود منم به سردی جواب صبح به خیرشو دادم پشت سرش آرشام هم اومد و اسشون چای ریختم وکنار آرشام نشستم با بی میلی چند لقمه عسل خوردم ومنتظر موندم تا چاییم سرد بشه حوصله هیچ چیزی رو نداشتم دوست داشتم بازم بخوابم فکر کنم سرماخوردم حتماً بعد از رفتن رهام آرشام قرص می خورم و می خوابم با احساس سنگینی نگاه رهام و آرشام سرموبال آوردم رهام از جاش بلند شد و به سمتم اومد

دریا حالت خوبه؟ آره فقط یه ذره خستم دستشو رو پیشونیم گذاشت

تو که داری تو تب می سوزی دهننتو بازکن ببینم حوصله ی کل کل ولج بازی نداشتم هرکاری که گفت رو انجام دادم

بلندشو بریم اتاقت چرا؟ گفتم که حال خوبه یه ذره استراحت کنم خوب می شه آرشام روبه رهام گفت: چی شده؟

دیروز زیر بارون مونده سرماخوردم مشکلی نیست یه کپسول چرک خشک کن بخورم حال خوب می شه رهام انگشتشو به نشونه ی تهدید بال آورد

وای به حالت سرخو بدون اطلاع من قرص بخوری پس چی کارکنم آقای دکتر؟ یه آمپول بهت می زنم و استراحت می کنی با اومدن اسم آمپول احساس کردم حال خوب شد

-نیازی به آمپول نیست یه ذره استراحت کنم حال خوب می شه

زود باش بلند شو از جام بلند شدم و پشت آرشام سنگر گرفتم

من حال خوبه و نیازی به آمپول نیست من دکتر تم و تشخیص می دم آمپول الزم بیشتر به آرشام چسبیدم

تورو خدا آرشام تو یه چیزی بهش بگو ... من آمپول نمی زنم رهام کوتاه بیا بدون ی گردی تا اطلاع ثانوی هم حق نزدیک شدن به آشپزخونه رو نداری با عصبانیت گفتم: چرا؟

اما اون باخونسردی جواب داد: اوالباید استراحت کنی ثانیاً بهت اعتمادی نیست از کجا معلوم به

فسنجون ناخونک زنی؟

من به اتاقت نمی رم پس خبری از فسنجون نیست لاج بازی فایده ای نداره بنابراین تصمیم گرفتم با مالیمت بر خوردم

چشممو مظلوم کردم

رهام اون آمپولی که بهم زدی حسابی سر حال کرده موندن تو اتاقت خیلی سخته باور کن حوصلم سر رفت

فکر کنم تونستم نرمش کنم

خیلی خب الزم نیست بری اتاقت خداروشکر بی خیال شد

اما حق نداری تو آشپزخونه بمونی - رهام...

زودباش بروتا نظرم عوض نشده تا شام خودمو با فیلمای تکراری تلوزیون سرگرم کردم رهام مجبورم کرد یه بشقاب کامل سوپ بخورم در عوض اجازه داد نصف بشقاب فسنجون بخورم سرکه و ترشی هم نداشت بخورم شما بگید این انصافه؟؟؟

برای استراحت به اتاقم رفتم با دیدن اسم پریا سریعاً جواب دادم

پری زود باش شروع کن سالم منم خوبم پری لوس نشو زودباش بگو باشه کوچولو گریه نکن می گم صداشو صاف کرد بعد از شام رفتیم خونشون قرار شد چند دقیقه پرهام و آرام باهم تو اتاق حرف بزنن اما چند دقیقه شد یک ساعت بابای آرام هر چند دقیقه یک بار با استرس به در اتاق نگاه می کرد وزیر لب ذکر می گفت آخرشم طاقت نیاورد و بهشون گفت از اتاق خارج شن

مگه چی می گفتن که یه ساعت طول کشیده؟ متاسفانه تو اتاق حضور نداشتم خب بقیش... بقیش؟ قرار شد فردا برن واسه آزمایش عصرم وقت محضر بگیرن چند روز بعدشم یه جشن کوچیک می گیریم چندماه بعدم که خریداشونو انجام دادن عروسی بزرگی می گیرن ومی رن سرخونه زندگیشون

وای پری خیلی خوش حالم.. پرهام چطور؟ عالی؟ المپ اتاقش روشنه احتمالاً بیداره می خوای باهاش حرف بزنی؟-اگه بیداره آره

سالم دریا کوچولو سالم داداشی خوبی؟ مبارک باشه ممنون عزیزم آخرش کار خودتو کردی؟ آره بهت گفته بودم بیشتر از این نمی تونم تحمل کنم وممکنه.. وبلند زد زیر خنده

خیلی بی حیا شدی پرهام بگو یه ساعت با آرام تو اتاق چی کار می کردی؟ نکنه بازم... خب... یه دفعه ای شد دیگه.. وای پرهام تورو خدا خودتو کنترل کن این دفعه عکس العمل آرام چی بود؟ باخنده گفت: ناراحت نشد اتفاقاً می خندید فکر کنم خوشش اومده بود این بار از ته دل خندیدم

خدا در و تخته رو خوب جور کرده زن وشوهر هر دو تون بی حیا تشریف دارین فردا می یای محضر؟ آره مگه می شه واسه عقد داداشم نیام؟ به حدی غرق صحبت با پرهام بودم که متوجه حضور آرام تو اتاقم نشدم

چرا هنوز خوابیدی؟ خوابم نمی برد باکی صحبت می کردی؟ با پرهام و پریا فردا واسه عقد می رن محضر مبارک باشه... می شه یه سوال بپرسم؟ آره بپرس-تو برای ازدواج منم تا این اندازه خوش حال می شی؟

معلومه که آره مگه می شه از ازدواج برادرم خوش حال نشم؟ مخصوصاً حال که زنداداشم خیلی برام عزیزه خندید و چیزی نگفت کی می خوای به پریا بگی؟ نمی دونم... فکر می کنی پریا هم بهم عاقله داشته باشه؟ چرا از خودش نمی پرسه؟ آخه... روم نمی شه می ترسم ناراحت شه باشناختی که از پریا دارم مطمئنم ناراحت نمی شه فردا باهم بریم محضر؟ آره مطمئناً پریا و پرهام خوش حال می شن روز بعد به لطف آمپولی که رهام بهم زده بود حال کاملاً خوب شد اما من از موضع خودم پایین نمی یام به نظرم آمپول بهترین راه حله اما تنها راه حل نیست

همراه آرشام به محضر رفتیم موقع خوندن خطبه عقد تمام حواس آرشام به پریا بود که بالای سر عروس و دوماه قند می ساید اما هر از چند گاهی اخم غلیظی می کرد که آدمو می ترسوند مسیر نگاهشو دنبال کردم و رسیدیم به آرمین که باخنده به پریا زل زده بود خدا کنه قضیه اون طور که فکر می کنم نباشه... باتموم شدن مراسم عقد آرشام با عصبانیت و بدون خداحافظی از محضر خارج شد منم بعد از یه خداحافظی سرسری از محضر خارج شدم آرشام به محض خروج از محضر وارد ماشین شد و درشو محکم به هم کوبید

این پسره کی بود؟ کدوم پسره؟ همونی که بالبخند ژکوند زل زده بود به پریای من.. از اینکه می دیدم این همه پریارو دوست داره و نسبت بهش حس مالکیت داره خوش حال بودم

-برادر زن پرهام

بین اون و پریا چیزی هست؟ فکر نکنم.. یعنی چی؟ خب.. مطمئن نیستم پس مطمئن شو.. زود باش بهش زنگ بزنی بهش چی بگم؟ بگم با آرمین سروسری داری؟ مثل دیوونه ها فریاد زد: آره زود باش همین آالن بهش زنگ بزنی

باشه فقط آروم باش همین آالن بهش زنگ می زنی و واسپیکر بزار منم بشنوم علو پریا... انگار هنوز تو محضر بود و صدای منو درست نمی شنید

پریا صدای منو شنید؟ آره دریا می شنوم اتفاقی افتاده؟ اتفاق که چه عرض کنم؟ یه چیزی ازت بپرسم راستشو بهم می گی؟ آره عزیزم بپرسم قول بده ناراحت نشی باشه بپرسم بین تو و آرمین خبریه؟ مثلاً چه خبری؟ مثلاً قرار ازدواج با این حرفم پریا از ته دل خندید نگاهم رفت سمت آرشام که اخماش باز شده بود

پری جواب بدمخب معلومه که نه.. آخه دیوونه توفکر کردی اگه باهاتش قرار از دواج داشته باشم از تو پنهون می‌کنم؟

.....

به سمت آرشام برگشتم که با خیالی راحت در حال رانندگی بود

حال خیالت راحت شد؟ نفسی از سر آسودگی کشید

آره از اینکه می‌دیدم آرشام تا این حد به پریا عاقله داره به پریا حسودیم شد یعنی رهام هم منو

اینقدر دوست داره؟ نه بابا رهام فقط بلده بهم زور بگه..

راستی دریا یه خبر خوب چه خبری؟ بابا تا دو ساعت دیگه می‌یاد جدی؟ چقدر خوب.. به محض رسیدن به خونه دوش گرفتم موهای خرماییمو خشک کردم و شل بستم این بار سعی

کردم رنگ لباسام شاد باشه چون تصمیم گرفتم اتفاقات گذشته رو فراموش کنم و شاد باشم

به همراه آرشام به استقبال پدرم رفتم پدرم با دیدنم با خوش حالی به سمتم اومد و بغلم کرد

سفر به خیر بابایی نمی‌دونی چقدر دلم برای بابایی گفتمنت تنگ شده منم خیلی دلم براتون تنگ شده بود پس من چی بابا دریا رو دیدی منو یادت رفت؟ پدرم به سمت آرشام رفت و بغلش کرد

مگه می‌شه پسر عزیزمو یادم بره؟ پدرم به اتاقتش رفت تا لباسشو عوض کنه و تا آماده شدن شام استراحت کنه

سوسن جون می‌شه من شامو درست کنم؟ باشه دخترم من سوپو درست می‌کنم غذای اصلی رو خودت درست کن تصمیم گرفتم زرشک پلو بامرغ درست کنم با آماده شدن شام میز شامو به کمک سوسن جون

چیدم

آقا غذاتون چطور بود؟ عالی بود دستت درد نکنه باید از دخترتون تشکر کنید پدرم منو مخاطب قرار داد

دخترم واقعاً غدار و خودت درست کردی؟ آره بابایی آفرین دخترم باید از راحله خانم به خاطر تربیت چنین دختر کدبانویی تشکر کنم آرشام هم وارد بحث شد

عالوه بر کدبانو بودن درس خونم هست چطور مگه؟ راستی رتبه کنکور چند شد؟ آرشام به جای من جواب داد

رتبش شده و اگه خدا بخواد پزشکی تهران قبول می‌شه پدرم باخوش حالی روبه من گفت

آرشام راست می‌گه؟ -بله بابایی..

به محض قبولیت قول می دم به جشن بزرگ برات بگیرم همه باید بدونن دخترم چه کار بزرگی کرده

قبل از خواب به اتاق آرشام رفتم

چی شده خواهری مشکلی پیش اومده؟ می شه ازت بخوام درمورد مشکلم به بابا چیزی نگی آخه نمی خوام... می دونم باشه عزیزم حواسم هست لطفأبه رهام هم بگو حواسش باشه باشه حتماً بهش می گفتمی چونم چرا امروز همش دلشوره دارم انگار قراره به اتفاق بد بیفته سعی خودمو به جوری

مشغول کنم و کمتر فکر و خیال کنم دوست داشتم نگرانیمو با کسی درمیون بزارم اما کسی نبود پدرم هنوز کار خونه بود و شب برمی گشت آرشام حتی برای ناهار خونه نیومد و هرچقدر هم بهش زنگ می زدم جواب نمی ده گوشه رهام هم خاموشه سعی کردم به خودم تلقین کنم این نگرانی بی مورد اما چندان هم موفق نبودم باشنیدن صدای گوشیم دست از جوییدن لبام برداشتم و بادیدن اسم پریا جواب دادم

سالم پری جون خوبی؟ سالم.. برخالف همیشه صدات خسته به نظرمی رسید و لرزش صدات هم کاملاً مشهود بود پری.. اتفاقی افتاده؟ چرا صدات این جوریه؟ کاملاً مشخص بود داره خودشو کنترل می کنه تا گریه نکنه دریا.. مامانت.. مامانم چی؟ زود باش حرف بزن.. برای مامانم اتفاقی افتاده؟- هرچه زودتر خودتو برسون بیمارستان (...)

نفهمیدم کی گوشه رو قطع کردم...

کی لباسمو پوشیدم...

کی سوار آژانس شدم...

باوردم به بیمارستان به سمت ایستگاه پرستاری رفتم با راهنمایی پرستار به سمت بخش مراقبت های ویژه رفتم پریا بادیدنم به طرفم اومد رهام و پریا هم اونجا بودن از چشمای قرمز پریا مشخص بود گریه کرده رهام و پریا هم کافه و نگران بودن باخارج شدن آرشام از اتاق به سمتش رفتم

آرشام تو رو خدا تویه چیزی بگو اینا که روزه ی سکوت گرفتن و حرفی نمی زدن آرشام سرشو انداخت پایین

حال مادرت اصلاً خوب نیست باید هرچه زودتر عمل شه‌باشنیدن کلمه ی عمل دنیا جلوی چشم تیره و تار شد و دیگه نفهمیدم چی شد..

بالحساس سوزشی که نمی دونستم منبعش کجاست معدم دستم که بهش سرم زده بودن یا قلبم

..چشم‌امو باز کردم پریا و پرهام بانگرانی به سمت اومدن

حالت خوبه؟ و این آغازی شد برای شکستن بغضم

خواهش می کنم بهم بگین همش خواب بود حال مامان راحله خوبه و داره تو خونه استراحت می‌کنه

پریاهم مثل من بغض کرده بود

دریا جان.. خواهی به خودت فشار نیار نباید نگران باشی قراره آقا آرشام خودش مامان راحله رو عمل کنه

به آرشام بگو بیاد باید باهات صحبت کنم.. خواهش می کنم-باشه به پرهام می گم صدات کنه فقط آروم باش

پرهام از اتاق خارج شد و بعد از چند دقیقه همراه آرشام برگشت بانزدیک شدن آرشام به تختم پریا

و پرهام از اتاق خارج شدن

آرشام مامانم... گریه نداشت ادامه بدم آرشام دستامو تو دستاش گرفت و بهم نزدیک تر شد

دریا گریه نکن تا برات توضیح بدم اشکامو پاک شدم و منتظر بودم تا شروع کنه

مامانت حالش خوب می شه اونم فقط در صورتیکه عمل کنه با بررسی پرونده پزشکی متوجه شدم تو این یک سال اخیر بیماری

قلبی پیشرفت کرده و یه ساله که بهش گفتن باید عمل کنه

ولی هر بار یه بهونه آورده و پشت گوش انداخته اما این دفعه دیگه شوخی بردار نیست و باید عمل

کنه

احتمال بهبودش هست؟ آگه خدا بخواد آره .. برای اطمینان خودم عملش می کنم آرشام من خیلی می ترسم آگه... نباید به این

جور چیزا فکر کنی تو باید قوی باشی و به مادرت روحیه بدی دوباره اشکام راه خودشونو پیدا کرده بودن

گریه نکن... امروز داروهاتو خورده بودی؟ راستش امروز خیلی دلشوره داشتم و دلیلشو نمی دونستم به خاطر همین یادم رفت

دارو هامو بخورم ناهارم ننونستم خوب بخورم

نمی دونی بعد از اینکه بی هوش شدی رهام چی کار کرد؟ چی کار کرد؟ تک خنده ای کرد

بیمارستانو رو سرش گذاشته بود تاجایی که آگه از پزشکای این بیمارستان نبود حتماً نگهباناناز بیمارستان بیرونش می کردن آلم

خیلی از دستت شاکیه به خاطر همینم نداشتم بیاد داخل ولی

حالا که فهمیده به هوش اومدی نمی تونم جلوشو بگیرم

آخه چرا شاکیه؟ چون.. بیاباز شدن در اتاق چشمم به رهام خورد که برخلاف همیشه سرو وضع نامرتبی داشت وازچشماتش

مشخص بود عصبانی ونگرانه

آرشام به طوریکه فقط خودم و خودش بشنویم گفت: دریا خدا بهت رحم کنه واز اتاق خارج شد

از حرفش خندم گرفت اما خندمو قورت دادم تا رهام متوجه نشه

بارفتن آرشام رهام نزدیک تر اومد وروصندلی کنار تخت نشست بیشتر از همه سکوتش منو می

ترسوندمشخص بود خیلی خودشوکنترل می کنه تامنو نزنه ولت وپارم نکنه با لحن عصبانی که

تتمو می لرزوند گفت: مگه بهت نگفته بودم باید داروهاتو مرتب بخوری؟ چرا این قدر بی

توجهی؟ می فهمی کم مونده بود چه بالیی سرت بیاد؟

هرچه می گذشت تن صداش بالتر می رفت ومنم جزسکوت جوابی نداشتم

سرمت که تموم شد می برمت خونهنهتنها کلمه ای بود که تونستم بگم

حرفتو نشنیده می گیرم... باهم می ریم خونه واستراحت می کنی رهام خواهش می کنم تونستم خودمو کنترل کنم ودوباره گیرم

گرفت رهام که دیگه عصبانی نبود ونگران بود دستشو

روگونم گذاشت واشکامو پاک کرد

نریزاون اشکارو می خوای دیوونم کنی؟ نمی تونستم خودمو کنترل کنم وگیرم بند نمی یومد

مامانم... رهام من مامانمو خیلی دوست دارم... آگه اتفاقی برایش بیفته.. من می میرم رهام محکم بغلم کرد

دفعه آخرت باشه حرف از مردن می زنی توحق نداری... من مطمئنم حال مادرت خوب می شه آرشام می گفت آگه عملش کنه

حالش خوب می شه

بالحنی که ناخواسته بچگونه شده بود گفتم: من می دونم.. داری این حرفارومی زنی که منو گول

بزنی

رهام بالحنی که خنده توش موج می زد گفت: درسته هنوز کوچولویی ولی هیچ وقت بهت دروغ نمی

گم وگولت نمی زنم

رهام جانم اولین بارم بود که این طوری جوابمو می دادوته دلمو می لرزوند

می شه نرم خونه وپیش مامانم بمونم؟ منوازیبغش بیرون آورد وزل زد به صورتم

سعی کردم تا جاییکه امکان داره چهره مظلوم کنم رهام هم درحالیکه سعی می کرد خندش نگیره

گفت: حالقیافتو مثل گربه شرک نکن

با این حرفش جر عتم بیشتر شد

می تونم بمونم آره؟چهرش کامالجدی بود وحرفی نمی زد دوباره چشمامو مظلوم کردم

رهام...خواهش می کنم...بمونم دیگهباشهمرسی رهام-اما یک شرط داره

خنده رولیم ماسید حتماًیه شرط می داره که نتونم قبول کنم

فقط یک ساعت...بعدش باهم می ریم خونه چون به استراحت احتیاج داری داروهاتم باید بخوری

اما یک ساعت خیلی کمه اینجاموندن تو هیچ فایده ای نداره و حالتوبدترمی کنه شب دوباره می یارمت یه سربه مادرت بزنی فرداهم که مادرت باید عمل بشه خودم می یارمت

چرا باید برم ودوباره برگردم؟خب اینجامی مونم وشب با آرشام برمی گردمنه...گفتم که باید استراحت کنی داروهاتم باید بخوری درضمن محیط اینجا با این حالت برات مناسب نیست شبم که اومدی نباید بیشتر ازیه ساعت اینجا بمونی

باعجز اسمشو صدازدم

همین که گفتم آگه کاری که گفتم نکنی همین آالن می برمت خونه وتافر دانمی دارم بیای بیمارستان

به ناچار تسلیم شدم

باشه..می تونم مامانمو ببینم؟مادرت تو بخش مراقبت های ویژه ست ونمی تونی بری داخل ولی از پشت شیشه می تونی ببینیش

خواهش می کنم بزار مامانمو ببینمنه مادرت فردا عمل سختی داره وامروز باید استراحت کنه آالنم خوابه ونمی تونی باهاش صحبت کنی

بعد ازتموم شدن سرمم همراه رهام برای دیدن مادرم رفتم البته از پشت شیشه..بادیدن مادرم

میون اون همه سیم ودستگاه قلبم فشرده شد توروخدا مامان تو دیگه منو تنها نذار بعد از رفتن

باباعلی من فقط تو رو دارم آگه توهم بری وتنهام بزاری من باید چی کارکنم؟

با احساس دست رهام روبازوم چشم از مامان راحله برداشتم

-مگه قرار نبود گریه نکنی؟

دستی به گونه های خیس کشیدم نفهمیدم کی گونه هام خیس شده بود رهام بازو مو کشید و به

سمت محوطه ی بیمارستان برد و رو به نیمکت نشوند

همین جا بمون تا پیام بعد از چند دقیقه بایک کیک و آبمیوه برگشت کیک و آبمیوه رو گرفت

باید اینارو بخوری اون سرم هم نتونسته ضعف رو برطرف کنه احساس ضعف می کردم اما هیچی از گلویم پایین نمی رفت

میل ندارم نپرسیدم میل داری یانه گفتم باید اینارو بخوری تا ضعف برطرف شه باور کن هیچ چی از گلویم پایین نمی ره باشه پس خودم یه کاری از گلویم پایین بر مخودشوبهم نزدیک تر کرد و کیکو به زور تو دهنم کرد کم مونده بود خفه شم

باشه خودم می خورم یکم از م فاصله گرفت و تونستم یه نفس راحت بکشم با عصبانیت بهش نگاه کردم اما رهام

طلبکارانه گفت

داری به چی نگاه می کنی؟ بخور دیگه این آبمیوه رو هم باید کامل بخوری.. چیه؟ نکنه منتظری خودم به خوردت بدم

با حرص مشغول خوردن شدم و رهام در تمام این مدت موشکافانه بهم نگاه می کرد انگار می

ترسید به جای اینکه کیک و آبمیوه رو بخورم سر به نیستشون کنم بعد

از خوردن کیک و آبمیوه از جام بلند شدم تا به ساختمان بیمارستان برگردم اما رهام مانع شد

چی کار می کنی؟ برو کنار می خوام رد شم به ساعتش اشاره کرد

یک ساعت وقت تموم شده

چی؟ من که فقط چند دقیقه مامانم دیدم همون چند دقیقه هم برات کافی بود پریا و پرهام رو هم راهی کردم برن چون به جز وقت ملاقات نمی دارن کسی اینجا بمونه

آخه... آگه الان باهام برنگردی تا نمی دارم امشب بیای بیمارستان نمی دونستم چی جوابش بودم مطمئنم پای حرفش می موند و نمی داشت امشب پیام بیمارستان به

ناچار کوتاه اومدم و به سمت پارکینگ بیمارستان حرکت کردم رهام هم که مثل همیشه تونسته بود

حرفشو به کرسی بنشونه باهام همراه شد

دیشب همراه رهام برای دیدن مامانم رفتم اما بازم فقط از پشت شیشه تونستم ببینمش و رهام

طبق گفته خودش بیشتر تر ساعت نداشت اونجا بمونم امروز صبح زود آرشام به بیمارستان

رفت تا مقدمات عمل رو آماده کنه منم طبق فرمایش آقارهام منتظر موندم تا بیاد دنبالم چند

ساعتی که پشت در اتاق عمل منتظر بودم برام به اندازه ی یه قرن گذشت باخارج شدن آرشام از

اتاق عمل به سمتش پرواز کردم و منتظر جوابش بودم بالبخند اطمینان بخشی گفت خوش بختانه

عمل موفقیت آمیز بود نگران نباش آلن می برنش اتاق ریکاوری بعد از اینکه به هوش اومد می

تونی ببینیش اما نباید خستش کنی

شادی که داشتیم غیرقابل وصف بود و زبونم بند اومده بود محکم آرشامو بغل کردم

واقعاً ازت ممنونم آرشام من سالمی مامانم مدیون تو هستم پیشونیمو بوسید

این چه حرفیه خواهر گلم؟ من وظیفه ام رو انجام دادم حال بهتره تا وقتی که مادرت به هوش بیاد استراحت کنی تا به ذره خیال رهام راحت شه طفلک از دیروز تا حالنگرانت بوده و چشم روهم

نداشته

به سمت رهام و پرهام برگشتم از چهره ی هردوشون خستگی می بارید به سمتشون رفتم و روبه

پرهام گفتم

ازت ممنونم که تو این شرایط کنارم بودی معذرت می خوام این مدت به جای اینکه به فکر مراسم نامزدیت باشی درگیر کارای من و مامان راحله بودی

این چه حرفیه؟ تو خواهرمی نگران نباش حواسم به مراسم نامزدیم هست و بعد محکم ببینیمو کشید

آی... پرهام چی کار می کنی؟ آلن ببینم کنده می شه حقیقته تا یادگیری دیگه واسه من تعارف تیکه پاره نکنی رهام هم به جای اینکه از من طرفداری کنه گفت: این طوری یادمی گیره روحرف بزرگترش حرف

زنه

من داشتم بال بال می زدم و التماس می کردم اون دوتا هم داشتن بهم می خندیدن اولین بارم بود

که می دیدم رهام درکنار پرهام به جای اخم کردن می خنده قراره آخر هفته مراسم نامزدی پرهام

برگزارشه و پرهام خودش شخصاً هامو دعوت کرد و تاکید کرد که حتماً حضور داشته باشه رهام هم

باکمال میل دعوتشو قبول کرد پریا خانم هم بعد از خارج شدن آرشام از اتاق عمل غیبتش زده

حاضرم شرط ببندم هر جا باشه کنار آرشامه و از این بابت خوش حالم بعد از به هوش اومدن مامان

راحله به دیدنش رفتم سعی کردم گریه نکنم چون هیجان و اسش خوب نیست

حال مامان گلم چطوره؟ آلن که دریامو می بینم عالی مطمئنی مامان؟ چیزی الزم نداری؟ نه عزیزم به لطف آقا آرشام هیچ چیز کم ندارم و همه چیز عالی نباید زیاد خستش می کردم بعد از اینکه مطمئن شدم حالش خوبه به ذره پیشش موندم و بعدش

همراه رهام به خونه برگشتم و آرشام هم قرار شد یک ساعت بعد از ما بیاد بارسیدن به خونه قبل از

اینکه از ماشین پیاده شم تصمیم گرفتم از رهام تشکر کنم

رهام... راستش بابت زحماتی که واسم کشیدی ازت ممنونم نمی دونم به چه زبونی باید ازت تشکر کنم

این چه حرفیه که می زنی؟ نکنه بینیت به تنت اضافی کرده؟ از حرفش خندم گرفت
حال هم به جای این حرفا زودتر بروخونه استراحت کن دارو هاتم به موقع بخورتو هم مراقب خودت باش این چند روز نتونستی
خوب بخوابی باشه کوچولو مراقب خودم هستم با عصبانیت اسمشو صدا زدم که قهقهه اش بلند شد

.....

امروز مراسم نامزدی پرهامه ومنم دل تولدلم نیست

دریا امروز من دیرتر می یام خونه چرا؟ مگه نمی دونی امشب جشن پرهامه؟ می دونم ولی نمی تونم زودتر پیام چون یه عمل مهم
دارم وممکنه دیرتموم شه اشکال نداره با بابا می رم بابا مشکلی براش پیش اومده ونمی تونه بیاد زنگ زد واز پرهام عذرخواهی
کردی انار احتی گفتم: پس من چی کار کنم؟

بارهام بروچرا بارهام برم؟ خودم می تونم برم با تحکم گفتم: حق نداری تنهایی بری یا بارهام می ری یا منتظر من می مونی

از سرناچاری گفتم: باشه بارهام می رم بخنده ی مرموزی به لب آرشام اومد

بعد از راهی کردن آرشام به اتاقم رفتم تا وسایلمو آماده کنم آرایشگر بعد از ناهار اومد از اونجایی
که مراسم مختلط بود به آرایش صورت اکتفا کردم چون قصد نداشتم شالمو از سرم بردارم آرایشم

خیلی ملیح بود اما صورتمو خیلی تغییر داده بود مخصوصاً چشمام که خیلی روش کار شده بود
پیراهن فیروزه ای بلند بایقه دکلمه پوشیدم اما چون کت داشت برای مراسم مناسب بود بعد
از پوشیدن مانتو و خداحافظی از سوسن جون از خونه خارج شدم رهام با دیدنم از ماشین پیاده شد
وبه سمت اومد می تونستم برق رضایتو تو چشمات ببینم به محض سوار شدم شیشه های
ماشینو بال کشید و خیلی جدی گفتم:

رژت خیلی پر رنگه بهتر بود وقتی وارد قسمت زنونه شدی رژتو می زدی سکوت کردم چیزی نگفتم حال خوبه نمی دونه
مراسم مختلطه دریا جون بهتره از آلن فاتحتو

بخونی

مراسم نامزدی رو توخونه گرفته بودن باوردمون پریا به استقبالمون اومد وبه سمت یکی از میزا

راهنمایمون کرد .. رهام سرشو نزدیک گوشم آورد

می دونم ولی نمی تونم زودتر پیام چون یه عمل مهم دارم وممکنه دیرتموم شه اشکال نداره با بابا می رم بابا مشکلی براش پیش
اومده ونمی تونه بیاد زنگ زد واز پرهام عذرخواهی کردی انار احتی گفتم: پس من چی کار کنم؟

بارهام بروچرا بارهام برم؟ خودم می تونم برم با تحکم گفتم: حق نداری تنهایی بری یا بارهام می ری یا منتظر من می مونی

از سرناچاری گفتم: باشه بارهام می رموخنده ی مرموزی به لب آرشام اومد بعد از راهی کردن آرشام به اتاقم رفتم تاوسایلمو آماده کنم آرایشگر بعد از ناهار اومد از اونجایی که مراسم مختلط بود به آرایش صورت اکتفا کردم چون قصد نداشتم شالمو از سرم بردارم آرایشم خیلی ملیح بود اما صورتمو خیلی تغییر داده بود مخصوصاً چشمام که خیلی روش کار شده بود پیراهن فیروزه ای بلند بایقه دکلمه پوشیدم اما چون کت داشت برای مراسم مناسب بود بعد

از پوشیدن مانتو و خداحافظی از سوسن جون ازخونه خارج شدم رهام با دیدنم از ماشین پیاده شد و به سمت اومد می تونستم برق رضایتو تو چشمات ببینم به محض سوار شدم شیشه های ماشینو بال کشید و خیلی جدی گفت:

رژت خیلی پر رنگه بهتر بود وقتی وارد قسمت زنونه شدی رژتو می زدی سکوت کردم چیزی نگفتم حال خوبه نمی دونه مراسم مختلطه دریا جون بهتره از آلن فاتحتو

بخونی

مراسم نامزدی رو توخونه گرفته بودن باوردمون پریا به استقبالمون اومد و به سمت یکی از میزها راهنماییمون کرد.. رهام سرشو نزدیک گوشم آورد

بادور شدن از جایگاه عروس و دوماه آرمن و پسر عم ماهان به طرفمون اومدن هیچ وقت از ماهان و خانوادش خوشم نمی اومد چون به جز پول به چیز دیگه ای فکر نمی کنن و رفت و آمدمون خیلی کم بود حال هم حتماً بوی پول به مشامش خورده که به طرفم اومده

بالحن چندش آوری شروع به حرف زدن کرد

سالم دختر دایی خوبی؟ تحویل نمی گیری با احم جواب دادم: سالم آقا ماهان دست پیش گرفتی که پس نیفتی؟ فکر کنم شما بودین که رفت

و آمدتونو قطع کردین

به وضوح از حرفم جاخورد فکرشو نمی کرد این قدر رک باشم اما پررو تر از این حرفا بود بهتره دلخور یارو کنار بزاریم وسیعی کنیم رفت و آمدمون دوباره از سر بگیریم پوزخندی زد و چیزی نگفتم ماهان منو به حرف گرفت و نداشتم در جریان صحبتای آرمن و پریا باشم بابلند شدن صدای آهنگ هردوشون از مون درخواست رقص کردن درخواست آرمن کاملاً مودبانه بود و پریا دودل بود که درخواستشو قبول کنه یا نه اما من با توجه به این که از ماهان خوشم نمی یومد درخواستشو رد کردم با اومدن رهام و آرشام که با احم و حشمتناکی بهمون نگاه می کردن زبون جفتمون قفل شد اینقدر ترسیده بودیم که نمی دونستیم باید چی کار کنیم ماهان با دیدن رهام و آرشام گفت: دریا

آقایونو معرفی نمی کنی؟

احساس کردم اخم رهام غلیظ تر شد و ترسمو بیشتر کرد
ایشون برادرم آرشام آرشام با بی میلی و اخم با آرمین و ماهان دست داد به رهام اشاره کردم
پریا چیزی نمی گفت و گریه می کرد آرشام با کالفتگی گفت بسه دیگه بریم صورتتو بشور
نیازی نیست و حرف من حرف نزن زودباش راه بیفت پریا بهم نگاه کرد منم بهش فهموندم بره بادورشدن اون دوتا پرهام که
از خوش حالی سرزپانمی
شناخت به طرفم اومد
چی شد؟ بابت اینکه از دیروز تا حال تلفنشو جواب نداده بود معذرت خواهی کرد و گفت این مدت داشته فکر می کرده و جوابش
مثبت و از همه مهم تر از کار دیروزم ناراحت نشده فقط به ذره شوکه شده بود
دیدی گفتیم؟ حتماً از کارت حسابی خرکیف شده پرهام مثل بچه ها ذوق زده گفت واقعاً خوشش اومده؟
از عکس العملش خندم گرفت
آره اما سعی کن تا وقتی محرم نشدین دیگه این کار رو نکنی پس باید به پدرم بگم زود بریم خواستگاری و واسمون جشن بگیره
می ترسم نتونم خودمو کنترل کنم و کار دست هردومون بدم
باحرص اسمشو صدا زدم بغلم کرد و گفت آرشام و پریا کجان؟
باچشم بهشون اشاره کردم آرشام به آرومی با پریا صحبت می کرد و پریا هم به حرفش گوش می
کرد
بین پریا و آرشام چیزی هست؟ -اگه بگم آره عصبانی می شی؟

نمی دونم این مدت خیلی فکرم درگیر خودم و آرام بود و حواسم به پریا نبود به نظرم آرشام پسر خوبی و می تونه همسر مناسبی
برای پریا باشه اما بازم نظر پریا مهم تره
امیدوارم هرچی قسمته همون بشه بعد از این همه کشمکش و ماجرا به سمت ماشین ها برگشتیم با باریدن بارون همگی دویدن به
سمت ماشین ها اما من آروم قدم برمی داشتم چون قدم زدن زیر بارون خیلی دوست دارم مگه
دریا بدون بارون معنی داره؟

ناچار برای خوردن شام به شهر برگشتیم و به رستوران رفتیم ترجیح دادم کنار پر هام بشینم
بادیدن سرکه نتونستم ازش بگذرم امروز خیلی مراقب بودم تا چیزی که برام ضرر داره نخورم
پس اگه یه ذره سرکه بخورم به جایی بر نمی خوره بابلندشیدن صدای گوشیم دستم از ظرف سرکه
تغییر مسیر دادوبه سمت گوشیم رفت پیامی که از یه شماره ناشناس اومده بود باز کردم
اگه دستت به ظرف سرکه بخوره قلمش می کنمی یعنی کی می تونه باشه؟ سرموبلندکردم آرشام و پریا بالینکه غذایی خوردن
زیرچشمی حواسشون

به هم بود پر هام و شیدا هم که اصلاً حواسشون نبود بادیدن اخم ر هام مطمئن شدم کار خودشه
باتکون دادن سرش بهم فهموند غذامو بخورم در اون لحظه شیدا ظرف سرکه رو برداشت یه ذره
واسه واسه خوش یه ذره هم واسه ر هام ریخت بغضم گرفت دلم می خواست هر دوشونو خفه کنم
ر هام امروز فقط اذیتم کرد اون از عصر اینم از آلن که غذا رو بهم کوفت کرد با دلخوری نگاهمو
ازش گرفتم و دست از خوردن کشیدم دوباره اس ام اس داد

غذاتو بخور ممکنه نصف شب ضعف کنی باحرص نوشتم به جهنم بزار از ضعف بمیرم
بعد از خوردن اس ام اسم چهرش از عصبانیت سرخ شده بود حتماً از اینکه رو حرفش حرف زدم
بهش بر خورده

پر هام بهم گفت چرانمی خوری؟

سیرشدم می رم دستامو بشورم-باشه زود برگرد

به بهانه شستن دستام به دستشویی رفتم یخ نگاه به چهره ی خودم تو آینه انداختم از اینکه
اینقدر ضعیف بودم و مهم ترین تصمیمات زندگیمو دیگران برام می گرفتن از خودم بدم اومد و گریه
گرفت از فکر اینکه ر هام بهم عاقله داشته باشه پوزخندی به خودم زدم مطمئنم اگه به کسی عاقله
داشته باشه شیداست اگه این طور نبود نمی داشت شیدا این همه بهش بچسبه و آویزونش بشه
صورتمو شستم و از دستشویی خارج شدم با دیدن ر هام سرمو انداختم پایین چون دوست نداشتم
متوجه گریه و ضعف بشه و قصد داشتم از کنارش رد شم اما مانع شد
سرتو بال بگیر خودمو به نشنیدن زدم وسعی کردم ازش رد شم اما نداشت دستشو زیر چونم گذاشت و مجبورم
کرد سرمو بال بگیرم

چی باعث شده گریه کنی؟ با دلخوری توچشماش نگاه کردم و گفتم تو

من؟ باورکن دلیل همه ی سختگیری هام اینه که نگرانتم من به عنوان پزشک معالجت باید بهفکرت باشم

باشنیدن کلمه پزشک معالج به مرز انفجار رسیدم

پس دیگه الزم نیست به فکرم باشی اصالتی خوام پزشک معالجم باشی خدایی نکرده ممکنه به خاطر مراقبت از من از شیدا جوننت غافل شی

دریا این چه حرفیه داری می زنی؟ هنوزم از من ناراحتی؟ آره ازت ناراحتم هیچ وقتم نمی بخشمت چرا؟ چطور آرشامو بخشیدی ولی منو... چون آرشام دوچار سوءتفاهم شده بود و بعدشم جبران کرد اما تو که بامحبت هات منو به خودت وابسته کرده بودی چطور تونستی دربارم اون فکر رو بکنی و به جای جبران به بهانه ی اینکه

پزشکمی همش بهم زوربگی و اذیتم کنی؟

-چی کارکنم که بفهمی پشیمونم می خوام جبران کنم؟

این مدت که اینجا هستی راحتم بزار تا حداقل خاطرات خوبی ازت داشته باشم. هرچای دریا برام غیرقابل هضم نیست من می خواستم به عنوان پزشک معالجش بهش نزدیک شم تا بتونم قلبشو مال خودم کنم اما بدتر باعث شدم از من ناراحت شه چرا نمی خواد درک کنه همه ی سختگیری هام و به قول خودش زورگویی هام به خاطر خودش حرف آخرش حکم سطل آب یخ رو برام داشت باورم نمی شه یعنی از اینکه من می خوام از اینجا برم ناراحت نیست؟ برام مهم نیست چون من کالاز رفتن منصرف شدم حتی اگه دریا بهم حسی نداشته باشه تمام تالشمو می کنم تا بهم عاقله مند شه من برای اولین بار تو عمرم عاشق شدم اجازه نمی دم عشقم به این راحتی از دستم بره من به هیچ عنوان تسلیم نمی شم و قلب دریا رو مال خودم می کنم از حرفایی که در مورد من و شیدا می زد ناراحت شدم اما ته دلم از حساسیتی که نسبت به شیدا پیدا کرده بود خوشم اومد این می تونه نشونه خوبی باشه بعد از خروج از رستوران پریا و خوش بختانه پرهام رفتن نمی تونم موندن پرهام کنار دریا رو تحمل کنم چون احساس می کنم با وجود پرهام دریا منو نمی بینه زمانیکه دریا رو تو بغل پرهام دیدم دلم می خواست گردنشو بشکنم اما به خاطر آرشام و پریا کاری نکردم و آرزو می کردم ای کاش من جای پرهام بودم و می تونستم دریا رو بغل کنم

به بهانه ی اینکه ماشینیم خونه ی عموم مونده با آرشام و دریا همراه شدم و تونستم باهزار جور بدبختی شیدای کنه رو ببیچونم تو این مدت نتها کار مثبتی که شیدا برام انجام داد این بود که باعث شد بفهمم دریا هم به من عاقله داره خودش اعتراف کرد که بهم وابسته شده مطمئناً اگه شیدا بفهمه رفتنی در کار نیست و لم می کنه تنها کسی که موضوع رو می دونه آرشامه

نمی خوام فعالکسی موضوع رو بفهمه مخصوصاًشیدا چون بهش درحساس کردن دریا نیازدارم شاید کارم ناجوانمردانه باشه اما الزمه

بارسیدن به خونه دریا با فکر اینکه ماشینمو برمی دارم ومی رم وارد خونه نشد وموند تا باهام خداحافظی کنه اما با ورودم به خونه بهت زده پشت سرم وارد خونه شد عکس العمل آرشام مثل دریا نبود چون ازاحساس من نسبت به دریا خبر داشت ومی دونست هرکاری می کنم برای جلب عاقله ی دریاست به همین دلیل هیچ وقت مزاحم کارهام نمی شد با رفتن دریا وآرشام به

اتاقاشون منم به اتاق مهمان رفتم یادم اومد که دریا شامشو کامل نخورده به آشپزخونه رفتم ویه ساندویچ سالد الویه واسش درست کردم یاد ساندویچی افتادم که دریا برام درست کرده بود به جرعت می توئم بگم خوشمزه ترین سالد الویه ای بود که تا به حال خوردم وحسابی بهم چسبید قیمه هم که ظهر درست کرده بود خیلی خوشمزه بود اما یه ذره واسش تند بود ویرای معدش خوب نبود مطمئناًشیدا یه تخم مرغم بلد نیست درست کنه بعد از در زدن باشنیدن بفرمایید وارد اتاقش شدم لباساشو عوض کرده بود ویه شال آبی سرش بود خانوادم مذهبی نبود اما من همیشه از دختری که رعایت محرم ونامحرم رو می کنن خوشم می یاد این شامل دریا هم می شه اینو روز مهمونی که به هیچ مردی دست نداد و لباسش کاملاًپوشیده بود فهمیدم این دختر همه جوره زیباست حتی حال که آرایشش رو پاک کرده امروزاز لجبازیش حرصم گرفت آگه آرشام یه ذره دیرتر رسیده بود خودم آرایشش رو پاک می کردم چون به نظرم بیش از حد زیباشده بود وجلب توجه می کرد

به سمت تختش رفت وخیلی سرد گفت :کاری داری؟

ساندویچ رو به سمتش گرفتم وگفتم : باید اینو بخوری

پوزخندی زد

نیازی نیست تازه شام خوردمسعی کردم پوزخندشو نادیده بگیرم

اما کم خوردی مطمئناً یکی دو ساعت دیگه ضعف می کنی وانیت می شی درحالیکه هنوز روتخت نشسته بود پتو رو روی پاهاش انداخت

مهم نیست(خودتون دیدین من هرچقدر می خوام مالیمت به خرج بدم تو گوشش نمی ره حال مجبورم با زور وارد عمل شم)

باید بخوری با داد گفت: نمی خورم

از بر خوردش شوکه شدم

هنوزم ازم دلخوری؟ نباید باشم؟ منو از خوردن خیلی چیزا منع می کنی که بدی به شیدا جوننت؟ فکر نمی کردم این قدر بچه باشی آره من بچه ام پس بهتره وقتت رو به خاطر یه بچه تلف نکنی خودت دیدی خوراکی ها رو شیدا ازم گرفت من بهش ندادم اما زمانیکه جنابعالی قهر کردی خوراکی ها رو ازش گرفتم وبه دوتا بچه که اونجا بودن دادم موقع شام هم من نمی تونستم به شیدا بگم سرکه نخوره سرکه هایی هم که تو طرفم ریخته بود

نخوردم

برام مهم نیست برو راحتم بزار می خوام بخوابم می دونستم اگه ادامه بدم بدتر لج می کنه از طرفی هم نمی تونستم بی خیالش بشم ساندویچو

دادم دستش وبه ساعت نگاه کردم

اگه تا یک دقیقه دیگه خوردنو شروع نکنی به زور ساندویچو به خوردت می دم صورتش از عصبانیت قرمز شده بود وزبانش بند اومده بود خیلی بانمک شده بودم ای کاش می

شد محکم بغلش کنم وفشارش بدم

نیم خیز شدم

ثانیه وقت داری به ناچار شروع به خوردن کرد مطمئنم گرسنتش بود چون ساندویچو با اشتها می خورد دختر لج باز

اما من حاضر جوابی ها ولج بازی هاشم دوست دارم با تموم شدن ساندویچش مثل بچه های

تخس گفت: ممنون

وقتی رفتارش مثل بچه هاست چطور بهش نگم کوچولو؟

از جام بلندشدم وخیلی جدی گفتم: خواهش می کنم

با اخم ادامه دادم: دفعه آخرت باشه وقتی گرسنت می شه چیزی نمی خوری

چشماس از حدقه زده بود بیرون حتماً باورش نمی شد تا این حد تیز باشم قبل از اینکه کنترل

خودمو از دست بدم وبغلش کنم از اتاقتش خارج شدم

دریا

صبح که از خواب بیدار شدم گلویم خشک شده بود و درد می کرد احساس کردم تب دارم صورتمو با آب خنک شستم تا کمی از داغی صورتم کاسته بشه به آشپزخونه رفتم تا صبحانه رو آماده کنم خوش بختانه سوسن جون امروز برمی گرده اولین کسی که وارد آشپزخونه شد رهام بود منم به سردی جواب صبح به خیرشو دادم پشت سرش آرشام هم اومد و اسشون چای ریختم وکنار آرشام نشستم با بی میلی چند لقمه عسل خوردم ومنتظر موندم تا چاییم سرد بشه حوصله هیچ چیزی رو نداشتم دوست داشتم بازم بخوابم فکر کنم سرماخوردم حتماً بعد از رفتن رهام آرشام قرص می خورم و می خوابم با احساس سنگینی نگاه رهام و آرشام سرموبال آوردم رهام از جاش بلند شد و به سمتم اومد دریا حالت خوبه؟ آره فقط به ذره خستم دستشو رو پیشونیم گذاشت تو که داری تو تب می سوزی دهننتو بازکن ببینم حوصله ی کل کل ولج بازی نداشتم هرکاری که گفت رو انجام دادم بلندشو بریم اتاقت چرا؟ گفتم که حال خوبه به ذره استراحت کنم خوب می شه آرشام روبه رهام گفت: چی شده؟ دیروز زیر بارون مونده سرماخوردم مشکلی نیست به کیسول چرک خشک کن بخورم حال خوب می شه رهام انگشتشو به نشونه ی تهدید بال آورد

وای به حالت سرخو و بدون اطلاع من قرص بخوری پس چی کار کنم آقای دکتر؟ به آمپول بهت می زنم و استراحت می کنی اومدن اسم آمپول احساس کردم حال خوب شد نیازی به آمپول نیست به ذره استراحت کنم حال خوب می شه زود باش بلند شو از جام بلند شدم و پشت آرشام سنگر گرفتم من حال خوبه و نیازی به آمپول نیست من دکترتم و تشخیص می دم آمپول الزماً بیشتر به آرشام چسبیدم تورو خدا آرشام تو به چیزی بهش بگو... من آمپول نمی زنم رهام کوتاه بیا بدون آمپول هم حالش خوب می شه اگه آمپول بزنده زودتر خوب می شه آلن بدنش ضعیف شده اشتهاش کم تر شده و این برای معدهش خوب نیست آرشام هرکاری کرد نتونست رهامو راضی کنه از خیر آمپول زدن من بگذره کمی از آرشام فاصله گرفتم و نظاره گر بحثشون بودم به دفعه ای نفهمیدم چی شد که از زمین کنده شدم و جیغم رفت هوا.. رهام منو انداخته بور رو کولش و به اتاقم می برد رهام تورو خدا منو بزار زمین من آمپول نمی زنم امکان نداره باید بزنی منو رو تخت گذاشت قبل از اینکه از اتاق خارج بشه گفت: اگه پاتو از اتاق بزاری بیرون به دونه آمپول می شه دوتا با به کیف تو دستش به اتاق برگشت و آمپولو آماده تزریق کرد

دراز بکش با ترس سرمو به معنی نه تکون دادم

دریا دراز می کشی یا به زور بخوابونمت؟ به ناچار دراز کشیدم

رهام خواهش می کنم قول می دم هر کاری که بگی انجام بدم هر دارویی که بگی بخورم اما رهام توجهی به حرفا و التماسام نکرد با فرورفتن سوزن آمپول تو پوستم یه جیغ فرابنفش

کشیدم آرشام با ترس یه ضرب درو باز کرد و وارد اتاق شد با دیدن من که در حال گریه بودم به

سمتم اومد و بغلم کرد

دریا حالت خوبه؟ باور کن رهام به خاطر خودت بهت آمپول زد حرفاش آروم نمی کرد و هر لحظه گریه بیشتر می شد عادت بود هر وقت بهم آمپول می زدن

همین بساطو داشتم

رهام با دیدن من تو اون وضعیت گفت: واقعا به خاطر یه آمپول داری این جوری گریه می کنی؟

با عصبانیت گفتم: پ..نه..پ..چشمام نشستی پیدا کرده

آرشام تو بهتره بری من مراقب دریا هستم محکم به لباس آرشام چنگ زدم و گفتم: نه تو رو خدا آرشام منو با این تنها نذار

هردوشون از لحن حرف زدنم خندشون گرفته بود

آخه نمی تونم آبجی کوچولو تا یه ساعت دیگه یه عمل مهم دارم باید برم پس زنگ بزنی پریا بیاد پیشم با اومدن اسم پریا چشماتش برق خاصی پیدا کرد با خوش حالی گفت: باشه قبل از اینکه از اتاق

خارج بشه گفتم: می شه پریا رو واسه ناهار نگه داری؟

بالبخند گفتم: باشه داداشی..

هرکاری کردم رهام راضی نشد با آرشام بره و قرار شد تا اومدن پریا پیشم بمونه

باشنیدن صدای پا که حدس می زدم رهام باشه پتو رو کشیدم رو خودم و مثلاً خوابیدم احساس

کردم رو تخت نشست و صورتش خیلی بهم نزدیک بود به طوریکه نفساش به صورتم می خورد

و قفلکم می داد به یک باره صورتشو عقب کشید و با کالفتگی گفت: می دونم بیداری پس تمومش

کن

فکر نمی کردم این قدر تیز باشه چشمامو باز کردم پوست یه موز رو جداکرد وبهم داد می دونستم

اگه نخورم به زور به خوردم می ده بنابراین بدون هیچ مقاومتی موز رو ازش گرفتم ومشغول

خوردن شدم

دختر عموت بیاد چیزایی که الزم باشه بهش می گم وای به حالت به حرفاش گوش نکنی چیزی نگفتم وبا اخم نگاهش کردم اما اون خندید وگفت: با اخم خوردنی تر می شی

اگه بگم چشمام اندازه دوتا بشقاب شده بود دروغ نگفتم با دیدن چهره متعجبم فهمید سوتی داد

دستپاچه ازجاش بلند شد

من باید برم مراقب خودت باشچند دقیقه بعدش پریا اومد

چی شده دریا حالت خوبه؟چیزی نیست فقط یه سرماخوردگی ساده ست من تو آشپزخونه ام اگه کاری داشتی خبرم کن با رفتن پریا تصمیم گرفتم بخوابم هنوز تو خواب عمیق فرو نرفته بودم که با بازشدن در اتاق

چشمامو باز کردم با دیدن شیدا خواب از سرم پرید باورم نمی شد

شیدا اینجا چی کار می کرد؟روصندلی کنار تخت نشست وبا لحن لوس و چندش آوری شروع کرد

به حرف زدن

می بینم حالت بده نکنه بیماری العالجي گرفتی که این طورخونه نشین شدی؟به کوری چشم حسود یه سرماخوردگی ساده ست از لحن جدیم جاخورد حتماً فکر کرده مثل دفعات قبل جلوش کم می یارم

در هر صورت شیوه ی خوبی واسه تور کردن رهام نیست منظور ت چیه؟این طور که شنیدم رهام هم پزشک معالجه خب رهام متخصص اعصابه پس بااین حساب تو هم باید

سعی کردم خون سرد باشم

از نظر تو اشکالی داره؟نه فقط خواستم بهت بگم از محبت ها وتوجه های رهام برداشت اشتباه نکن حتی آرشام هم که در ظاهر تو رو به عنوان خواهرش قبول کرده فقط برای این که حالت بدنشه باهات مدارا می کنه

چون فشار عصبی برات خوب نیست دریک کالم دارن بهت ترحم می کنن

جوابی نداشتم چون به نظرم حرفاش درست بود

خیلی خوب پیش رفتی حال که نتونستی رهامو مال خودت کنی دختر عمو تو فرستادی جلو تا آرشامو اسیر خودش کنه

هیچ وقت نمی تونم توهین به کسی که برام عزیز هستن تحمل کنم باعصبانیت گفتم:خفه شو

ازجاش بلند شد وبا عصبانیت گفت:چرا خفه شم؟روز مهمونی بهت گفته بودم رهام مال منه بهتره

تور تو واسه یه نفر دیگه پهن کنی دو هفته دیگه عروسی رها وشهنامه چند روز بعدشم من ورهام

باهم ازدواج می کنیم وبرای همیشه از این کشور می ریم این وسط شاید دختر عموت به آرشام

برسه اما تو بهتره دعا کنی تا بیماریت بدتر شه وبمیری چون آرزوی داشتن رهامو باید باخودت به

گور ببری مطمئنم حال که متوجه بیماریت شده فقط سعی می کنه به عنوان پزشک معالجت بهت کمک کنه چون کسی حاضر نیست با تویی که هر لحظه ممکنه با یه ذره ناراحتی حالت بد بشه ازدواج کنه چون نگرانی و فکر مراقبت از تو آرامش رو ازش می گیره باحرفایی که از شیدا شنیدم کمرم خم شد راست می گفتت رهام حتی اگه باهام ازدواج کنه هر لحظه باید نگرانم باشه و حواسش بهم باشه مثل دیروز که رفته بودیم بیرون حتماً چون حواسش به من بوده نتونسته به اندازه کافی خوش بگذرونه اگه قرار باشه اتفاقات دیروز همیشه تکرار بشه دیر یا زود ازم خسته می شه و ولم می کنه من نمی خوام باعث شم رهام سختی بکشه وجودم

باعث عذاب همه ست چون باید کار و زندگیشونو ول کنن و نگران من باشن ای کاش پدرم هیچ

وقت منو پیدا نمی کرد و مجبور نمی شدم این همه تحقیر رو تحمل کنم

پریا درحالیکه سینی چای دستش بود وارد اتاق شد

دختر عمت کجا رفت؟ قبرستون دریا چیزی شده؟ نه چیزی نیست فقط می خوام بخوابم بدون هیچ حرفی اتاقو ترک کرد در اتاقو قفل کردم چون دوست نداشتم کسی ضعف و ناراحتیمو ببینه

همه می گن که می ری منو ترکم می کنی

نمی دونن بیشتر از همه تو درکم می کنی

نمی دونن من و تو جونمون بسته به هم

نمی دونن تو تموم غمامو کم می کنی

همه می گن نباید به تو وابسته بشم

آخه مگه می شه من از عشق تو خسته بشم

اوناکه نمی دونن من و تو عشق همیم

تازه می خوام همون که عشقم ازم خواسته بشم

یاهیچکی یاتو می خوام نگاتو

از من نگیری اون خنده هاتو

این دل به جز تو چیزی نمی خواد

می خوام صداتو یاهیچکی یا تو

(یاهیچکی یاتو- علی عبدالملکی)

رهام

فکرشونمی کردم دریا صبح زودتر از ما بیدار شه و صبحانه رو آماده کنه هر روزی که می گذره بیشتر می شناسمش و عاقلم بهش بیشتر می شه از طرفی نگرانیم بیشتر می شه چون اصلاً مراقب خودش نیست فکر می کردم به خاطر لاج کردن بامن نمی خواد آمپول بزنه به هیچ وجه تصور نمی کردم دریا با این سنش از آمپول بترسه با یادآوری التماساش خندم می گیره این دختر همه جوره خواستنی و دوست داشتنیه تاجایی که حواسم نبود وبه زبون آوردم حتی تعجب کردنشم خنده داره خیلی دوست دارم تو هر کدوم از این موقعیت ها که پیش اومده محکم بغلش کنم بعد از عروسی رها و شهنام به طور رسمی ازش خواستگاری می کنم چون نمی تونم بیشتر از این تحمل کنم می ترسم نتونم خودمو کنترل کنم و کار دست هر دو مون بدم صبح اگه خودمو کنترل نمی کردم می بوسیدمش این روزا به بهانه ی اینکه پزشک معالجم می تونم در کنارش باشم همراه آرشام زودتر از همیشه به خونه برگشتیم با ورودمون به خونه پریا بانگرانی به طرفمون اومد آقارهام لطفایه کاری کنیدی؟ چند ساعت پیش دختر عمتون اومده بود دیدن دریا بعد از رفتنشون دریا درو قفل کرده ونمی دارم کسی وارد اتاق بشه ازکی درو قفل کرده؟ چند ساعتی می شه فکر کردم خوابیده اما وقتی غذاشو بردم در رو باز نکرد و گفت نمی خوره بانگرانی به سمت اتاق دریا رفتیم دریا در رو باز کن نمی خوام مگه بهت نگفته بودم برو راحتم بزار؟ پس چرا موندی و عذابم می دی؟ دریا در رو باز کن باهم حرف می زنیم آرشام هم مثل من نگران بود

-دریا خواهی خواهش می کنم در رو باز کن

نمی خوام حتی تو هم منو به عنوان خواهرت دوست نداری همتون به خاطر بیماریم بهم ترحم می کنید... آی...

دریا چی شد؟ در رو باز کن روبرو آرشام گفتم: چند ساعتیه چیزی نخورده و معدش خالی مونده این فشار عصبی هم حالشو بدتر کرده

دریا به خدا آگه در رو بازکنی می شکنمش صدایی نیومد و نگرانیمو بیشتر کرد کمی عقب تر رفتم تا در رو بشکنم اما آرشام با آوردن کلید

زایاس مانع شد دریا رو تختش افتاده بود و از درد به خودش می پیچید به سرعت خودمو بهش رسوندم با آرام بخشی که بهش زدم تونست بخوابه به اندازه ای دردش زیاد بود که نمی تونست در مقابل آمپول آرام بخشی که بهش تزریق کردم اعتراض کنه شیدا اینجا چی کار می کرد؟ مطمئنم همه ی این اتفاقا زیر سر شیدا است با عصبانیت از اتاق خارج شدم آرشام سر راهم قرار گرفت

کجا می ری؟ می رم سروقت شیدا پس منم می یامنه تو باید کنار دریا بمونی روز مهمونی شیدا با حرفاش باعث شد حال دریا بدشه اما من سکوت کردم اون عفریته حتی... آرشام حرف بزن حتی چی؟ حتی رو دریا دست بلند کرد عصبانیتم چند برابر شد تحمل شنیدن ادامشو نداشتم چرا دریا باید این قدر عذاب بکشه؟ به خاطر

همین وضعیت معدش بدتر شده

با سرعت هرچه تمام به سمت خونه ی عمه شراره رفتم عمه با دیدنم باخوش حالی گفت: سالم

پسر م

سالم شیدا خونه ست؟ می تونستم برق خوش حالی رو تو چشمش ببینم حتماً فکر کرده با دختر ترشیدش قرار دارم عمم

فکر می کنه با ازدواج رها و شهنام منم با شیدا ازدواج می کنم چون تصور می کنه شیدا هم به من

عالمه داره نمی دونه شیدا عاشق من نیست عاشق رفتن به خارجه پدرش بهش اجازه ی رفتن به

خارجو نمی ده و تنها راه رفتن به خارج ازدواج بامنه

تو اتاقشه بشین برم صدات کنم الزم نیست خودم می رم پیشش باشه پسر م هر طور راحتی در اتاقش باز بود خدایا این دختر حتی تو خونه هم آرایش غلیظ و زننده ای داره لباسشم که چیزی

نگم بهتره با دیدنم به سمتم اومد تا خودشو بندازه تو بغلم اما من با دست مانعش شدم به داخل

اتاق هولش دادم و در اتاقو بستم

رهام این کارا یعنی چی؟ کسی که باید این سوالو بپرسه منم .. خونه ی عمو روزبه چه غلطی می کردی؟ سکوت کرد

دادندم: گفتم چه غلطی می کردی؟

هیچی برای دیدن دریا رفته بودم پوزخندی زدم

جدی؟ چه مزخرفاتی بهش گفتمی که حالت بد شده بود؟ واقعیت واقعیت چیه؟ بگو تا منم بدونم واقعیت اینه که من و توبه هم عالمه داریم و قراره بعد از ازدواج بریم خارج-اون وقت کی این واقعیتو گفته؟

نیازی نیست کسی بگه همه می دونن قراره بعد از ازدواج رها وشهنام ما باهم ازدواج کنیم خانواده هامونم راضین راضین چون فکر می کنن توبه من عاقله داری اما این طور نیست عشق رفتن به آمریکا کورت کرده تاجایی که داری زندگی چند نفر خراب می کنی اینو بفهم من به تو هیچ عاقله ای ندارم

مگه اون دختر عقب مونده چی داره که من ندارم؟ یکی خوابوندم تو صورتش وانگشتمو به نشونه ی تهدید مقابلش گرفتم دفعه آخرت باشه به دریا تو همین می کنی در حدی نیستی که بخوای خودتو با دریا مقایسه کنی آگهییه باردیگه فقط یه باردیگه دور ویر دریاببینمت یا بادبه گوشم برسونه بامزخرفاتت آزارش دادی

آمار همه ی دوست پسراتو اول از همه به شهنام وبعد از اون به پدر ومادرت می دم توچشماش ترس ووحشت موج می زد پشتمو بهش کردم تا از ازاتاق خارج شم باصدای گرفته گفت: اما من دوست دارم واز این حرفات ناراحت نمی شم

به سمتش برگشتم وباجدیت گفتم: داغ رفتن به آمریکارو به دلت می دارم ازاتاق خارج شدم واز عمه که تو آشپزخونه بود خداحافظی کردم وبه خونه ی عمو روزبه برگشتم آرشام وپریا تو پذیرایی نشسته بودن بادیدن من ازجاشون بلند شدن پریا برای آماده کردن ناهار به آشپزخونه رفت بعد از تعریف اتفاقاتی که بین من وشیدا افتاده بود همراه آرشام به آشپزخونه رفتم دریا هم هنوز خواب بود

نتونستم چیز زیادی بخورم دلم دست پخت دریارومی خواست سوپی روکه پریا درست کرده بود به اتاق دریا بردم تا بهش بدم پشت به من درازکشیده بود وخوش بختانه بیدار بود

پری جون ازت ممنونم که امروز برام وقت گذاشتی واومدی پیشم من هیچ وقت نباید وارد این خانواده می شدم هر وقت پدرم برگشت ازش می خوام اجازه بده پیش مامان راحله زندگی کنم

فکر می کنم این طوری برای همه خوب باشه باید آلن که رهام وآرشام دارن استراحت می کنن بی سروصدا ازخونه بزنیم بیرون

به زحمت خودمو کنترل کردم خندم نگیره وسعی کردم جدی باشم

-کوچولو فکر کردی می تونی از دست من فرار کنی؟

تو اینجا چی کار می کنی؟ او مدم بهت غذا بدم نمی خورم باید بخوری بابت دیوونه بازی امروز تم باید تنبیه شی تا امروز هرچی بهم زورگفتی بسه دیگه الزم نیست به فکرم باشی چون من نیازی به ترحم تو و دیگران ندارم

من هیچ وقت نسبت بهت ترحم نکردم کارهایی هم که برات کردم فقط به خاطر این بود که نگرانت بودم و برام مهم بودی

باز خند گفت: آره درست مثل شیدا

با او من اسم شیدا حرصم گرفت

بین من و شیدا چیزی نیست اما خودش که این طور فکر نمی کنه برام مهم نیست شیدا چی فکر می کنه امروزم باهش تمام حجت کردم آلن باید خوش حال باشم؟ نمی دونم اما دوست ندارم ناراحت باشی به سمت کمد لباسش رفت

چی کار می کنی؟ مانتو و شلوارشو از کمد درآورد و رو تخت انداخت

جایی می ری؟ تا وقتی پدرم برگرده می رم خونه مامان راحله و بعدش سعی می کنم بابارو راضی کنم برای همیشه پیش مامان راحله بمونم

امراً آگه بزارم بری فکر نمی کنم نیازی به اجازه ی تو داشته باشم با تحکم گفتیم: اتفاقاً بدون اجازه ی من حق هیچ کاری رو ندارم... حالهم برگرد سرجات و استراحت

کن

بی توجه به حرفم مانتو شو برداشت تا رولبانش بپوشه مانتو رو یه گوشه پرت کردم و دریا رو به

سمت تخت هل دادم

تو فکر کردی کی هستی؟ روش خیمه زدم نزدیکیمون در حدی بود که نفسای داغش به صورتم می خورد و وسوسه می کرد

لبای خوش فرمشو ببوسم

صاحب اختیار و همه کاره ی تو سکوت کرد از چهره ی متعجبش مشخص بود هنوز تو شوکه با اکراه ازش دور شدم

تا نیم ساعت دیگه بهت سر می زدم وای به حالت سوپتو تموم نکرده باشی آگه دوباره فکر رفتن به ذهنت بیاد یا قصد فرار داشته باشی دست و پاتو می بندم و تو اتاق حبست می کنم

بعد از نیم ساعت به اتاق دریا برگشتم سوپشو کامل خورده بود ظرفشو برداشتم و به شکالت بهش

دادم

آفرین کوچولو اینم جایزتموندم تا حرص خوردنشو ببینم و قبل از اینکه دوباره دعوا مون بشه از اتاقش خارج شدم

دریا

خودخواه.. پررو.. زورگو.. دیگه نفس کم آوردم واقعا نمی دونم چی بگم همش حرصم می ده اما به

جای اینکه ازش متنفر شم روزبه روز بیشتر بهش عاقله مند می شم از اینکه فهمیدم بین رهام

و شیدا عاقله ای البته از طرف رهام وجود نداره خوش حالم

سوسن جون بانگرانی وارد اتاقم شد

-دخترم حالت خوبه؟ من باید جواب پدرتو چی بدم؟

حالم خوبه باور کنید فقط یه سرماخوردگی ساده سته طرف موز اشاره کرد

آقارهام گفتن باید اینارو بخوری از صبح تا حال این قدر موز خوردم دارم می ترکم بعداً می خورم آئن میل ندارم نمی شه آقارهام گفتن آگه نخوردی بهشون بگم سوسن جون شما که این کارو نمی کنید؟ آگه الزم باشه این کارو می کنم.. چرا در مورد مشکل معدت بهم چیزی نگفتی؟ با دلخوری ادامه داد: مگه نگفتی منو مثل مادرت می دونی؟

دستاشو تو دستم گرفتم

به خدا نمی خواستم نگران شید برای عوض کردن جو گفتم: چه خبر از دخترتون؟ به سالمی فارغ شد؟

آره دخترم اسم پسرشم گذاشت امیر حسین بارفتن سوسن جون پریا که عزم رفتن کرده بود برای خداحافظی اومد

ببخش بهت زحمت دادم چرتو پرت نگو خیلی دوست داشتم بازم پیشتم بمونم اما باید زود برم چون امشب قراره بریم خواستگاری آرام نمی دونم پرهام چش شده از دیروز یه ریزه مامان اصرار می کنه هرچه زودتر

باید بریم خواستگاری مامانم دیشب بهشون زنگ زد و با اصرار زیاد واسه خواستگاری امشب

ازشون اجازه گرفت

دلششو می دونستم به همین دلیل خندم گرفت

ایشاهل خیره پس باید واسه عروسی آماده شیم-وای به حالت از من خوشگل تر شی

پری امشب تاخیرا و جزئیات خواستگاری روبهم نگی خوابم نمی بره تا رسیدی خونه باید بهم گزارش بدی

دستشویه حالت نظامی بال آورد: چشم قربان

راستی دریا داداشت عالوه بر اخمو بودن زورگو هم تشریف دارم چطور؟ همین که فهمید می خوام برم خونه گفت می رسونمتون منم گفتم نیازی نیست خودم می تونم برم

مثال می خواست ادای آرشامو در بیاره باختم و صدای کلفت گفت: همین که گفتم

هر دومیون زدیم زیر خنده با اومدن آرشام خندمونو قورت دادیم

آگه خنده و نمایشتون تموم شد بفرمایید بریم پریا از خجالت شده بود عین لبو منم دستمو گرفته بودم جلوه نم تا خندمو کسی نبینه باخارج

شدن پریا آرشام از اتاقم شروع کردم به خندیدن

پریا و آرشام رفتن سوسن جونم تو آشپزخونه ست رهام هم که خبری ازش نیست منم حوصلم سر

رفته و دارم مگس می پروم و احساس می کنم بهتر شده این حال خوبمو مدیون رهام هستم نه

این طور نمی شه هرکاری می کنم زمان نمی گذره

دریا جان تو اینجا چی کار می کنی؟! آآن باید تو اتاقت باشی سوسن جون تو رو خدا شما این حرفو نزنید باور کنید خسته شدم از بس

استراحت کردم چی کار کنم؟ هیچ کس نمی تونه حریف زبون تو بشه باخنده گوشو بوسیدم

نگران نباشید حالم خوبه.. چه بوی خوبی می یاد فسنجون داریم؟ آره دخترم آقا آرشام و آقا رهام خیلی فسنجون دوست دارن خوش

بختانه فسنجون بلدم درست کنم

منم خیلی فسنجون دوست دارم با صدای رهام نگاهم به سمتش کشیده شد

خوبه اما امروز نمی تونی فسنجون بخوری نکنه می خوای امروزو با گرسنگی بگذروم؟ نخیر چون سرما خوردی باید سوپ

بخوری تا تقویت شی رهام اذیت نکن پاموبه زمین کوبیدم

من فسنجون می خوام امکان ندارم محالت متفکری به خودش گرفت

اگه دختر خوبی باشی و به حرفام گوش کنی شاید اجازه بدم به ذره فسنجون بخوری نه هرکاری می کنم نمی تونم حریف رهام

بشم

سوسن جون من سالد درست می کنم رهام به جاش جواب داد: همین آآن به اتاقت برمی گردی تا اطلاع ثانوی هم حق نزدیک شدن

به

آشپزخونه رو نداری

باعصبانیت گفتم: چرا؟

اما اون باخونسردی جواب داد: اوالباید استراحت کنی ثانیاً بهت اعتمادی نیست از کجا معلوم به

فسنجون ناخونک نرنی؟

من به اتاقم نمی رم پس خبری از فسنجون نیست لج بازی فایده ای نداره بنابراین تصمیم گرفتم با مالیمت برخورد کنم

رهام اون آمپولی که بهم زدی حسابی سرحالم کرده موندن تو اتاق خیلی سخته باورکن حوصلم سر رفت

فکرکنم تونستم نرمش کنم

خیلی خب الزم نیست بری اتاق خداروشکر بی خیال شد

اما حق نداری تو آشپزخونه بمونی رهام... زودباش برو تا نظرم عوض نشده تا شام خودمو با فیلمای تکراری تلوزیون سرگرم کردم
رهام مجبورم کرد یه بشقاب کامل سوپ

بخورم در عوض اجازه داد نصف بشقاب فسنجون بخورم سرکه و ترشی هم نداشت بخورم شما

بگید این انصافه؟؟؟

برای استراحت به اتاقم رفتم با دیدن اسم پریا سریعاً جواب دادم

پری زود باش شروع کن سالم منم خوبم پری لوس نشو زودباش بگو باشه کوچولو گریه نکن می گم صداشو صاف کرد

بعد از شام رفتیم خونشون قرار شد چند دقیقه پرهام و آرام باهم تو اتاق حرف بزنن اما چند دقیقه شد یک ساعت بابای آرام هر چند
دقیقه یک بار با استرس به در اتاق نگاه می کرد وزیرلب ذکر می

گفت آخرشم طاقت نیاورد و بهشون گفت از اتاق خارج شن

-مگه چی می گفتن که یه ساعت طول کشیده؟

متاسفانه تو اتاق حضور نداشتی بقیه... بقیه... قرار شد فردا برن واسه آزمایش عصرم وقت محضر بگیرن چند روز بعدشم
یه جشن کوچیک می گیریم چندماه بعدم که خریداشونو انجام دادن عروسی بزرگی می گیرن و می رن

سرخونه زندگیشون

وای پری خیلی خوش حال.. پرهام چطوره؟ عالیه المپ اتاقش روشنه احتمالاً بیداره می خوای باهش حرف بزنی؟ آگه بیداره
آر سالم دریا کوچولو سالم داداشی خوبی؟ مبارک باشه ممنون عزیزم آخرش کار خودتو کردی؟ آره بهت گفته بودم بیشتر از این نمی
تونم تحمل کنم و ممکنه.. و بلند زد زیر خنده

خیلی بی حیا شدی پرهام بگو یه ساعت با آرام تو اتاق چی کار می کردی؟ نکنه بازم... خب... یه دفعه ای شد دیگه..

وای پرهام تو رو خدا خودتو کنترل کن این دفعه عکس العمل آرام چی بود؟ باخنده گفت: ناراحت نشد اتفاقاً می خندید فکر کنم
خوشش اومده بود

این بار از ته دل خندیدم

خدا در وتخته رو خوب جور کرده زن وشوهر هر دو تون بی حیا تشریف دارین فردا می یای محضر؟

آره مگه می شه واسه عقد داداشم نیام؟ به حدی غرق صحبت با پرهام بودم که متوجه حضور آرشام تو اتاقم نشدم چرا هنوز خوابیدی؟ خوابم نمی برد باکی صحبت می کردی؟ با پرهام و پریا فردا واسه عقد می رن محضر مبارک باشه... می شه یه سوال بپرسم؟ آره بپرس تو برای ازدواج منم تا این اندازه خوش حال می شی؟ معلومه که آره مگه می شه از ازدواج برادرم خوش حال نشم؟ مخصوصاً حال که زنداشم خیلی برام عزیزه

خندید و چیزی نگفت کی می خوای به پریا بگی؟ نمی دونم... فکر می کنی پریا هم بهم عاقله داشته باشه؟ چرا از خودش نمی پرسه؟ آخه... روم نمی شه می ترسم ناراحت شه باشناختی که از پریا دارم مطمئنم ناراحت نمی شه فردا باهم بریم محضر؟ آره مطمئنم پریا و پرهام خوش حال می شن روز بعد به لطف آمپولی که رهام بهم زده بود حالم کاملاً خوب شد اما من از موضع خودم پایین نمی

پام به نظرم آمپول بهترین راه حله اما تنها راه حل نیست

همراه آرشام به محضر رفتیم موقع خوندن خطبه عقد تمام حواس آرشام به پریا بود که بالای سر عروس و دواماد قند می سایید اما هر از چند گاهی اخم غلیظی می کرد که آدمو می ترسوند مسیر

نگاهشو دنبال کردم و رسیدم به آرمین که باخنده به پریا زل زده بود خدا کنه قضیه اون طور که فکر می کنم نباشه... با تموم شدن مراسم عقد آرشام با عصبانیت و بدون خداحافظی از محضر خارج شد منم بعد از یه خداحافظی سرسری از محضر خارج شدم آرشام به محض خروج از محضر وارد ماشین شد و درشو محکم به هم کوبید

این پسره کی بود؟ کدوم پسره؟ همونی که بالبخند ژکوند زل زده بود به پریای من.. از اینکه می دیدم این همه پریارو دوست داره و نسبت بهش حس مالکیت داره خوش حال بودم

برادر زن پرهام بین اون و پریا چیزی هست؟ فکر نکنم.. یعنی چی؟ خب.. مطمئن نیستم پس مطمئن شو.. زودباش بهش زنگ بزن بهش چی بگم؟ بگم با آرمین سرسری داری؟ مثل دیوونه ها فریاد زد: آره زودباش همین آلن بهش زنگ بزن باشه فقط آروم باش همین آلن بهش زنگ می زنم و واسه بیکر بزار منم بشنوم علو پریا... انگار هنوز تو محضر بود و صدای منو درست نمی شنید

پریا صدامو می شنوی؟ - آره دریا می شنوم اتفاقی افتاده؟

اتفاق که چه عرض کنم؟ یه چیزی ازت بپرسم راستشو بهم می‌گی؟ آره عزیزم بپرس قول بده ناراحت نشی باشه بپرس ببین تو و آرمین خبریه؟ مثلاً چه خبری؟ مثلاً قرار ازدواج با این حرفم پریا از ته دل خندید نگاهم رفت سمت آرشام که اخماش باز شده بود پری جواب بدهخب معلومه که نه.. آخه دیوونه توفکر کردی اگه باهاتش قرار ازدواج داشته باشم از تو پنهون می‌کنم؟

.....

به سمت آرشام برگشتم که با خیالی راحت در حال رانندگی بود

حالت خیالت راحت شد؟ نفسی از سر آسودگی کشید

آره از اینکه می‌دیدم آرشام تا این حد به پریا عاقله داره به پریا حسودیم شد یعنی رهام هم منو

اینقدر دوست داره؟ نه بابا رهام فقط بلده بهم زور بگه..

راستی دریا یه خبر خوب چه خبری؟ -بابا تا دوساعت دیگه می‌یاد

جدی؟ چقدر خوب.. به محض رسیدن به خونه دوش گرفتم موهای خرماییمو خشک کردم و شل بستم این بار سعی

کردم رنگ لباسام شاد باشه چون تصمیم گرفتم اتفاقات گذشته رو فراموش کنم و شاد باشم

به همراه آرشام به استقبال پدرم رفتم پدرم با دیدنم با خوش حالی به سمت اومد و بغلم کرد

سفر به خیر بابایی نمی‌دونی چقدر دلم برای بابایی گفتم تنگ شده منم خیلی دلم براتون تنگ شده بود پس من چی بابا دریا رو

دیدنی منو یادت رفت؟ پدرم به سمت آرشام رفت و بغلش کرد

مگه می‌شه پسر عزیزمو یادم بره؟ پدرم به اتفاقش رفت تا لباسشو عوض کنه و تا آماده شدن شام استراحت کنه

سوسن جون می‌شه من شامو درست کنم؟ باشه دخترم من سوپو درست می‌کنم غذای اصلی رو خودت درست کن تصمیم گرفتم

زرشک پلو بامرغ درست کنم با آماده شدن شام میز شامو به کمک سوسن جون

چیدم

آقا غذاتون چطور بود؟ عالی بود دستت درد نکنه باید از دخترتون تشکر کنید پدرم منو مخاطب قرار داد

دخترم واقعاً غدار و خودت درست کردی؟ -آره بابایی

آفرین دخترم باید از راحله خانم به خاطر تربیت چنین دختر کدبانویی تشکر کنم آرشام هم وارد بحث شد
عالوه بر کدبانو بودن درس خونم هست چطور مگه؟ راستی رتبه کنکور ت چند شد؟ آرشام به جای من جواب داد
رتبش شده واگه خدا بخواد پزشکی تهران قبول می شه پدرم باخوش حالی روبه من گفت
آرشام راست می گه؟ بله بابایی.. به محض قبولیت قول می دم به جشن بزرگ برات بگیرم همه باید بدونن دخترم چه کار
بزرگی کرده

قبل از خواب به اتاق آرشام رفتم

چی شده خواهری مشکلی پیش اومده؟ می شه ازت بخوام درمورد مشکلم به بابا چیزی نگی آخه نمی خوام.. می دونم باشه
عزیزم حواسم هست لطفاً به رهام هم بگو حواسش باشه باشه حتماً بهش می گفتمی دونم چرا امروز همش دلشوره دارم انگار قراره
یه اتفاق بد بیفته سعی خودمو به جوری

مشغول کنم و کمتر فکر و خیال کنم دوست داشتم نگرانیمو با کسی درمیون بزارم اما کسی نبود
پدرم هنوز کارخونه بود و شب برمی گشت آرشام حتی برای ناهار خونه نیومد و هرچقدر هم بهش
زنگ می زدم جواب نمی ده گوشه رهام هم خاموشه سعی کردم به خودم تلقین کنم این نگرانی

بی مورد اما چندان هم موفق نبودم باشنیدن صدای گوشیم دست از جویدن لبام برداشتم

وبادیدن اسم پریا جواب دادم

سالم پری جون خوبی؟ سالم.. برخالف همیشه صدات خسته به نظر می رسید ولرزش صدات هم کاملاً شهود بود

پری.. اتفاقی افتاده؟ چرا صدات این جوریه؟ کاملاً مشخص بود داره خودشو کنترل می کنه تا گریه نکنه

دریا.. مامانت.. مامانم چی؟ زودباش حرف بزن.. برای مامانم اتفاقی افتاده؟ هرچه زودتر خودتو برسون بیمارستان (...) نفهمیدم کی
گوشی رو قطع کردم...

کی لباسامو پوشیدم...

کی سوار آژانس شدم...

باوردم به بیمارستان به سمت ایستگاه پرستاری رفتم با راهنمایی پرستار به سمت بخش مراقبت

های ویژه رفتم پریا بادیدم به طرفم اومد رهام و پریا هم اونجا بودن از چشمای قرمز پریا

مشخص بود گریه کرده رهام و پریا هم کافه و نگران بودن باخارج شدن آرشام از اتاق به

سمتش رفتم

آرشام تورو خدا تویه چیزی بگو اینا که روزه ی سکوت گرفتن و حرفی نمی زنن آرشام سرشو انداخت پایین

حال مادرت اصلاً خوب نیست باید هرچه زودتر عمل شه باشنیدن کلمه ی عمل دنیا جلوی چشم تیره و تار شد و دیگه نفهمیدم چی
شد.

با احساس سوزشی که نمی دونستم منبعش کجاست معدم دستم که بهش سرم زده بودن یا قلبم
..چشمامو باز کردم پریا و پرهام بانگرانی به سمت اومدن
حالت خوبه؟ و این آغازی شد برای شکستن بغضم
خواهش می کنم بهم بگین همش خواب بود حال مامان راحله خوبه و داره تو خونه استراحت می‌کنه
پریاهم مثل من بغض کرده بود
دریا جان.. خواهی به خودت فشار نیار نباید نگران باشی قراره آقا آر شام خودش مامان راحله رو عمل کنه
به آر شام بگو بیاد بایه باهانش صحبت کنم.. خواهش می کنم باشه به پرهام می گم صداش کنه فقط آروم باش پرهام از اتاق خارج
شد و بعد از چند دقیقه همراه آر شام برگشت بانزدیک شدن آر شام به تختم پریا
و پرهام از اتاق خارج شدن
آر شام مامانم... گریه نداشت ادامه بدم آر شام دستامو تو دستاش گرفت و بهم نزدیک تر شد
دریا گریه نکن تا برات توضیح بدم اشکامو پاک شدم و منتظر بودم تا شروع کنه
مامانت حالش خوب می شه اونم فقط در صورتیکه عمل کنه با بررسی پرونده پزشکی متوجه شدم تو این یک سال اخیر بیماری
قلبیش پیشرفت کرده و یه ساله که بهش گفتن باید عمل کنه
ولی هربار یه بهونه آورده و پشت گوش انداخته اما این دفعه دیگه شوخی بردار نیست و باید عمل
کنه
احتمال بهبودش هست؟-اگه خدا بخواد آره .. برای اطمینان خودم عملش می کنم

آر شام من خیلی می ترسم اگه... نباید به این جور چیزا فکر کنی تو باید قوی باشی و به مادرت روحیه بدی دوباره اشکام راه
خودشونو پیدا کرده بودن
گریه نکن... امروز داروهاتو خورده بودی؟ راستش امروز خیلی دلشوره داشتم و دلیلشو نمی دونستم به خاطر همین یادم رفت
دارو هامو بخورم ناهارم نتونستم خوب بخورم
نمی دونی بعد از اینکه بی هوش شدی رهام چی کار کرد؟ چی کار کرد؟ تک خنده ای کرد
بیمارستانو رو سرش گذاشته بود تا جایی که اگه از پزشکای این بیمارستان نبود حتماً نگهبانان از بیمارستان بیرونش می کردن الانم
خیلی از دستت شکیه به خاطر همینم نداشتنم بیاد داخل ولی

حالا که فهمیده به هوش اومدی نمی تونم جلوشو بگیرم

آخه چرا شاکیه؟ چون.. باباز شدن در اتاق چشمم به رهام خورد که برخالف همیشه سرو وضع نامرتبی داشت و از چشمش

مشخص بود عصبانی و نگرانه

آرشام به طوریکه فقط خودم و خودش بشنویم گفت: دریا خدا بهت رحم کنه و از اتاق خارج شد

از حرفش خندم گرفت اما خندمو قورت دادم تا رهام متوجه نشه

بارفتن آرشام رهام نزدیک تر اومد و روصندلی کنار تخت نشست بیشتر از همه سکوتش منو می

ترسوندمشخص بود خیلی خودشو کنترل می کنه تا منو نزنه و لت و پارم نکنه با لحن عصبانی که

تتمو می لرزوند گفت: مگه بهت نگفته بودم باید داروهاتو مرتب بخوری؟ چرا این قدر بی

توجهی؟ می فهمی کم مونده بود چه بالیی سرت بیاد؟

هرچه می گذشت تن صداسش بالتر می رفت و منم جز سکوت جوابی نداشتم

سرمت که تموم شد می برمت خونه تنهاتها کلمه ای بود که تونستم بگم

حرفتم نشنیده می گیرم... باهم می ریم خونه و استراحت می کنی رهام خواهش می کنم تونستم خودمو کنترل کنم و دوباره بگیرم

گرفت رهام که دیگه عصبانی نبود و نگران بود دستشو

روگوم گذاشت و اشکامو پاک کرد

نریزون اشکارو می خوای دیوونم کنی؟ نمی تونستم خودمو کنترل کنم و گریه بند نمی یومد

مامانم... رهام من مامانمو خیلی دوست دارم... آگه اتفاقی براش بیفته.. من می میرم رهام محکم بغلم کرد

دفعه آخرت باشه حرف از مردن می زنی توحق نداری... من مطمئنم حال مادرت خوب می شه آرشام می گفت آگه عملش کنه

حالش خوب می شه

بالحنی که ناخواسته بچگونه شده بود گفتم: من می دونم.. داری این حرفارو می زنی که منو گول

بزنی

رهام بالحنی که خنده توش موج می زد گفت: درسته هنوز کوچولویی ولی هیچ وقت بهت دروغ نمی

گم و گولت نمی زنم

رهام جانم اولین بارم بود که این طوری جوابمو می دادوته دلمو می لرزوند

می شه نرم خونه و پیش مامانم بمونم؟ منو از بغیش بیرون آورد و زل زد به صورتم

سعی کردم تا جاییکه امکان داره چهره مظلوم کنم رهام هم درحالیکه سعی می کرد خندش نگیره
گفت: حالقیافتو مثل گربه شرک نکن
با این حرفش جر عتم بیشتر شد
می تونم بمونم آره؟ چهرش کامالجدی بود و حرفی نمی زد دوباره چشمامو مظلوم کردم
رهام.. خواهش می کنم... بمونم دیگه باشه مرسی رهام اما یک شرط دارم خنده رولیم ماسید حتماً یه شرط می داره که نتونم قبول کنم
فقط یک ساعت... بعدش باهم می ریم خونه چون به استراحت احتیاج داری داروهاتم باید بخوری
اما یک ساعت خیلی کمه اینجاموندن تو هیچ فایده ای نداره و حالتوبدترمی کنه شب دوباره می یارمت یه سربه مادرت بزنی
فرداهم که مادرت باید عمل بشه خودم می یارمت
چرا باید برم و دوباره برگردم؟ خب اینجامی مونم و شب با آرشام برمی گردم... گفتم که باید استراحت کنی داروهاتم باید بخوری
درضمن محیط اینجا با این حالت برات مناسب نیست شبم که اومدی نباید بیشتر از یه ساعت اینجا بمونی
باعجز اسمشو صدازدم
همین که گفتم آگه کاری که گفتم نکنی همین آآن می برمت خونه و تافردانمی دارم بیای بیمارستان
به ناچار تسلیم شدم
باشه.. می تونم مامانمو ببینم؟

مادرت تو بخش مراقبت های ویژه ست و نمی تونی بری داخل ولی از پشت شیشه می تونی ببینیش
خواهش می کنم بزار مامانمو ببینم نه مادرت فردا عمل سختی داره و امروز باید استراحت کنه آآنم خوابه و نمی تونی باهاش
صحبت کنی
بعد از تموم شدن سرمم همراه رهام برای دیدن مادرم رفتم البته از پشت شیشه.. یادیدن مادرم
میون اون همه سیم و دستگاه قلم فشرده شد تو رو خدا مامان تو دیگه منو تنها نذار بعد از رفتن
باباعلی من فقط تو رو دارم آگه تو هم بری و تنهام بزاری من باید چی کار کنم؟
با احساس دست رهام رو بازوم چشم از مامان راحله برداشتم
مگه قرار نبود گریه نکنی؟ دستی به گونه های خیس کشیدم نفهمیدم کی گونه هام خیس شده بود رهام بازومو کشید و به
سمت محوطه ی بیمارستان برد و رو یه نیمکت نشوند
همین جا بمون تا بیا بعد از چند دقیقه بایک کیک و آبمیوه برگشت کیک و آبمیوه رو گرفت

باید ایناروبخوری اون سرم هم نتونسته ضعفت رو برطرف کنه احساس ضعف می کردم اما هیچی از گلویم پایین نمی رفت میل ندارم نپرسیدم میل داری یانه گفتم باید ایناروبخوری تا ضعفت برطرف شه باور کن هیچ چی از گلویم پایین نمی ره باشه پس خودم به کاری از گلویت پایین بر مخودشویهم نزدیک تر کرد و کیکو به زور تو دهنم کرد کم مونده بود خفه شم -باشه خودم می خورم

یکم ازم فاصله گرفت و تونستم به نفس راحت بکشم با عصبانیت بهش نگاه کردم اما رهام طلبکارانه گفت

داری به چی نگاه می کنی؟ بخوردیگه این آمیوه رو هم باید کامل بخوری.. چیه؟ نکنه منتظری خودم به خوردت بدم

با حرص مشغول خوردن شدم و رهام در تمام این مدت موشکافانه بهم نگاه می کرد انگار می

ترسید به جای اینکه کیک و آمیوه رو بخورم سر به نیستشون کنم بعد

از خوردن کیک و آمیوه از جام بلندشدم تا به ساختمان بیمارستان برگردم اما رهام مانع شد

چی کاری کنی؟ برو کنار می خوام رد شم به ساعتش اشاره کرد

یک ساعت وقتت تموم شده چی؟ من که فقط چند دقیقه مامانمو دیدم همون چند دقیقه هم برات کافی بود پریا و پیرهام رو هم راهی کردم برن چون به جز وقت ملاقات نمی دارن کسی اینجا بمونه

آخه... آگه الان باهام برنگردی تا نمی دارم امشب بیای بیمارستان نمی دونستم چی جوابشو بدم مطمئنم پای حرفش می موند و نمی داشت امشب پیام بیمارستان به

ناچار کوتاه اومدم و به سمت پارکینگ بیمارستان حرکت کردم رهام هم که مثل همیشه تونسته بود

حرفشو به کرسی بنشونه باهام همراه شد

دیشب همراه رهام برای دیدن مامانم رفتم اما بازم فقط از پشت شیشه تونستم ببینمش و رهام

طبق گفته خودش بیشتر از ساعت نداشت اونجا بمونم امروز صبح زود آرشام به بیمارستان

رفت تا مقدمات عمل رو آماده کنه منم طبق فرمایش آقارهام منتظر موندم تا بیاد دنبالم چند

ساعتی که پشت در اتاق عمل منتظر بودم برام به اندازه یه قرن گذشت باخارج شدن آرشام از

اتاق عمل به سمتش پرواز کردم و منتظر جوابش بودم بالبخند اطمینان بخشی گفت خوش بختانه

عمل موفقیت آمیز بود نگران نباش آلن می برنش اتاق ریکآوری بعد از اینکه به هوش اومد می

تونی ببینیش اما نباید خستش کنی

شادی که داشتم غیر قابل وصف بود وزبونم بند اومده بود محکم آرشامو بغل کردم

واقعا ازت ممنونم آرشام من سالمی مامانم مدیون تو هستم پیشونیمو بوسید

این چه حرفیه خواهر گلم؟ من وظیفه ام رو انجام دادم حال بهتره تا وقتی که مادرت به هوش بیاد استراحت کنی تا به ذره خیال
رهام راحت شه طفلک از دیروز تا حالنگرانت بوده و چشم روهم

نداشته

به سمت رهام و پرهام برگشتم از چهره ی هردوشون خستگی می بارید به سمتشون رفتم و روبه

پرهام گفتم

ازت ممنونم که تو این شرایط کنارم بودی معذرت می خوام این مدت به جای اینکه به فکر مراسم نامزدیت باشی درگیر کارای
من و مامان راحله بودی

این چه حرفیه؟ تو خواهر می نگران نباش حواسم به مراسم نامزدیم هست و بعد محکم ببینیمو کشید

آی... پرهام چی کار می کنی؟ آلن ببینم کنده می شه حقیقه تا یادگیری دیگه واسه من تعارف تیکه پاره نکنی رهام هم به جای
اینکه از من طرفداری کنه گفت: این طوری یادمی گیره روحرف بزرگترش حرف

نزنه

من داشتم بال بال می زدم و التماس می کردم اون دوتا هم داشتن بهم می خندیدن اولین بارم بود

که می دیدم رهام درکنار پرهام به جای اخم کردن می خنده قراره آخر هفته مراسم نامزدی پرهام

برگزارشه و پرهام خودش شخصاً هامو دعوت کرد و تاکید کرد که حتماً حضور داشته باشه رهام هم

باکمال میل دعوتشو قبول کرد پریا خانم هم بعد از خارج شدن آرشام از اتاق عمل غیبت زده

حاضرم شرط ببندم هر جا باشه کنار آرشامه و از این بابت خوش حالم بعد از به هوش اومدن مامان

راحله به دیدنش رفتم سعی کردم گریه نکنم چون هیجان واسش خوب نیست

حال مامان گلم چطوره؟ آلن که دریامو می بینم عالی مطمئنی مامان؟ چیزی الزم نداری؟ نه عزیزم به لطف آقا آرشام هیچ چیز کم
ندارم و همه چیز عالی بنیاید زیاد خستش می کردم بعد از اینکه مطمئن شدم حالش خوبه به ذره پیشش موندم و بعدش

همراه رهام به خونه برگشتم و آرشام هم قرار شد یک ساعت بعد از ما بیاد بارسیدن به خونه قبل از

اینکه از ماشین پیاده شم تصمیم گرفتم از رهام تشکر کنم

رهام... راستش بابت زحماتایی که واسم کشیدی ازت ممنونم نمی دونم به چه زبونی باید ازت تشکر کنم

این چه حرفیه که می زنی؟ نکنه بنیبت به تنت اضافی کرده؟ از حرفش خندم گرفت

حال هم به جای این حرفا زودتر بروخونه استراحت کن دارو هاتم به موقع بخورتو هم مراقب خودت باش این چند روز نتونستی خوب بخوابی باشه کوچولو مراقب خودم هستم با عصبانیت اسمشو صدازدم که قهقهه اش بلند شد

.....

امروز مراسم نامزدی پرهامه ومنم دل تودلم نیست

دریا امروز من دیرتر می یام خونه چرا؟ مگه نمی دونی امشب جشن پرهامه؟ می دونم ولی نمی تونم زودتر بیام چون یه عمل مهم دارم وممکنه دیرتموم شه اشکال نداره با بابا می رم-بابا مشکلی براش پیش اومده ونمی تونه بیاد زنگ زد واز پرهام عذرخواهی کرد

یانراحتی گفتم: پس من چی کارکنم؟

بارهام بروچرا بارهام برم؟ خودم می تونم برم با تحکم گفتم: حق نداری تنهایی بری یا بارهام می ری یا منتظر من می مونی

از سرناچاری گفتم: باشه بارهام می رم و خنده ی مرموزی به لب آرشام اومد

بعد از راهی کردن آرشام به اتاقم رفتم تا وسایلمو آماده کنم آرایشگر بعد از ناهار اومد از اونجایی

که مراسم مختلط بود به آرایش صورت اکتفا کردم چون قصد نداشتم شالمو از سرم بردارم آرایشم

خیلی ملیح بود اما صورتمو خیلی تغییر داده بود مخصوصاً چشمام که خیلی روش کار شده بود

پیراهن فیروزه ای بلند با یقه دکلمه پوشیدم اما چون کت داشت برای مراسم مناسب بود بعد

از پوشیدن مانتو و خداحافظی از سوسن جون ازخونه خارج شدم رهام با دیدنم از ماشین پیاده شد

وبه سمت اومد می تونستم برق رضایتو تو چشمات ببینم به محض سوار شدم شیشه های

ماشینو بال کشید و خیلی جدی گفتم:

رژت خیلی پر رنگه بهتر بود وقتی وارد قسمت زنونه شدی رژتو می زدی سکوت کردم چیزی نگفتم حال خوبه نمی دونه

مراسم مختلطه دریا جون بهتره از آلن فاتحتو

بخونی

مراسم نامزدی رو توخونه گرفته بودن باوردمون پریا به استقبالمون اومد وبه سمت یکی از میزها

راهنماییمون کرد .. رهام سرشو نزدیک گوشم آورد

یعنی تو می دونستی مراسم مختلطه و این جوری آرایش کردی؟ سرمو انداختم پایین و چیزی نگفتم

-حق نداری از کنارم جم بخوری فهمیدی؟

سرمو به معنی آره تکون دادم باحسرت به کسای که می رقصیدن نگاه می کردم این جور می نمی شه مثلاً عروسی داداشمه اون وقت من باید اینجا بشینم و نگاه کنم بعد از تقریباً یه ساعت رهام از جاش بلند شد

کجا می ری؟ آرشام اومده اما به خاطر شلوغی نتونسته مارو پیدا کنه همین جا بشین تا پیام چند لحظه بعد از رفتن رهام پریا به طرفم اومد

چه عجب پری خانم بالخیره منو تحویل گرفتی مگه باوجود آقا رهام می شد پیام پیشت و اچرا نتونی؟ آخه نمی دونی به هرکسی که به میزتون نزدیک می شد چطوری اخم می کرد؟ جدی؟ اصلاً متوجه نشدم حال که نیست بلند شو بریم پیش پرهام و آرام به همراه پریا به جایگاه عروس و دوماد رفتم

پرهام دستشو دور شونم انداخت و روبه آرام گفت: ایشون خواهر عزیزم دریا خانمه

بهتون تبریک می گم آرام بالبخند گفت: ممنون دریاجون

بادور شدن از جایگاه عروس و دوماد آرمین و پسر عمم ماهان به طرفمون اومدن هیچ وقت از ماهان و خانوادش خوشم نمی اومد چون به جز پول به چیز دیگه ای فکر نمی کنن و رفت و آمدمون خیلی کم بود حال هم حتماً بوی پول به مشامش خورده که به طرفم اومده

بالحن چندش آوری شروع به حرف زدن کرد

-سالم دختر دایی خوبی؟ تحویل نمی گیری

بااخم جواب دادم: سالم آقا ماهان دست پیش گرفتی که پس نیفتی؟ فکر کنم شما بودین که رفت و آمدتونو قطع کردین

به وضوح از حرفم جاخورد فکرشو نمی کرد این قدر رک باشم اما پررو تر از این حرفا بود بهتره دلخوریارو کنار بزاریم و سعی کنیم رفت و آمدمونو دوباره از سر بگیریم پوزخندی زد و چیزی نگفتم ماهان منو به حرف گرفت و نداشت درجریان صحبتای آرمین و پریا باشم بابلند شدن صدای آهنگ هر دو شون از مومن درخواست رقص کردن درخواست آرمین کاملاً مودبانه بود و پریا دودل بود که درخواستشو قبول کنه یا نه اما من با توجه به این که از ماهان خوشم نمی یومد درخواستشو رد کردم با اومدن رهام و آرشام که با اخم و حسرتناکی بهمون نگاه می کردن زبون جفتمون قفل شد اینقدر ترسیده بودیم که نمی دونستیم باید چی کار کنیم ماهان با دیدن رهام و آرشام گفت: دریا

آقایونو معرفی نمی کنی؟

احساس کردم اخم رهام غلیظ تر شد و ترسمو بیشتر کرد

ایشون برادرم آرشام آرشام با بی میلی و اخم با آرمین و ماهان دست داد به رهام اشاره کردم

ایشون.. رهام زودتر از من جواب داد:

نامزدش هستم یکی باید می یومد دهن باز مونده ی منو می بست از جوابش هنگ کردم ماهانم باورش نمی شد

روبه من گفت: دریا نگفته بودی نامزد داری

رهام دستشو روشنم گذاشت و منو به وش نزدیک تر کرد و جواب داد:

چون هنوز نامزدیمون رسمی نشده هر وقت رسمی شد برای مراسم دعوتتون می کنیم

ماهان با اخم بهمون تبریک گفت و راشو کشید و رفت خبری از آرمین نبود فکر کنم بادیدم رقیب

سرسختی مثل آرشام میدونو خالی کرده ای کاش به پریا گفته بودم آرشام نسبت به آرمین

حساس شده رهام دستمو کشید و به سمت پیست رقص برد

دستشو دور کمرم حلقه کرد با عصبانیت گفت: کنار آقا ماهان بهت خوش گذشت؟

می دونستم آرماش قبل از طوفانه الل شده بودم و نمی تونستم حرف بزدم با فشاری که به کمرم

آورد سرمو بالال گرفتم

مگه بهت نگفته بودم سرجات بشین تا بیام؟ بادیدن سکوتم فشار شو دوبرابر کرد

آی... رهام تورو خدا یه ذره یواش تر کمرم خرد شد جواب منو بده چرا از جات بلند شدی؟ پریا اومد دنبالم و باهم برای تبریک به

جایگاه عروس و دوماه رفتیم یه دفعه ای اون دونفر سر راهمون قرار گرفتن

جنابعالی هم می خواستی درخواست رقص اون پسر رو قبول کنی.. آره؟ نه به خدا این طور نیست من از اون پسر و خانوادش

متنفرم باورکن راست می گم فکر کنم باور کرد چون فشارش کمتر شد چشم افتاد به آرشام و پریا که سمت دیگه پیست رقص

در ظاهر می رقصیدن اما از چهره ی عصبانی آرشام مشخص بود داره واسه پریا خط و نشون می

کشه

بائوم شدن آهنگ به سمت میز مون برگشتیم آرشام و پریا هم اومدن

پریا از جاش بلند شد تا بره اما آرشام دستشو گرفت

کجا؟ باید برم مطمئن شم کم و کسری نباشه بایه حرکت روضندلی نشوندش

الزم نکرده‌آخه... همین که گفتم اعالم کردن باید کادوها رو بدن به پریا اشاره کردم بلندش و باهم از جامون بلند شدیم آر شام

و رهام هم زمان گفتن: کجا؟

من جواب دادم: باید کادومو بدم

آر شام و رهام هم از جاشون بلند شدن

پس باهم می ریم بعد از دادن کادوها پریا تصمیم گرفت برای شام از مون جداشه اما آر شام محکم دستشو گرفت

و به سمت میز رفت پریا هم هرچقدر تقال کرد نتونست دستشو آزاد کنه و به ناچار برای شام کنار ما

نشست

بعد از شام به قصد خداحافظی از پریا و آرام از جام بلند شدم رهام گفت: کجا؟

باکالنگی گفتم: باید برم از پریا و آرام خداحافظی کنم

می تونی بری ولی زیاد طولش نده شیطونه می گه... ولش کن شیطونه حرف زیاد می زنه چندتا نفس عمیق کشیدم دو قدم بیشتر

برنداشته بودم که رهام دستمو گرفت سوالی نگاهش کردم

الزم نکرده بری باگرفتن رنگاهش متوجه ماهان و خانوادش شدم که در حال خداحافظی از پریا و آرام بودن اما

برام مهم نبود

اما من باید برم- همین که گفتم

هرچقدر تقال کردم دستمو ول نکرد یه دستش تو جیبش بود و باخونسردی بهم زل زده بود

از تقال کردن خسته شده بودم خیلی زورش زیاد بود

تموم زورت همین بود کوچولو؟ به صندلی کنارش اشاره کرد

حالا که خسته شدی بهتره بشینی از اینکه می دیدم داره مسخرم می کنه حرصم گرفت اما زورم بهش نمی رسید بنابراین تصمیم

گرفتم دوباره بامالیمت برخورد کنم چشمامو که با آرایش خوشگل تر شده بود خمار کردم به

طوری که هرپسری رو از پادرمی آورد

رهام خواهش می کنم بزار برم پریا برادرمه زشته اگه ازش خداحافظی نکنم منتظر جوابش بودم اما رهام بی حرکت زل زده

بود به چشمام دستمو جلوی صورتش تکون دادم

رهام کجایی؟ مظلومانه ادامه دادم: می شه برم؟ باکالنگی نفسشو بیرون فوت کرد و گفت: پس باهم می ریم

بعد از خداحافظی از عروس و داماد به سمت میز رفتن اما رهام که دستم تو دستش بود به سرعت بیرون رفت و منم همراه خودش برد

رهام کجای می‌ری؟ آرشام هنوز داخله ما باید بریم آرشام خودش می‌یاد یعنی چی خودش می‌یاد؟ حرفی نزد و منو کشون کشون به سمت ماشین برد و سواری کرد

رهام چرا این جوری می‌کنی؟ اتفاقی افتاده؟ استارت زد و شروع به حرکت کرد

رهام

خدایا این چشما بامن چی کار می‌کنن؟ اعتراف می‌کنم دریا با چشمش منو خلع صالح می‌کنه مطمئناً آگه تو مهمونی نبودیم نمی‌تونستم خودمو کنترل کنم و به بوسه از لباش می‌گرفتم درحین خداحافظی از پرهام و آرام تمام سعی کردم تا برق اون چشمارو فراموش کنم اما نمی‌شد ناخداگاه دست دریا رو گرفتم و به ساکت ترین جای تهران که دور از هرگونه هیاهو و سروصدا بود بردم. بام تهران.. از ماشین پیاده شدم و به شهر که زیرپام بود خیره شدم نمی‌دونم تاکی می‌تونم خودمو کنترل کنم و با وجود دریا در کنار خودم نسبت بهش بی تفاوت باشم با احساس دستش روشنم به سمتش برگشتم با چشمای نگران بهم زل زده بود

رهام حالت خوبه؟ خواهش می‌کنم آگه چیزی شده به منم بگواز اینک که می‌دیدم دریا نگرانمه از ته دل خوش حال بودم و بی هوا بغلش کردم

تقال می‌کرد تا از بغلم خارج شه اما من محکم تر بغلش کردم و توگوشش زمزمه کردم: آرام باش.. کاریت ندارم

دست از تقال برداشتم و منو سرشار از آرامشی کرد که تا به حال تجربه نکرده بودم بعد از چند دقیقه به آرامی رو موهاشو بوسیدم و با اکراه ازش جدا شدم

دریا

هنوز توشوک کاری بودم که رهام انجام داده بود ای کاش هیچ وقت ازم جدا نمی‌شد به هیچ وجه دوست نداشتم از آغوشش خارج شم یعنی می‌شه این آغوش روزی برای همیشه مال من بشه؟ وقتی خودشو به عنوان نامزدم به ماهان معرفی کرد از ته دل آرزو کردم ای کاش این حرفش واقعیت داشت دوباره حرفای شیدا یادم اومد "کسی حاضر نیست باتویی که هر لحظه ممکنه بایه ذره ناراحتی حالش بد بشه از دواج کنه چون نگرانی و فکر مراقبت از تو آرامش رو ازش می‌گیره" نباید بزارم عاقله ای به وجود بیاد رهام حق داره باکسی زندگی کنه که سالم باشه و بهش آرامش بده نه من که باعث نگرانیش بشم و آرامشو ازش بگیرم بهتره این عشقو برای همیشه تو قلبم

نگه دارم و بروز ندم

بارسیدن به خونه به سمت اتاقم رفتم اما با دیدن اتاق آرشام که المپش روشن بود در زدم اما صدایی نیومد به ناچار بدن اجازه وارد شدم آرشام هنوز لباسشو عوض نکرده بود و پشت به من درحال صحبت با گوشیش بود

دوباره اون پسره دور ویرت نیومد؟ خداروشکر.. خوب فکر اتو بکن.. تازمانیکه نتایج دانشگاه اعالم بشه فرصت داری شبیت بخیر بعد از کمی مکث به آرومی گفت: عزیزم به سرفه مصلحتی کردم تا متوجهم بشه کاملاً مشخص بود دستپاچه شده بود توکی اومدی؟ همین آآن ازکی اینجایی؟ منظورم تو اتاقم نمی دونم یه چند دقیقه ای می شه.. باکی داشتی صحبت می کردی؟ با خجالت جواب داد: پریا... البته پرهام خبر داره که تلفنی باهم ارتباط داریم بعد از اعالم نتایج به طور رسمی ازش خواستگاری می کنم

خیلی خوبه دادشی... موفق باشی از اینکه آرشام می تونست به پریا برسه خیلی خوش حال بودم اما من باید تا آخر عمرم در حسرت

عشق رهام بمونم و به قول شیدا باید آرزوی داشتن رهامو با خودم به گور ببرم این بیماری لعنتی چی بود که به جونم افتاد؟
...سه هفته بعد...

امروز نتایج کنکور اعالم شد و من و پریا پزشکی تهران قبول شدیم همه از جمله پدرم خیلی خوش حال شدن و البته آرشام خوش حال تره چون قراره چند روز دیگه موضوع رو به پدرم بگیم و قرار خواستگاری بزارن امروز عصر قراره به مناسبت قبولیمون پریا و آرشام برن بیرون و به قول خودشون خوش بگذرونن به منم اصرار کردن بیام اما ترجیح دادم تنهاشون بزارم تا باهم راحت تر باشن پرهام هم شبانه روز با آرامه روزا تو شرکت شباهم یاخونه همدیگه یا بیرون خوشبختانه همشون دارن سروسامون می گیرن تو این مدت سعی کردم رفت و آمدم بارهامو کمتر کنم حتی جواب اس ام اسا و زنگاشو یکی در میون می دادم شیدا خانم هم دست از تالش برنمی داشت و از هر فرصتی استفاده می کرد تا خودشو به رهام نزدیک کنه و اقعاً باید به تالشش احسنت گفت این روزا به بهانه ی خرید لباس برای عروسی رهاو شهنام کل تهرانو زیر پا گذاشته و رهام بیچاره هم

به خاطر اصرارهای عمه شراره مجبوره پایه پاش بره منم درحال حاضر خونه ی مامان راحله هستم
ویرای عروسی هیچ کاری نکردم با دیدن اسم آرشام رو صفحه گوشیم جواب دادم
سالم دریا کجایی؟ سالم دادشی خونه مامان راحله ام چطور؟ هیچی همین طوری.. واسه عروسی خرید کردی؟ نه عصر می رم
خرید تو کجایی؟ من آلن مطبیم عصر پریا رودیدی حتماً بهش سالم برسون باشه عزیزم حتماً.. کاری نداری؟ نه
عزیز.. خدا حافظ خدا حافظ اینکه آرشام از مطبش بهم زنگ بزنه و بپرسه کجام بی سابقه بود عصر باید می رفتم خرید و کسی
نبود که باهام بیاد پرهام سرش با آرام گرمه پریاهم که عصر با آرشام قرار داره و مجبور بودم
تنهایی برم خرید دم یه پاساژ بزرگ از آژانس پیاده شدم خداروشکر پاساژ به اندازه کافی بزرگ
بود و مغازه داشت که می تونستم همه ی خریدامو همین جا انجام بدم یه ساعتی تو پاساژ گشتم
اما چیز به درد بخوری پیدا نکردم برای استراحت رویکی از صندلی هایی که تو پاساژ گذاشته بودن
نشستم و دوباره آرشام بهم زنگ زد
دریا هنوز خونه مامان راحله ای؟ نه اومدم خرید آروم انگار داشت باخودش حرف می زد.. باید بهش بگم نره خونه مامان راحله
آرشام چیزی گفتی؟ نه.. آلن کجایی؟

پاساژ (... آرشام اتفاقی افتاده؟ دومین باریه که داری می پرسی کجام نه چه اتفاقی؟ فقط می خواستم بدونم کجایی... خدا حافظ حتی
مهلت نداد خدا حافظی کنم معلوم نیست چشمه زده به سرش
بعد از دقیقه استراحت از جام بلند شدم تا به گشتن ادامه بدم با دیدن رهام که انگار دنبال انگار
دنبال چیزی می گشت وارد نزدیک ترین مغازه شدم تاملو نبینه دوست ندارم بعد از این همه مدت
که خودمو کنترل کردم و بر خوردی باهاش نداشتم از نزدیک ببینمش باخودم قرار گذاشتم روز
عروسی هم زیاد دور ویرش آفتابی نشم
از قیافش مشخص بود که کالقه ست و چیزی که می خواسته پیدا کرده با عصبانیت گوشیشو
از جیبش در آورد

کجاست؟ مطمئنی قرار بود بیاد همین پاساژ؟ آخه این خراب شده اینقدر بزرگه نمی تونم پیداش کنم باشه پس زود باش حتماً باشیدا
اومدن خرید و حالگمش کرده باشناختی که از رهام پیدا کردم فهمیدم آدم مسئولیت
پذیریه و حتی در مقابل شنیدا هم احساس مسئولیت می کنه
از بدشانسی من دقیقاً روبه روی مغازه و ایساده واگه از مغازه خارج شم منو می بینه ناچاراً منتظر
موندم تا از اونجا بره.. با بلند شدن صدای گوشیم نگاه رهام به سمت مغازه ای که توش قایم شده

بودم کشیده شد قبل از اینکه بتونه منو ببینه کاملاً وارد مغازه شدم وگوشیمو جواب دادم
دریا تو دقیقاً کجایی؟ منظورت چیه آرشام؟ خواهش می کنم آگه اتفاقی افتاده بگو هیچ اتفاقی نیفتاده فقط می خوام بدونم کجایی تویک
مغازه ی...

بادیدن رهام که روبه روم ایستاده بود زبونم بند اومد رهام دستشو جلو صورتم تکون داد
-دریا کجایی؟ یعنی اینقدر از دیدن من خوش حال شدی؟

صدای آرشام هم می یومد نمی دونستم باید جواب کدومشونو بدم رهام گوشی رو ازم گرفت
و جواب داد

نگران نباش بالخره پیداش کردم یعنی دنبال من می گشت؟

تو اینجا چی کار می کنی؟ اومدم خریدپس شیدا کجاست؟ فکرکنم خونشون مگه قرار نبود باهم برین خرید؟ آره خداروشکر دیشب
خریدش تموم شد پس تو... بسه چقدر سوال می پرسی؟ حالنوبت منه... چرا تنهایی اومدی خرید؟ وقتی هوا تاریک بشه تنهایی می
خواستی چی کار کنی؟

لحنش خیلی جدی بود

سرمو انداختم پایین

خب کسی نبود که باهام بیاد منم.. پس چرا به من زنگ نزدی؟ فکر کردم باشیدا اومدی خرید باکالفگی نفسشو خارج کرد
چرا از من فرار می کنی؟- من ازت فرار نکردم داشتم از این مغازه خرید می کردم

یه نگاه اجمالی به مغازه انداخت

اومده بودی واسه عروسی اسباب بازی بخری؟ بدجور زایه شدم اصلاً حواسم به مغازه نبود ترجیح دادم سکوت کنم و چیزی نگم
این طور که معلومه تو هم مثل من هنوز خرید نکردی پس زودباش تادیر نشده دستمو کشید و از مغازه خارج شدیم

بادیدن لباس قرمز پشت ویتترین به سمتش رفتم رهام هم همراه اومد پیراهن دکلمته که از پشت

بلند بود و از جلو تقریباً تازیرزانو بود و با پارچه حریر و سنگ تزئینی روش کار شده بود به همراه یه

شال حریر که همراهش بود و خیلی خوشگل بود

این چطور؟ بالبخند نگاهش از من به لباس کشیده شد اما هرچه می گذشت اخمش غلیظ تر می شد این لباس مناسب نیست چرا؟ چون خیلی بازه ... مراسم هم مختلطه شالو می ندازم رو شونه هام این شال از بس نازکه بود ونبودش فرقی نمی کنه درضمن زانو به پایینم بازه هر هام اذیت نکن.. فقط یه شبهه شب دوشب نداره حق نداری این لباسو بخری اما من می خرم چون خیلی ازش خوشم اومده قبل از اینکه وارد مغازه بشم دستمو کشیدم وازمغازه دورم کرد وقتی می گم نه.. یعنی نه-ولی من از اون لباس خوشم اومده

مگه از هرچی خوشت اومد باید بخری؟ اصلاً خسته شدم می خوام برم خونه پيس خرید چی؟ بعداً خودم می یام خرید می کنم می خواستم از شر رهام خالص شم واون لباسو بخرم چون به نظرم خیلی خوشگل بود و حسابی بهم می یومد

نکنه بعداً می خوام اون لباسو بخری؟ چطور تونست ذهنمو بخونه؟ ولی من نمی دارم .. امشب باید هر دو مون خریدامونو انجام بدیم دوباره دستمو کشیدم به سمت یک مغازه برد و به لباس پشت ویتترین اشاره کرد

به نظرت چطور؟ با اخم به لباسی که انتخاب کرده بود نگاه کردم اما بادیین لباس اخمام باز شد یه پیراهن آبی کاربنی بلند که تاکمر تنگ بود واز پشت دنباله داشت رو قسمت سینه اش سنگ کاری شده بود ویه کت کوتاه داشت به نظرم هم خوشگل بود هم پوشیده.. تصمیم گرفتم لجزای رو کنار بزارم ولباسی که رهام برام انتخاب کرده بخرم.. به اتاق پرو رفتم ولباسو همراه کتشم پوشیدم تو آینه خودمو برانداز کردم خیلی بهم می یومد دریا لباسو پوشیدی؟ آره پوشیدم درو باز کن ببینم به محض باز شدن در تا چند دقیقه ازم چشم برداشت چطور؟ بهم می یاد؟ انگار تو حال خودش نبود

آره زیادی بهت می یاد... بلندتر ادامه داد: مطمئنی می خوامی همینو برداری؟ آره.. چون از همه نظر عایه بعد از عوض کردن لباسم خواستم پول لباسو حساب کنم اما صاحب مغازه گفت: حساب شده.. پول کیف وکفش هم رهام حساب کرد هرکاری کردم نداشت من حساب کنم برای رهام یک کت شلوار مشکلی با پیراهن سفید انتخاب کردم ودرفاصله ای که لباسشو پرو می کرد یه کراوات مشکلی هم

براش انتخاب کردم وبعد از پوشیدن لباسش خودم برایش بستم به ذره عقب تر اومدم تا بتونم کامل ببینمش کت شلوار چسب تنش بود وخیلی بهش می یومد به طوریکه دوست نداشتم چشم ازش بردارم خوش به حال شیدا حتماً حسابی خریف می شه

به نظرت چطور شدم؟ ناخواسته به زبون آوردم

خیلی جیگر شدی با لبخند شیطنت آمیزی که بهم زد فهمیدم دوباره بی موقع حرف زدم رومو ازش برگردوندم قبل ازاینکه از اتاق پرو خارج بشه پول لباساشو حساب کردم و بیرون مغازه منتظرش موندم از اخمش مشخص بود از اینکه پول لباسارو حساب کردم راضی نیست قبل از اینکه حرفی بزنه به سمت مغازه کفش فروشی رفتم اما آقای زورگو نداشت پول کفشو من حساب کنم بعد از شام رو هم بیرون باهم خوردیم بعد از رفتن رهام این خاطره هاست که برام می مونه

رهام

بعد از چند روز که شیدا به بهونه ی خرید منو دنبال خودش می کشید امشب اولین بارم بود از خرید خسته نشدم و برعکس دوست داشتم هنوز هم ادامه داشته باشه چون باوجود دریا خیلی بهم خوش گذشت مخصوصاً لحظه ای که ازم تعریف کرد احساس کردم روا برا هستم اولین بار بود که دریا ازم تعریف می کرد اونم چه تعریفی البته شیدا خیلی ازم تعریف می کنه اما تعریفی که دریا کرد یه چیز دیگه ست "خیلی جیگر شدی" این مدت خیلی ازم دور بود حتی جواب زنگ واس ام اسامو کمتر می داد و حسابی منو دلتنگ خودش کرده بود تا اینکه طاقت نیاوردم وبه آر شام گفتم که دلم برای دریا تنگ شده اونم قول داد فرصتی فراهم کنه تا بتونم دریا رو ببینم امشب تونستم دریا رو ببینم خوب شد قبل ازاینکه خرید کنه پیداش کردم وگرنه اون لباس قرمز رو که خیلی هم

باز بود والبتّه زیبا می خرید مطمئناً دریا با اون لباس حسابی تو عروسی می درخشید وتوجه خیلی از پسرای فامیلو به خودش جلب می کرد مخصوصاً حال که پزشکی قبول شده احتمال خطر بیشتری لباسی که برایش انتخاب کردم کاملاً پوشیده بود اما بیشتر از اون لباس قرمز بهش می یومد وای خدای من آگه آرایش کنه زیباییش چند برابر می شه این طور که معلومه تو مراسم باید دنگ حواسم به دریا باشه نمی تونم بیشتر از این تحمل کنم حتماً بعد از عروسی رها وشهنام دست به کار می شم دریا باید مال من بشه

دریا

بادیدن چهره ام تو آینه لبخندی از سررضایت زدم آرایشم یه خرده غلیظ بود اما نه به اندازه ای

که زننده باشه ابرو هام هم مرتب شده بود و چهره ام خیلی تغییر کرده بود یعنی زیباتر شده بود همزمان با خروج من از اتاقم آرشام هم از اتاقش خارج شد تپش کامالشبیه رهام بود خیلی خوش تیپ شده بود آگه پریا اینجا بود ذوق مرگ می شد اما متاسفانه هفته ی پیش خالش فوت کرده بود و به خاطر همین نمی تونن تو مراسم حضور داشته باشن ..

آرشام حواست باشه آگه دختری دور و برت ببینم به پریا می گم خندید
دیشب پریا در این مورد کامالتوجیهم کرد بدادقت سر تا پامو بر انداز کرد

دریا واقعا خودتی؟ آره خیلی عوض شدم؟ لبخند زد

خیلی خوشگل شدی زیر لب ادامه داد

باید بهش بگم حواست بهت باشه- چیزی گفتی؟

پدرم از اتاقش خارج شد و به طرفمون اومد با لبخند هر دو مونو از نظر گذروند به سمتم اومد و بغلم

کرد و با بغض گفت: خیلی خوشگل شدی دخترم

بابایی چی شده؟ ناراحتون کردم؟ نه دخترم با این لباس و آرایش منو یاد نگین انداختی بابایی شما هم خیلی خوش تیپ شدین باید مراقبتون باشم دخترا تورتون نکنن ای شیطون... بارسیدن به محل برگزاری مراسم که در واقع خونه ی عموم بود آرشام بادیدن رهام و شیدا

و چند نفر از جوونای فامیل به سمتشون رفت از منم خواست همراهش برم اما به بهونه ای آوردم

و گفتم چند دقیقه دیگه می یام به خودم قول داده بودم زیاد دور و بر رهام نباشم شیدا طبق معمول

به رهام چسبیده بود و مثل همیشه آرایش غلیظ و زننده ای داشت و لباس قرمز دکلمته که بلندیش تا

چند سانت زیر باسنش بود بدنشم کامل برنزه کرده بود اون لباس قرمزی که من انتخاب کرده

بودم از لباس شیدا پوشیده تر بود اما رهام به شیدا گیر نداد به من گیر داد مظلوم گیر آورده

زورش فقط به من می رسه بادیدن لبخندش دلم بر ااش ضعف رفت خیلی دوست داشتم برم به

سمتش اما می دونستم دوباره بین من و شیدا بگو مگویی پیش می یاد و باعث ناراحتیه رهام می

شه دوست ندارم این روزای آخر باعث ناراحتیش بشم مخصوصاً مشب که عروسی خواهرشه باید

بهش خوش بگذره

زنمو بادیدنم به سمتم اومد و بغلم کرد احساس کردم چشمش برق خاصی داشت

دریا جان خیلی خوشگل شدی ممنون زنمو در تمام مدتی که مشغول خوش و بش باعمو بودم زنمو از چشم بر نمی داشت همگی سر به میز

نشستیم و پدرم که مشغول صحبت با عمو بود روبه من گفت:

دریا جان اینجا حوصلت سر می ره بهتره بری پیش جوونانه باباجون ترجیح می دم همین جا بشینم بهم نزدیک تر شد

مشکلی پیش اومده؟ برای اینکه مشکوک نشه باخنده جواب داد:

باید مراقبتون باشم تا دخترا تورتون نکنن خندید

هرطور راحتی دختر مبادیدن رهام که به طرفمون می یومد به بهانه ی عوض کردن لباسام از جام بلند شدم رهام باخنده

در حال احوال پرسى با پدرم بود بعد از چند دقیقه شیدا به طرفش اومد و رهامو به سمت جمع دختر

پسرایی که نمی شناختم برد از قیافه ی رهام مشخص بود عاقله ای به حضور دراون جمع نداره

بعد از دور شدن رهام به سمت پدرم رفتم

اون اینجا چی کار می کنه؟ باورم نمی شه.. فکر نمی کردم اینجا ببینمش

رهام

چرانمی یاد؟ خیلی دوست دارم ببینمش حتماً آرایش خیلی خوشگل تر شده باصدای گوشخراش

شیدا مجبور شدم از اتاق خارج شم بادینش حالت عرق زدن بهم دست داد نمی دونم چطور

روش می شه با این سرو وضع جلوی دیگران ظاهر شه

وای رهام خیلی خوش تیپ شدی جلو اومد تا بغلم کنه اما بادستم مانعش شدم

اگه یادت باشه بهت گفته بودم هیچ عاقله ای بهت ندارم و خوشم نمی یاد خودتو بهم بچسبونی آره یادمه اما ازت خواهش می کنم

فقط امشب منو کنار خودت تحمل کن چرا؟ چون امشب عروسی خواهرتو و برادرمنه و می خوام به هر دو مون خوش بگذره به

تو شاید اما به من نه.. خواهش می کنم رهام فقط امشب..

باینکه بهت اعتمادی ندارم اما به خاطر عمه قبول می کنم ولی وای به حالت زیاده روی کنی ممنون رهام تو خیلی خوبی شونه به

شونه ی هم از پله ها اومدیم پایین سنگینی نگاه دخترای زیادی رو احساس می کردم اما

هیچ کدوم برام مهم نیستن با اومدن آرشام باهانش احوال پرسى کردم با چشم دنبال دریا گشتم اما

پیداش نکردم

دریا کجاست؟ آنگه نیومده برم دنبالش چرا اومده .. کنار پدرمه دریا درحال احوال پرسى با پدر و مادرم بود اما نسبت بهش به طور کامل دیدن داشتم آرشام بالبخند

شیطنت آمیزی گفت:

بهتره امشب حسابی مراقبش باشی چون خیلی خوشگل شده باین حرفش قند تو دلم آب شد و عطشم برای دیدن دریا بیشتر شد مطمئن باش یه لحظه هم ازش غافل نمی شم باچشم به شیدا اشاره کرد

نگران نباش اونم حله.. به سمت میزشون رفتم اما دریا رفته بود لباسشو عوض کنه با اومدن شیدا مجبور شدم همراهش به جمع دوستا و فامیالی پدریش برم تا منو بهشون معرفی کنه و به نوعی پزیده

دوباره نگاهم رفت به سمت میز عمو و دریا ... دریا درحال صحبت با مردی بود که پشت به من

ایستاده بود باورم نمی شه دریا خیلی خوشگل شده بود آرایشش نسبت به دفعات قبل غلیظ تر بود

اما نه به اندازه ی شیدا و خیلی بهش می یومد هزار بار بهش گفتم رژشو اینقدر پر رنگ نزنه اما کو

گوش شنوا؟؟؟ با دیدن لبخندش دلم براش ضعف رفت .. و ایسا ببینم اون مرد کیه که دریا داره با

لبخند باهاش صحبت می کنه کمی جلوتر رفتم اون مرد دکتر حسام صدر بود حسام عالوه بر اینکه

همکارمه دوست خانوادگیمون هم محسوب می شه به گرمی به حسام دست دادم و احوال پرسى

کردم اما دریا به سردی بهم سالم کرد و از مون دور شد دلیل رفتارش برام غیر قابل فهم بود

چطور به حسام لبخند می زنه ولی با من سرده؟ نه این درست نیست دریا باید با من خیلی گرم تر

از حسام برخوردار کنه از زمانیکه با دریا آشنا شدم خیلی حسود شدم اما دست خودم نیست

به سمت آرشام که درحال دست به سر کردن یه دختر بود رفتم باچشم به دختره که داشت از مون

دور می شه اشاره کردم

چه خبره؟ چشم پریا رو دور دیدی؟ نه بابا دختره به بهونه ی بیماری قلبی مادرش خودشو بهم آویزون کرده درضمن با وجود دریانی تو نم کاری کنم

چطور؟ چون خبر لحظه به لحظه رو به پریا می رسونه با اومدن اسم دریا یاد اتفاق چند دقیقه پیش افتادم

آرشام فکر کنم دریا هنوز هم ازم ناراحته چطور؟ احساس می کنم ازم فزاد می کنه نمی دونم بهتره از خودش بپرسی چشم گردوندم تادریا رو پیدا کنم دوباره درحال صحبت با حسام بود نزدیکی بیش از حدشون

اذیتم می کرد احساس کردم نفس کشیدن برام سخت شده و کراواتو شل تر کردم آرشام متوجه

عصبانیتم شد

رهام داری اشتباه می کنی.. چیزی بین دریا و حسام نیست به ادامه حرفاش گوش ندادم و به سمتشون رفتم و با عصبانیت گفتم

حسام جان لطفاً چند دقیقه دریا رو به من قرض بده منتظر بودم دریا از جاش بلند شه اما حرکتی نکرد به ناچار دستشو گرفتم و دنبال خودم کشیدم تقال

می کرد تادستشو آزاد کنه هر لحظه عصبانیتم بیشتر می شد می خواست خودشو آزاد کنه و بره پیش

حسام؟؟؟ امرأ اگه بذارم.. کسی حق نداره چیزی رو که مال منه ازم بگیره .. یار سیدن به اتاقم

روتختم پرتش کردم از چشمش مشخص بود ازم ترسیده

خب کنار حسام بهت خوش گذشت؟ معلوم خیلی خوش گذشته که این همه باهش گرم گرفته بودی و نیشت تا بناگوش باز بود

حرفی نمی زد و بیشتر عصبانیم می کرد

داد زدم: زود باش حرف بزن

چی می خوای بشنوی؟ توقع داری جنابعالی که در کنار شیدا جونت می یه گوشه بشینم و نگاتون کنم؟

قبلاً هم بهت گفته بودم عاقله ای بین من و شیدا نیست من به رابطه تو و شیدا کاری ندارم پس چرا ازم فراری کنی؟ چرا تو جمع مومن نیومدی؟ آرشام بانگرانی وارد اتاق شد

چون دوست نداشتم دوباره جلوی دیگران تحقیر شم و مهمونی امشب بهم زهر شه من و آرشام نمی داریم این اتفاق بیفته پوز خندی زد

آره مثل دفعات قبل که نداشتین.. این طور که معلومه به هیچ صراطی مستقیم نیست و دوباره باید با زور وارد عمل شم

همین الان بامن و آرشام می یای پایین و تا تموم شدن مراسم از کنار مومن جم نمی خوری ترجیح می دم کنار پدرم باشم پوز خندی زد

پدرت یا حسام صدر؟ با عصبانیت جواب داد: به خودم مربوطه

با این حرفش زدم به سیم آخر

همین که گفتم حق نداری رو حرفم حرف بزنی یا التماس به آرشام زل زده بود قبل از اینکه با چشمش آرشامو تحت تاثیر قرار بده دستشو گرفتم

و از اتاق خارج شدیم آرشام هم پشت سرمون اومد نگاه خیره ی پسرا به دریا خیلی آزارم می داد

دوست داشتم گردن تک تکشونو بشکنم و بهشون بگم دریا فقط مال منه حق ندارید اینجوری

بهش نگاه کنید دریا در حال تماشای رقص بودو حواسش به من نبود این دختر به راستی که

زیباست و با جدوی چشماش می تونه هرپسری رو از پا دربیاره نگاهم رفت سمت لباش
مخصوصاً بارژ فرمزی که زده بود بیشتر وسوسه می کرد ببوسمش و این مساله
کافه ام می کرد.. این طوری نمی شه.. دستشو گرفتم و بلندش کردم آرشام با تعجب پرسید:
چی شده؟ جایی می رین؟ چیزی نیست زود برمی گردیم به سمت اتاقم رفتیم
چرا دوباره برگشتیم اینجا؟ نکنه باز جو بییت تموم نشده؟ به دستشویی اشاره کردم
سرشو به معنی چی؟ تکون داد

باید رژ تو پاک کنی چرا؟ با کالنگی دستمو پشت گردنم کشیدم
چون خیلی تو چشمه مهم نیست چون رژ دخترای دیگه از منم بدتره مسلماً رژ من به چشم نمی یاد بهش نزدیک تر شدم خودشوبه
دیوار چسبوند دستمو دوطرف سرش به دیوار تکیه دادم
- رهام چی کار می کنی؟

دستشو گذاشت رو سینم و هلم داد اما زورش خیلی کم بود.. لبامو به گوشش نزدیک کردم
زود باش تا کار دست هر دو مون ندادم به سرعت به سمت دستشویی فرار کرد پنجره ی اتاقو باز کردم تا هوایی به سرم بخوره این
دختر

همه جوره تحریکم می کنه دوست دارم هرچه زودتر مراسم تموم بشه و منم بتونم درخواست
از دواجمو بیان کنم.. بیشتر از این نمی تونم تحمل کنم بایسته شدن در دستشویی از فکر و خیال
در اومدم

رژش کامل پاک نشده بود اما بهتر از قبل بود قبل از اینکه بهش برسم از اتاق خارج شد و به سمت
آرشام رفت

آرشام خودشوبهم نزدیک تر کرد

رهام اتفاقی افتاده؟ چی کار کردی؟ دریا ترسیده نگران نباش اتفاقی نیفتاده دقیق تر به دریا نگاه کرد با چشمای گشاد شده به طرفم
برگشت

رهام نکنه... نکنه چی؟ لبای دریا.. بدجور دست و پامو گم کردم

نه اون طور که توفکر می کنی نیست فقط یه زره بهش نزدیک شدم تا مجبور شه رژ شو پاک کنه.. همین

آرشام با بی خیالی گفت: خب حال مگه چی شده دست و پاتو گم کردی.. درکت می کنم منم

چند بار وسوسه شدم لباشو ببوسم

با چشمای گشاد شده گفتم: لبای دریا رو؟

محکم زد پس کلم

نخیرلبای پریارو..چند روز دیگه هم قراره به طور رسمی بریم واسه خواستگاری ماهم قراره فردا پس فردا مزاحمتون بشیم واقعاً؟ برادرانه بغلم کرد

خیلی برات خوش حالم...موضوع رو به دریاگفتی؟ منظورم منصرف شدن از رفته هنوز نه ولی روز خواستگاری بهش می گم یا اومدن شیدا حال خوبمون خراب شد

رهام بلند شو عروس و دوماه اومدن باید زودتر از دیگران به استقبالشون بریم تو برو منم می یام یا اخم به دریا نگاه کرد و رفت شیدا روچی کار کردی؟ امشب زیاد دور و برت نمی بلکه تهدیدش کردم آگه زیاد دور و برم باشه آمار دوست پسراشو به پدر و برادرش می دم این طورکه معلومه تهدیدت خوب جواب داده آرشام تاوقتی من برگردم چشم از دریا برندار یا باشه برو خیالت راحت دریا

نفسای داغش که به گوشم می خورد از خودبی خودم می کرد دوست داشتم این نزدیکی ادامه پیدا کنه در اون لحظه احساس های مختلفی به قلبم هجوم آوردن اما بادرک موقعیتم و اینکه رهام مال من نیست ترجیح دادم فرارکنم...خدایا بعد از رفتن رهام باید چی کار کنم؟

با اومدن شیدا و رفتن رهام دلم گرفت چون دوست نداشتم شیدا و رهامو کنار هم ببینم از جام بلند شدم

-کجایم ری؟

می رم پیش بابا و ایسا رهام بیاد بعدش هر جا خواستی برومگه اجازه ی من دست رهامه؟ به جورایی آرچی؟ دریا خواهشاً منو بارهام درننداز هر وقت اومد هرکاری خواستی بکن از جاش بلند شدتا به گوشیش جواب بده

بمون تا برگردم بارفتن آرشام دکتر صدر به ستم اومد

بفرمایید بشینید ممنون بی مقدمه شروع کرد

حتماً توجه شدی که رهام بهت عالقه داره این طور نیست شما اشتباه می کنید

من هم جنسامو به خوبی می شناسم از حساسیت هایی که رهام نسبت به من وسایر مردان اطرافت نشون می ده مشخصه که دوست داره

اما من نمی خوام این اتفاق بیفته چرا سعی می کنی عالته ات به رهامو پنهان کنی؟ به خاطر رهام... نمی دونم دلالت چیه اما تو حق نداری به جای رهام تصمیم بگیری هر انسانی فقط یک بار توزندگیش واقعاً عاشق می شه لطفاً این فرصتو از خودت ورهام نگیر وگرنه بعدها مثل من باید تا آخر

عمرت حسرت گذشته ای که از دست دادی رو بخوری

دکتر صدر صدر درظاهر آدم شاد و سرخوشیه فکر نمی کردم چنین غم بزرگی تو سینش داشته باشه

خوب بهش فکر کن ازتون ممنونم با اومدن عروس و دوماه همه از جاشون بلند شدن رها با اون آرایش و لباس درست مثل فرشته ها شده بود شهنام هم خیلی خوش تیپ شده بود و دست در دست هم به سمت جایگاه عروس و دوماه می رفتن امیدوارم خوش بخت شن

بعد از چند ساعت بالخره مهمونی با تموم اتفاقات عجیبش تموم شد و مهم ترین نکته این بود که امشب شیدا زیاد دور و بر رهام نمی پلکید نمی دونم حال باید خوش حال باشم یا نه؟ چون کمی دلشوره دارم اما دلشون نمی دونم

بارفتن مهمونا فقط خانواده ی ما و عمه و عمو مونده بودن و همگی تو پذیرایی نشسته بودیم عمه شراره سکوتو شکست

رامین کی قراره تکلیف این دوتا جوون مشخص بشه؟ تکلیفشون مشخصه هر وقت خواستن می تونن برن ماه عسل اون که بله.. منظورم شیدا و رهامه با این حرفش احساس کردم قلبم از تپش ایستاد پس دلشوره هام بی مورد نبوده رهام کاملاً متعجب شده بود اما شیدا بالبخند مرموزی نظاره گر بحث بود انگار می دونست قراره چنین بحثی پیش بیاد

بهتره قبل از رفتن رهام برایشون مراسم بگیریم عمو جواب داد:

درسته این شرایط در صورتیه که خودشون هم راضی باشن شیدا راضیه رهام هم.. رهام حرف عمه رو قطع کرد

اما من راضی نیستم پسر من می دونم یه مراسم کوچیک راضی کننده نیست اما باید قبل از رفتنتون برین سر خونمزندگیتون

منظورم اینه که کاملاً با این ازدواج مخالفم عمه با عصبانیت به شیدا که در ظاهر مظلوم شده بود اشاره کرد
یعنی چی؟ شیدا این قدر عاشقته که همه ی خواستگارشو به خاطر تو رد کرده.. آخه کدوم احمقی خر مغزشو گاز گرفته که بخواد
بیاد خواستگاری این دختره ی

آویزون.. پارازیت.. کنه.. ایشششششش

رهام به شیدا نزدیک شد و با پوزخند گفت: یعنی تو اینقدر عاشقمی؟

شیدا چشماشو مظلوم کرد

آره خیلی بیشتر از اون چیزی که فکرشو بکنی رهام بلند روبه هم گفت: پس باید اعالم کنم که از رفتن به آمریکا منصرف شدم
و تصمیم دارم

برای همیشه ایران بمونم

به وضوح رنگ شیدا پرید و از جلد مظلومانه اش بیرون اومد

عمه باخوش حالی گفت: اینکه خیلی خوبه ایران بمونید و پیش خودمون باشید بهتره

شیدا بالخره به زبون اومد: صبر کن مامان...

روبه رهام ادامه داد: تصمیمت برای موندن جدیه؟

رهام قاطع جواب داد: آره تو مشکلی داری؟

عمه مثل قاشق نشسته پرید وسط

نه چرا باید مشکلی داشته باشه؟ می خواد هر طور شده دختره ترشیده شو بندازه به رهام پس اون خواستگارا....

شیدا بی توجه به مادرش روبه رهام گفت: چرا؟ تو که خیلی برای رفتن مصمم بودی

چون قبلاً دلیلی برای موندن نداشتم به من نگاه کرد و ادامه داد:

اما حال برای موندن دلیل مهمی دارم شیدا این بار نه با نفرت بلکه با حسرت بهم نگاه کرد

مامان بهتره دیگه تمومش کنیدی به سرعت از پله ها بالرفرت عمه بانفرت به طرفم اومد و دستش به قصد زدن بالرفرت چشمامو

بستم و هر لحظه منتظر بودم تا یک طرف صورتم بسوزه اما اتفاقی نیفتاد آرشام باگرفتن دست

عمه مانعش شده بود

عمه بهتره احترام خودتونو نگه دارید عمه بانفرت بهم زل زد

اشتباه نمی کردم تو عالوه بر اینکه ظاهرت شبیه مادرتی مثل مادرت خونه خراب کن هم هستی پدرم داد زد:

شراره خفه شو چرا باید خفه شم؟ مادرش باعث شد زندگی تو خراب شه خودشم باگول زدن رهام زندگی دخترمو خراب کرد

رهام با عصبانیت جواب گفت:

بهبتره تمومش کنید من حتی قیل از اومدن دریا هم عاقله ای به شیدا نداشتم تو این مدت شیدا بود که همتونو گول زد و ادای عاشقای سینه چاکو در آورد حالهم باچشم خودتون دیدید که شیدا به

خاطر رفتن به خارج می خواست باهام ازدواج کنه و هیچ عاقله ای به من نداشت
عمه شراره دهنش بسته شده بود و چیزی نداشت که بگه چون رهام همه چیز رو گفته بود
اون جوسنگین برام غیرقابل تحمل بود و دلم کمی هوای آزاد می خواست رهام بادیدن چهرم
متوجه خرابی حالم شده به حالت دو ازخونه خارج شدم و دریا گفتن های آرشام اهمیت نداشتم آرشام

خودشوبهم رسوند و منو در آغوش کشید خیلی به این آغوش نیاز داشتم درحالی که گریه می کردم
گفتم:

آرشام تورو خدا منو از اینجایی همه ی این دعوایا به خاطر من بود رهام به خاطر دفاع از من مجبور شد مقابل عمه شراره بایسته
..چرا به خاطر من نمی خواد بره خارج؟

نفس کم آوردم و بیشتر خودمو تو بغل آرشام جادادم احساس می کردم آغوش امن ترین جای
دنیاست

چون دوست دارم باشنیدن صدای رهام خودمو از آغوش بیرون کشیدم باورم نمی شه تو این مدت به جای آرشام
تو بغل رهام بودم و منبع آرامشم آغوش گرم رهام بود نه آرشام

نه... تونباید... برخالف من که نگران و مضطرب بودم باخونسردی و آرامش پرسید: چرا؟

چون من... رهام تو باید باکسی از دواج کنی که بهت آرامش بده نه یکی مثل من که باید همیشه نگران باشی و آرامشو ازت بگیره
این چه حرفیه؟ بیماریت که خدایا شکر العالج نیست و قابل درمان درسته اما خودتم می دونی که آگه کوچکتترین فشار عصبی بهم
وارد بشه دوباره بیماریم برمی گرده

لبخند آرامش بخشی زد

آخه دختر خوب.. سرما خوردگی هم حتی آگه درمان بشه دوباره احتمال برگشتنش هست درضمن من همیشه کنارت هستم و مراقبتم
آخه... دیگه آخه و اما و اگر نداریم من دوست دارم توهم باید منو دوست داشته باشی آروم تر پرسید توهم منو دوست داری.. درسته؟

مگه همینو نمی خواستم؟... نمی خواستم آغوش رهام برای همیشه مال من باشه؟ من نباید این

فرصتو از دست بدم

بالبخند اطمینان بخشی گفتم: آره منم دوست دارم

باقرار گرفتن لیش روی لبم آرامش غیرقابل وصفی به وجودم تزریق شد

نمی دونی تا آلن چقدر خودمو کنترل کردم تا لباتو نبوسم با خجالت سرمو انداختم پایین و لبمو به دندون گرفت

آهای دختر از این به بعد اون لبها صاحب داره هاسرمو بالاگرفتم و باعشق به چشمش زل زدم

اون جووری نگام نکن کنترلمو از دست می دم و... نذاشتم حرفشو تموم کنه رو پنجه ی پام بلند شدم و لبشو بوسیدم

باشیطنت نگاهم کرد

پس تو هم آره.....

سه سال بعد عشقمون ثمره دادوخدا به دختر خوشگل چشم آبی بهمون هدیه داد آرشام و پریاهم

صاحب به دختر خوشگل به اسم رامش شدن که هر وقت با دخترم باران به هم می رسن خونه رو

روی سرشون می ذارن رها و شهنام- پریاهم و آرام از بس عجله داشتن یه سال بعد از ازدواجشون

صاحب پسرای دوست داشتنی و صدالبته مظلوم شدن مثلاً اینا قراره با رامش و باران ازدواج کنن

بیچاره ها حتماً دوروز نشده پشیمون می شن و دخترامونو پس می فرستن

حالا سال از ازدواجمون می گذره و من به فکر گرفتن تخصصم هستم و هنوز در این مورد تصمیم

جدی نگرفتم با شنیدن صدای رهام و باران از آشپزخونه

خارج شدم باران پشتم سنگر گرفت و رهام سعی می کرد بگیرتش با دادی که زدم جفتشون

سرجاشون متوقف شدن

-اینجا چه خبره؟

باران جواب داد:

مامانی تو رو خدا به بابایی بگو حال خوبه رنگش پریده بود و از بی حالیش مطمئن شدم سرماخورده

مگه چی شده؟ بابایی می خواد بهم آمپول بزهرهام می شه به جای آمپول.. نه نمی شه باید آمپول بزهره تا زودتر خوب شه خودت

ببین داره تو تب می سوزده دستمو رو پیشونیش گذاشتم تبش خیلی شدید بود

می بینی دخترم بابایی به حرفم گوش نمی ده... چی کارکنم؟ چشماشو مظلوم کرد

مامانی چشماتو مثل من کن و بهش بگواز کجایم دونی این روش جواب می ده؟ چون خودم چندبار شنیدم بابایی بهت گفت چشمات

منو از خود بی خود می کنه من و رهام بادهن باز و چشمای گشاد شده به باران نگاه می کردیم باورم نمی شه باران با این

سنش این حرفارو بزهره تصمیم گرفتم کاری که گفت انجام بدم اما رهام قبل از من دست به

کارشده و با یک حرکت بارانو انداخت روکولش و پشت به من به سمت اتاق باران رفت و به اصرار و التماسای باران توجهی نکرد چون می دونست باچشمات تسلیمش می کنم بابلندشدن صدای جیغ باران فهمیدم که رهام کار خودشو کرده و به آشپزخونه رفتم مشغول درست کردن سوپ برای باران بودم با حلقه شدن دست رهام درو کمرم متوجه حضورش شدم گونمو بوسید و سرشو روشونم گذاشت

آخرش کار خودتو کردی و به بچم آمپول زدی؟-خودتو یادته؟وقتی بهت آمپول زدم

خندیدم

آره دقیقاًمثل آلن با اصرار و التماسام توجهی نکردی و کار خودتو انجام دادی پس این اخالق باران به خودت رفته بهش تکیه دادم رهام خیلی خوش حالم که توهستی و همیشه به فکرمونی منم ازوقتی که تو وارد زندگیم شدی معنی واقعیه زندگی رو فهمیدم...آگه تو نبودی می رفتم خارج و مجبور می شدم باشیدا ازدواج کنم

با شنیدن اسم شیدا اخمام توهم رفت از بغلش خارج شدم و روبه روش ایستادم اما رهام باشیطنت بهم نگاه می کرد باداغ شدن لبام خودبه خود اخمام باز شدو منم باهانش همراهی کردم

باداشدنمون از هم چشم افتاد به باران که باچشمای گریون دم در آشپزخونه ایستاده بود و بادستش جای آمپولشو ماساژ می داد دلم بر اش سوخت رهام بغلش کرد و گونشو بوسید

من نمی دونم مگه آمپول چقدر ترس داره که مادرو دختر این قدر ازش می ترسیدباران دستاشو از هم باز کرد اینقدر.. از حرکت بچگونش خندم گرفت

چی کارکنم دختر بابا دیگه گریه نکنه؟حالت منفکری به خودش گرفت

با رامش اینا بریم شهر بازی دوباره دستاشو به همون اندازه باز کرد

و این قدر خوراکی برامون بخری رهام باخنده گونشو بوسید

-باشه دختر گلم ولی یه شرط داره

بران لب ولوچشو آویزون کرد

دوباره آمپول؟ نه قربونت برم باید سوپی روکه مامانی برات درست کرده بخوری واستراحت کنی تاحالت خوب شه

باناراحتی گفت: باید حتماً سوپ بخورم؟ نمی شه فسنجونی که مامانی درست کرده بخورم؟

این دفعه هر دو مون از ته دل زدیم زیر خنده من به جای رهام جواب دادم:

می تونی هم سوپ بخوری هم فسنجون باخوش حالی دستاشو به هم کوپید

وای مامانی تو خیلی دکتر خوبی هستی چون مثل بابا زور نمی گی؟ رهام اخم تصنعی کرد

من کی به تو زور گفتم وروجک؟ آآن به زور بهم آمپول زدی نتونستم خودمو کنترل کنم وزدم زیر خنده

حالت باورت شد زورگویی؟ دوستای گلم بالخیره این رمان باتموم کم وکاستی هاش تموم شد جاداره ازتون به خاطر وقتی که

برای خوندن اولین رمانم گذاشتین تشکر کنم

در پناه حق

چهارشنبه //

ساعت :

فاطمه ر

منبع تایپ <http://novelfor.ir/>

نودهشتیا مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا

شعر هایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با

تماس بگیرید